اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
دهد رستی و فراغ و ستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
بر آید بمقدار مذکور هم نقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیداست که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نقش سخن را ده الله شرفاً که از آسیب کذلک فما معدن سنت آ
وا زدست برد زنار اجل حوادث مامون و سرّش این است که روح سخن در نوع قالب دارد لفظ و مداوی از درد
نوع اگر قالبی بهم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی را مشرف اند و حلول
خود مینماید و این سلسله همیشه برپاست و صالح او تا روز قیامت کامیاب بقا بنا بر علی هذا امتر صدیق شفیق سر دفتر اهل القلم
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود و در ذکر شعرای که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشارالیه
عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونان که علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب چه
نسخ سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهره وضع خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه والف چنین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره + در جیب ورق ریخت نقود سره + گنجور خرد گوهر تاریخ فشاند
+ حق داده عجب خزانه عامره + توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً فوقی دست بهم
(سنه ۱۲ هجری) بدعای خیر یاد آرند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مظنون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نسا تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نکشوده و نامه خود
بستایش دولتمندی سیاه نموده و درین باب هوی میکشم **بیت** مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + هر چند با امرا ارتباط دارم و با روسا اختلاط اما سر رشته استغنا
بگسیخته ام و آبروی فقر بدر غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زر هی و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنجم **بیت** حبابم منت بن از گوهری نمی آید دلم

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم ٭ مدار نیت این خادم الخلائق برآنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهرحال قلم السفارش مستمندان زبان بگشاید و از خواص من است که با وصف گرمخونیها
تکلیم من بجاست و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من ده بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال ناتوانم قدر
من رو بافزودن امید دارم که در نشأهٔ اخروی هم تقرب بساط عزت میسر شود و آتیناه فی الدنیا
حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمایهٔ عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات
سر امتیاز بآسمان می‌سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیلهٔ اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید بیت چون مدح رسول کام من شد ٭
حسان الهند نام من شد ٭ و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری مهدر ساخته حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیده بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل
درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت ان الرسول لنور یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول ٭ باهتزاز درآمد و برد مبارک که تبرکاً در وجه صله مرحمت فرمود و سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرمود و سیوف الله
ساخت مؤلف گوید از ینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بتکرار نیفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه وسلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد و بی‌قصد در کلام موزون سخت از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته‌اند
الشعراء تلامیذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از وی مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از وی هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از وی بیتی می‌آرند و برخی برآنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی بپایه ورود بخطهٔ مرو افراخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلد بود و دانا بزبان عربی و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافته شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی متقدم است بلکه
ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده‌اند و در اوایل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور در آمد و معمار طبع طراح بنای اقسام شعر
گذاشت و ترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلک انتظام گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ قائلی
نشان نمیدهند که لبیس برار عباد ان قرینه و در زمان رودکی که ابتدای ظهور شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که خاتم موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایه هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانید و بچه کرسی نشانید و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او بر نیاید و دران
وقت قدردانی شعر و شعرا باعلی رسیده بود که در سنه ثلث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت نندا که از رایان عمده
هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد صاحب طبعانی که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنین عطف ساخت بر

ممدوح او پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است چنانچه از مطالعه صحایف هندیان ثبوت بهم
می‌رساند و چون تکمیل صناعت تلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبه شعر فارسی
از کجا تا کجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدء فیاض لازم می‌آید که تهیدست شد و از فیض رسانی بازماند تعالی عن ذلک علوا کبیرا
سرمایه میخانه از خم لبریز صهبای پرستان درآمد تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکره‌هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می‌آید لب الالباب تالیف محمد عوفی نسخه
ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعد است نوشته احوال
شعرا از اوایل مائه رابعه تا انتهای زمان خود که اوایل مائه سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکره دولت
شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه قلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می‌آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچه کتاب سال شروع تصنیف خود سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر از بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری از ترجمه و اشعار از تذکره
میرزا طاهر مرقوم بود و درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف از آن کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائه و الف مستخرج می‌شود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز می‌گوید همیشه بهار تالیف اخلاص [illegible]
که همین نام مکرر تاریخ تالیف آن است و از آن سنه ست و ثلثین و مائه و الف حاصل می‌شود حیات الشعرا تالیف [illegible]

متین گشته می که شعرای هند جلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایه و الف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرا دو سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کرده‌ام و نسخهٔ آن سایر و دایر گشته
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را مفتوح ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف تنقیح نمود
و این مصراع تاریخ یافتم مصرعه طبع کلیم ید بیضا نمود + بعضی مأخذ ید بیضا مثل نفائس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره بر بعضی از متقدمان
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مایه و الف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده قطعه این تذکره چون طرب فزای دلها شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد + گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان + در روی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایه و الف باتمام رسانیده مأخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین در
سنه خمس و ستین و مایه و الف بتحریر درآمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مایه و الف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مایه
و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده تنقید کتاب
آورده و سوای این تذکره‌ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و الیضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده
احتمال دارد که اشتراک بغیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کامل فراخی است تا کجا کسی مقابله
صیانت پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و آگاه باشند که شعر خوب از شاعر
داخل انتخاب فقیر نیست مگر اینکه دیگری انتخاب نموده یا اینکه در حالت کثرت تصحیح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامد و درسر و آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم شوند درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه با نتخاب در آمد سررشتهٔ ترتیب ردیف نگاه داشته شد که اگر بیتی مطلوب شود زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوای حجاز را جسته جسته در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می کنند و این شعار آبدار را بکثرت تحریفات از پایهٔ انتفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامهٔ خدمتگذاری مبادی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من یعین سواه +

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ؎ در شعر سه تن پیمبرانند + قولیست که جملگی بر آنند + فردوسی و انوری و سعدی + هرچند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل بربسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما دری از رفاه بر روی روزگارش نگشود خریداری متاع سخن از ارباب دول دیده در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این بیت

	گر دل و دست بحر و کان باشد		دل و دست خدایگان باشد	

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود رفته رفته کار انوری خیلی بالا گرفت تا بجدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم آن شهر بد سلوکی بسیار مشاهده کرد و در آنجا روز سیاه شب و شبی سیه روزی آورد تا آنکه بروایتی در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه بسکونت شهرستان عالم بقا پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این نامه مجموعهٔ بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابو الفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبد العزیز لسانی بزبان عربی دیوان ناصر خسرو از آنجمله دیوان ابو الفرج و انوری یک قلمست کاتب نام خود در آخر نسخه ابو بکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه پانصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان بنانست دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعهٔ سرسری در آمد مرغوب طبائع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بمیزه ناگزیر بعضی ابیات قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع هست که می باید بکمال سعی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزیکه

که مدح آن ادا می‌کند مصافحه از آن می‌کنند مطلع است اگر در غایت حسن جلوه نمود طبیعت در اهتزاز می‌آید و سامعه حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل می‌گردد و اگر حال بعکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده خاشاک بهم می‌رساند گویا قفل کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار در افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم تخلص که برزخ است در میان تشبیب و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نساست و اصل تغزل عرب بالنسا می‌باشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و تخلص و مدح قصیده است لهذا از قصاید استادان تخالصی که پسند طبع می‌افتد درین صحیفه می‌نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل تخلص این هم باشد از تخالص انوری است بعد تمهید بهاریه

چنار پنجه گشاده است و بید کمر بسته است	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد بنوعی سحر بیانی و افسون نگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر معالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون	توان دست تو آن موجها که در دریاست
سوالکی است درین حالتم بغایت لطف	گمان بنده چنان است کاین نه نازیباست
برعایت کرمت یا زخامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند بنحوی کلام اختتام باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با صغای کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود ❊ تا لاله باده جوید و نیلوفر آفتاب ❊ سرسبز باد تخت از دور آسمان ❊ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب ❊

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته

ز غایت کرم اندر کلام تو نفی نیست
در اعتقاد تو ضد است لون گرمی را

بعهد جود تو وا بیم بیک شکم زاید
زمانه صوت سوال و صدای آری را

ولە

ای کرده خجل نسیم خلقت
در ساحت بوستان صبا را

گردیست بحکم رد کرد
از خانهٔ دیده توتیا را

خاک قدمت بقصه بنشاند
در گوشهٔ نقصه کیمیا را

چون نیک نگه کنم نزیبد
جز نام تو زیور ثنا را

ولە

هست مستوفی عدلش بجهان کز تو
باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار

زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب
زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار

کنی از تربیت لطف بعرض با جوهر
کنی از تقویت قهر تو شنقار ایجاره

تابش رای تو بیرون برد از ایام محاق
کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار

خواب امن تو جهان را همه شد اکنون کز تو
در جهان جز خرد و بخت تو کس نیست بیدار

هر کجا الفی عزم تو گران کرد رکاب
بر سر توسن افلاک توان کرد فسار

گر صبا از کف دست تو زند دست بهار
در هم افشان شدی از شاخ برون بست خیار

جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب
جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز لبستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعه فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته و داد فصاحت و بلاغت داده حمد و صلواتش این است اللّهمّ یا راحم البوادی یا طواق الایادی و یا نافع علة الصدی بالروائح و الغوادی و دافع سعرة العوادی من الحواضر و البوادی صلّ علی نبیّنا الهادی خیر من حضر النوادی و علی آله و اصحابه بدر الظلم و الدوادی یا غنی الحمام الشادی ارتجز باذناب الفلائص الحادی و التی منیته فوادی لیتم بنادی المنادی و درین مقام تنبیه بلیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و در تشبیب یکی از قصائد میگوید بالله یا حادی الاظعان یا قمر یا آمر من الرکب بالبطحاء ام جبر

الا انشدت فوادی عقد کاظمه * فانه ضل حیث اتصال و لیسمره * اما مررت بوادی الاثل من اضم * اما و تحتک بها الآرام و الضمر * جریدة ما جنت بالحسن وحشتها * الا و مقلتها بالسحر تعتذر * طالب نواها کما طالت عدائرها * و فی خطاها کمانی و صلت اقصروا

ازرقی هروی بساتیلو فرکه از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لاله احمر میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان شش مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره دریک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه خال آمد سخت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضه شمشیر میبرد حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گرشاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی برخاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند بیت او کعبتین زر بخش در نرد بی گره چیست * چون مطلبی ندارکی بر گره کوشتا * برخی از کلام ازرقی زیب رخسار ورق نموده میشود

همایون جشن و عید و ماه آذر	بهار کیاد بر شاه مظفر	
اگر خورشید بودی دست رایش	شدی جرم زمین یاقوت احمر	
اگر باریدی باران جودش	بجای سبزه روییدی از زمین زر	
بدر بند سخنهان انچه او کرد	تغلی کرد از دل بار و خیبر	
ملایک بر هوا آواز دادند	در آن وقت از شگفت الله اکبر	
زبانگ کوس غران خشم کودک	شدی احول میان ناف مادر	
بپیم جان خود می گشت پنهان	چو دراج از پس شهباز غضنفر	
الا ای نامور شاهی که هستی	لشاهان جهان از حق	

ز خفتان معصفر بکشاید / ز سلب قبای بادهٔ بستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوشد قاقم / بجام نیزه برکف گیرد ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی / الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین / چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

وله

زرین شود ز بانگ گراز سحر دست او / کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ صهیل گرنگ او / هر سال پوست از تن خود افکند چو مار
خونیکه از عدو بچکاند سنان تو / بر خاک سطرهای بد بخت کند نگار
از چهر سپهر بخدمت فرو نشست / بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون گر شعاع او / لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پر ز پوست بمنقار بر کشد / تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوشش مخالف تو بصد میل خفته بود / از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر / گر نعل مرکب تو فشاند بر و غبار

وله

چه خوشتر زنی هم رسید عید و بهار / نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و از بیزار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون / یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان لباس یکی جادر زرین شد / چه خوش ز عید و ز نوروز بود ادوار
زر ز پیری گلزار چون زلیخا بود / دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
دریغ پیرهن سبز بر تن گل زرد / چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوفست همانا طریقهٔ گل سرخ / که در سماع دریده است جامهٔ صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو / سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار
ابو الفوارس خسرو طغانشاه آن سلطان / که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد / ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید / ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند / نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

[illegible]

ز نسل آدم مستان نشان که بستانید — ز می خمار و ز طاوس بار زاغ نگاه

دل عدوی تو مانند سنگ مغناطیس — کشند سنان ترا سوی خویش در پیکار

اگر بسنگ زند در درون بود زر تو — بطبع سیال بشگافد آهنین دیوار

شعاع دیده آن کیمیای گردد — که دست راد تو بیند بخواب در یکبار

حدیث مهر حسان و قصیده تو بدیع — بگفت رودکی از روی فخر در اشعار

عطا کند و صد اندر هزار دیناری — نهاد چوب بهم کرده از صغار و کبار

تو در به تیشه خسروانه بخشیدی — ز زر مادر و همانی و دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز به مدح میکند

کیمیا جود در دهر شد ازین باعث کیمیاو — یافت کو دست خواجه روز بزمش بر زبان

زینت دولت علی بن محمد بو الحسن — آنکه حسن دولت از تأثیر او زد داستان

در جهان کر قوت بخشش مکان گاه گیر — صحن گیتی پس بود چه دستش را مکان

خوابها کی را که شور بستیش بیدار کرد — از نشاط و بجای مور روید زعفران

گر نه خضر دیگر آید نام نیکت پس چرا — هم بگرد و گرد گیتی هم بماند جاودان

دشمنان تو نمیدانم کدامی قوم اند — چون خلایق یار بینم ترا با سیهان

هر که در بزم تو بنشیند ز هر گرامی شود — زانکه او را در عدو با گردد ایزد در جهان

بخت گر صورت پذیرد و عشق تو زیبا شود — عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

تا طلایع در زمین کیب گردد از صبور — تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران

شاد باش و بزم تو پر مراد دل نشین — دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب که ناوک لعل او — چرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان

در میان آتش و خاتم [illegible] — بگذرد در چشمه سوزن چو تار ریسمان

تیز رو چون تیر و بار کش همچون زمین — را بدان همچو قضا و در زمین همچو گمان

خانه را نقش میکوبد او بستان خزین — بشنو ای شفیعی گزین بهتر حدیثی بشنوی

اوستادی همه را کرد همچون آئینه	اوستادی نیمه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه	بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون وی
ای برادر خویشتن را خانهٔ دان این چنین	هم تسقف تنگ عالی هم بن بنیاد توی
گر تو باری نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن نوبت ملک یمین اوست و قلمرو بیان از فیض بدر و بلند زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را از زر کردند رباعی

همواره رخ نگار ما نو است نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست بایدی دو نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و دو قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشده و بمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را استوده اند ناظم و ضابطه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را مدعی آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنور دوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرامندی میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائة صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بالقتل رسانید و بعضی را بالقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعهٔ نای بسبان نایه در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند در حبسیات گوید
ای نای ندیده ام دلی شاد از تو نالان تو و لیکن همه باد از تو جز ناله چرا همی نیاید از تو ای نای چرا همی فریاد از تو و در حالت حبس شعر آن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او گردد در یکی از قصاید

حبسیه گفته مستغاث میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است + نه دل من ز بند هراسان است +
تکیه بر حسن عهد بو الفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است + در حبس بقصیدهٔ بلیغ بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک مشکانی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دارای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لیکن شعر هندی را خوب میفهمم از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلی خان
واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است
چه لغت هندی احکم نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائیست بی پایان و احصای آن
امریست در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت بزبان شان عادت کرده باشد دیگری چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمرهٔ آن را بدست تواند آورد
چه دانستن لغت امریست جدا و تکلم بآن کردن امریست جدا انتهی کلامه مؤلف گوید واله در ترجمهٔ
خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرای والا مقدار بوده از همدان که مولد و موطن اوست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قویست که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو ... ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد ... پدر بنده سعد بن سلمان
گه باطراف بود گه از عمال ... گه بدرگاه بود گه از اعیان
دختری خورد دارم و پسری ... با دو خواهر ببوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا ... پسر از روزگار سرگردان
سی و چهل تن ز خویش و از پیوند ... بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هند و هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد درینجا متاهل شده

و اولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

گر دل بطبع بستم شعر است صنعت
ور احمقی کردم اصل از همدانست

ازینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود وطنش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بود در ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسیده و در حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنی وزان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل میکند از آن جمله است این قطعه قطعه ولیل کأن الشمس ضلت ممرها ✣ ولیس لها نحو المشارق مرجع ✣ نظرت الیه والظلام کأنه ✣ علی العین غربان من الجو وقع ✣ فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی ✣ من الهم منجاة وفی الصبر مفزع ✣ أری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع ✣

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید چو صبح از دم گرگ برزد زبان ✣ بجفتی در آمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد ستی لآلی از دریا بارسی ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود
در آب دیده دامن من چون شمر شود

زرین کمر نگاری و مشکین چو زلف تو
گاهی بآن میانک سیمین کمر شود

یک ذره عاشق تو ز بیداد غمزه ات
سوی مظالم ملک دادگر شود

مسعود خسروی که سعادت بپیش او
هر جانبی که قصد کند ره سپر شود

هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد
از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود

بر فرق بدسگال تو گرد و عبیر خاک
در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود

از بهر آنکه نصرت زاید برای تو
هر روز بخت مادر و دولت پدر شود

در پیش چشم دولت تو تیغهای تو
آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود

چون خنجر زدوده شود کار دین و ملک
چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ولہ

ایا نسیم سحر فتحنامه بر بردار　　بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسیار

ز فخر منشیین خبر بر سر شهان بزرگ　　ز غم مسیر جز وین ملوک کبار

بیوستان بیت از برای مدین تو　　ز بس شگوفه سراپای دیده گشت اشجار

ببین که تا برسد پرتو تابش خورشید　　کشید چرخ مظلّه ز شکوفه سحار

زبهر آنکه مگر بر زمین مقام کنے　　زمین بسر کند از سرخ گل شعار و دثار

پیام خواهم دادن تراه بهفت اقلیم　　ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر　　بکارزار شهنشه پیام من بسیچ کار

بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین　　خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

زبهر نصرت اسلام آن مدار الملک　　بیوم هند درآورد لشکر جرار

چو چرخ کینه کش و چون زمانه با قوت　　چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان　　گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر　　خدای راهنما و ملایکه انصار

با و ملوک ز اطراف روی آوردند　　چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار آگره پیدا شد از میانه گرد　　بلند کوه بآن نازمیکند کهسار

سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین　　نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرگار

زهر چهار طرف سنگ منجنیق روان　　برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سر زده با خود و جوشن و خنجر　　همیدوید بکردار مار بر دیوار

بسنگ و تیر و با آتش ازو گشته جدا　　بدوختندش گویا باهنین مسمار

هر آتشی که بیند اختند از کنگر　　چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت　　اگرچه بودی آتش گرد او انبار

بدون شدی چو براهیم از دل آتش　　بگردش آتش شوریده میشدی گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت　　بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بزبان رعد بلغرید کوس محمودی　　برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جنگی بجوشید شد — برآمد بلند ز هر کنگر اژدها کردار

به تیغ کرد بد از خون دشمنان بهری — زمین اگرچه همچون زمین دریابار

همی نمود ز روی حصار خون عدو — چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار

حسام بران بر سر معادن و آتش — سهام بران در دل بموضع اسرار

خدایگان بماند بدیدم بگرد عرصهٔ رزم — چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار

تبارک الله چشم بد از کمالش دور — چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو بار

خدایگانا هر دولت فتح خوش باشد — ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار

حسام تیز تو شد ذوالفقار و هنگام حرب — حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار

حسام تست اجل و ز اجل که جست امان — سنان تست قضا و ز قضا که یافت فرار

همیشه تا بپیان سپهر جای زمین است — کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار

همیشه باد در ملک کامرانی و بار — ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

دوال دولت چون بر زدم بگوش سفر — جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر

کز از نهیب مرا گم شدی چو باران پای — گهی تکرحن بر آمد مرا چو موران پر

بلون زر شدی روی من ز غبار نیاز — برنگ می شدی چشم من ز خمار سهر

ز بوی مستی و مغز من بگذران همی — نه رنگ هستی در دست من بگذران گر

رهی چو تیغ کشیدی کشتی سهر و — اثر ز سم ستوران بر و بجای گهر

اگرچه تیغ بود آله بریدن من — همی بریدم آن تیغ را بکام سفر

گهی بکوه شدی هم حدیث من آهوین — گهی بدشت شدی همعنان من صرصر

بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا — چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر

ولیک راه نه پیاره امین از پی آن — که مدح صاحب خوانم بسان [illegible]

تبیان کلمه ملیسر بار موحده و سکون تا رفوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی ذی سهر که در قافیه بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله ها می بوزر هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

ششم ها شهریارا کیسا حسنه ا — وله — که برتر بنا شد ز تو برتری

درین بند باشنده آن سیکتند · که هرگز نگردند با کافری
تو خورشید رائی از دور من · بامید مانده چو نیلوفری
اگرچه مرا جرم باشد ولی · بگیتی چو تو نیست حق پروری
نه چون بنده یک شاه را مادحی · نه چون سامری هم جهان زرگری

وله

ملک مسعود سعد سلمان را · ببهمن ببند کرد مکاری
او نکرد است آنقدر جرمی · که برد بی بلبلی منقاری
خسروا حال او بعقل بسنج · که به از عقل نیست معیاری
کیست او در جهان ز منظوران · نه عمیدی است او نه سالاری
نه بملک تو دارد آسیبی · نه ز ملک تو داند اسراری
نیک اندیشه است و بدروزی · پست بختی بلند اشعاری
تا نفس میزند بهر نفسی · دارد از روزگار آزاری
زینهارش ده ای پناه ملوک · که همی خواهد از تو زنهاری

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست · صاحب از بهر آن بر دش گردن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

درکف خواجه از چه گیرد جا · کش سخن در و چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین · ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل اگر داده است صبح پر لولو · بمژده که ازو باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد · بشادمانی و دانش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد · چو خانه دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از حسد ان وست مرا — هزار شکر کنم زانک صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل — وصال درگه محمود شاه کینه گذار

وله

ولا چه دارے اندوه ایشاد کام نجے — شتاب نخسم چه کرایے نیاز و لهو گذار
اگر سپهر نگردد بحال خود تو بگرد — اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
مکنی چه دار دخصم کش بود خداوند — بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو کشاید بر رخم درهای کام — ور صفات تو ببندد بر دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان — وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

وله

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار — بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته — همچو تخت من ز خلعتهای شاه شهریار
این آتش مبارز و این باد کامگار — این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع — از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوے دارد در کمال سلاست عذوبت آغاز بتعریف برشکال میکند و بعد ازان بدعای شاه میگراید این ابیات ازانست

برشکال ای بهار هندستان — ای نجات از بلای تابستان
دارے از تیره شب نشانها — بار رستیم ازان حرارتها
هر سو از ابر لشکری دارے — با امارت مگر سری دارے
بادهاے تو تیغها دارد — میغهاے تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شجر کردی
سبزها را طراوتے دادی — شجرها را حلاوتے دادی
زاغ را کل زمردی کردی — باغ را شاخ لبده می کردی
تو بدین حمله کافکندی — بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر گذشت ناگهان برما — منهزم گشت لشکر گرما
تن ما زیر جامهای تنک — گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای بزم تو — حبذا ابرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لولو و در — باشد آنکس که می خورد بغدر
منظر شاه خلد را ماند — که برو ابر لولو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست — روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق — دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی — کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش — هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست مگر.. — لحظه چیزی به بندگی پدر
پادشاهی جهان ملک مسعود — که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذر ماه رو نموده لهذا آذری تخلص میکند اما آثار از وی بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیض او زمان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان درآورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسودراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع مواد غم و الم است نمی پسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بر خود قرار داد و فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارة بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت
حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان پایهٔ از مسند این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین باشندهٔ یزد که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آن انرا خط

جلی نوشت و استادان بلغنی که در تقلید سحر آفرین اندازه در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانده‌اند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری بعضی
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی لبش از
بیش شگفته گردید و در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که تنگه یک
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسید هم
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در حین وداع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد به اسفراین و خراسان تا در قید زندگی بود بعضی
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه را استادان همایون باد شاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین بمدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائة برحمت حق پیوست آذری تیک با
هند می دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است — بیت

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین — هر جا که ذکر واقعه کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بنماز شیخ آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او انتخاب افتاد

گر کنند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما — چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

زنهار آذری ز کجان راستی مجو / نتوان نمود راست درخت خمیده را
آن چشم شوخ را بستم میتوان نشناخت / زان رو که ست را بکرم میتوان شناخت

وله

زرگری چیست سخن‌چینی همه بگداختن است / بعد از آن هرچه که جویند از آن ریختن است
دوش دل رمزی سیاه غبغب آشناه گفت / چون نبودش محرمی اسرار خود با چاه گفت

وله

جانی که داشت که فدائی تو آذری / شرمنده از تو گشت که جانی دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذری بستست بس / آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دلا در گریه وصل یار درخواه .... / دعا هنگام باران مستجاب است
با آن گروه که از ساعتند و خواستند / ز ما سلام رسانید هرکجا هستند
آذری از گل این باغچه بوئی نبرند / نازکانی که نه آورد دل خار اندیشند
دل ز ما برگشت و در کوی بتان آواره شد / آه هرگز از غریب ما کسی آید خبر
دل گوشهٔ ابروی ترا دید و برآشفت / مجنون شد و آشفته چو آید بسر ماهش
آنکه چون غنچه به صد ناز ببند از جنبش .. / لب لعلت به سان باز خدا یا بینمش ..
چشم من تیره شد از فرقت ابو سعفاروی / چشم دارم که نسیمی رسد از پیرهنش ..
سحر خیال رخت بستم اول مصرع / چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع
شراب نوشم و خود را گنهگار شناسم / به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
بروز آخر که بر بندد ابر سیه کو بیت ما را / از کف پای تو در چشم اجل خاک زنیم
که واند باقتل چون رفت در رد قبول ما / همه از انتهای تو سند من از ابتدا نرسم
بچشم آذری خویش در نمی آئی / تو اگر گشت تماشای جویبار مکن
جز نسیم خلوت دل را زخیر دوست خالی کن / که سلطان در حرم چون باید خیل حشم بیرون
دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او / تا برد از من زمین بوسی سگ کوی او
وقت کشتن بر بندد ای تیغ چشم مرا / چشم میلیدهم آخر که ببینم روی او
قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی / یکبار هم عاشق دلسوخته آسان بودی
ز هول روز جزا آذری چه می ترسی / تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سفی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی که ز فرهٔ تقلید — بضاعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن — کی بود چون گهر گه دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است — لیک از و تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نماست — حرب پیدا کند و روغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار — الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است — واندرا ما مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ — آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر سید نابست — از فشار مسلح پیدا است

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی بر گرفت و بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صله آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافت آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیده است

مرا زنان جو خویش حصیره کاسه به — که از شراب حریفان شعله گلناری
اگر کنی ز برای چه و گناه ..... — وگر کنی ز برای مجلس گلکاری
درین دو فعل شنیع القدر شناعت نیست — درین دو کار که آن مشابه و شنواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین — بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالصات ستایش تغزل

زلف دراز و سنبلش با آن همه تطاول — از زنجیر سنبل بسته ورعید صدر کاهل

امیدی رازی

ایضاً گزیده بحج امیر نجم ثانی

ز چشم زعفرانی سرشک ارغوانی
دلم پاره پاره بشکل صنوبر

چو نخل خندان دیده گر چهره زردم
ورم دیده چون ابر نیسان بود تر

ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی
بیک پرتوم دیده سازد منور

اوهمی کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است مدتی در بغداد و بصره بسر برده سالها سیاحت کرده و بسیارے از شعرا و فضلا را دریافته آخر در تبریز بر پای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی ترکمان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی من
آمد بسر راه سحرخیزی من..

عریان ز لباس عاریت ساخت مرا
این بود نتیجهٔ سحرخیزی من

تبسم لب او شهد راحت است مرا
ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا

خیال اوست که گاهی ز هوش می برم.....
وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا

کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود
آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش
بعاشقان سبکروح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثرے عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازے شیخ سعدی شیرازے که مروج طرز غزل است تا آن عهد گرم بود مثل این بیت دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ؛ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی اما نسخ نقوش بانوے امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی و موجد گردید و اساس این بلند ساختمان شیخ باید بیت خوش آن زمان که برویش نظر نهفته کنم ؛ چو سوی من نگرد من نظر بگردانم ؛ اعلام این نغمه کا آدم چو جانانهٔ او و له بخشم گفت که از در کشید سر و نشست

چو رفتم بدر رشک بسیار دربان گفت این کیست و له گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل به تتبع گوئی بسیار افتاد و این طرز را
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا چیده ثبت نمود

بست صد بست بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب می آرد بیاد او مرا
نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان — ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
امشب این خوابی که دیدم از تو باید گشتنم — بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر — شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا
از تو نمانده تاب جدائی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا
با هر که بینمش چو پرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
گر خواند گنهکار مرا عذر نخواهم — چون شرط ادب نیست که گوییم چنین است
بس از غمی که احوال من بیمار میپرسد — نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی — گهی حال تو میپرسد ز من دل افگار میپرسد
حبیب مانکند تهمت رقیب قبول — خصوصیت من و او کاشکی بر ملا افتد
خوش آن زمان که شرف دل شهید دوری او — کسی دوان خبر آرد که یار می آید
شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش — چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
افکند بعد عمری گوشه نگفتگو بیم — ای همدمان خدا را یکدم سخن مگوئید
امید وصل هست که روز وداع یار — خندید بر رخ من و آنگه روانه شد
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید — ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق — نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید
ز شوق میرم و سوی تو ننگرم در بزم — برای آنکه فتنه غیر در گمان دگر
شبی بسیم گدائی بکوی یار شدم — مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم
نهان از دیدنش داشتم تماشای — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس — در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وشش روم ز دورش خلق ابرم — وز راه دیگر آیم و تنها شش بنگرم

ولہ

نشانند با نکورویان ببزم خویشتن یارم — که گر بینم بسوی دیگری باز و گنهگارم

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم — رسیم آنکه از پا پیش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم — چه میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صحیفه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم — که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم

چنان گوید جواب من که آن گردد رقیبا گه — بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم

ز بیهوشی نفهمم هر چه گوید آن پری با من — چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

ولہ

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده — بآن امید کز استی کند آن شوخ آوازم

ولہ

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را — نویسم روز طوماری و شب در کویش اندازم

بحشن دوستان گر ساخت غوارم نیست غم اما — کشندانیم که میخواهد ز خون خصم باشم

ولہ

خوش آن ساعت که بیند حال من گوید بغمخواران — نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

ولہ

یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست — غرض آن بود که از بزم کند بیرون من

ولہ

کجا شد آنکه از مجلس بسوی دلدار بی عاشق — بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب — من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن

خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگوی شد — تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

ولہ

مردم ازین که بر دگران جفا رقیب — گر چه برای مصلحتی بود جنگ تو . . . .

ای همنشین رقیب من زار بوده — من عاقل و تو نیز گرفتار بوده

ولہ

گر داده اند یار ببزمش ترا اشاره — چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطفت نمیشود بسبب اعتبار من — از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جو میکنی و نمیر حم ای رقیب الم چون آگهم که این همه ... میکنی — ای خوش آن بزم که چون ... یار را ... گوشه چشمی بهان ...

عیب من در میان ... مصلحت ... میگذارید ... — ولہ ... بهانه جستجوئی من ... گردان

الفتی یزدی با خوبان معاملت الفت ورزد و با محبوبان مصاحبت فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بیاری یاره آشنا و اشت و ببند آمده ... بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلیخان خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر برده در هنگامه قتل خان زمان بایضا خانم عمرش بتاراج رفت ما از جان ... نیز گفته

خانخانان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه داد تسلیم نمود ~ مشت خاشاکم و از برق آتشی همراه خویش :: دود نیجو گر بسوزم از آزادگی
ایجاد و میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نورالدین
مبارک غزنوی است که شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمهٔ او نقل آورده بعض اجداد ایجاد
از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برآمده چندی
با میرزا عبدالقادر بیدل عهد رفاقت بست بعده در سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میرته که
بحکومت چکلهٔ اتاوه می‌پرداخت رفته کمال شد بهم رسانید و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می‌آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از
پیشگاه شاهزاده بمنصب سه صدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی
نموده بمعنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید آنچه می‌نوشت بعد بر صفحه از نظر بادشاه
میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم عنقریب
در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف باتمام رسید او میگوید ~ شوخ چشمیها تماشا کن که باز گوشش ::
بعد مردن به مزار ما گل بادام ریخت وله رونق محشر شود کثرت عصیان ما :: ابر گلستان عفو دامن آلوده
است وله از اثر خیال او شام و سحر نموده‌ام :: صفحهٔ صورت پری آینهٔ نگاه را وله تا کدامین گوهر نایاب
در خود دیده بود :: گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعرے بود معنی آفرین و شایسته صد هزار آفرین از مردم پنجاب
است مولد و منشا او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جوپه بضم جیم تازی و واو مجهول پدرش لیه که شعبه
از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را افغانه
و مردم پوربی را فوارسه مینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه بمردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از سفر جانب
سند مراجعت بستم نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کردم وقت
تعلقش در باغ راه لنگاگی آورد در آن ایام قصیدهٔ میر رضی دانش نظم میکرد پیش فقیر در استقبالی خواند این بیت
از قصیده یاد آمده ~ بعصیان بتم تمنا بخورد :: که عید آمد و جامهٔ گلگون نکرد :: و چون از بلاد
سند عطف عنان نمودم و منتصف رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة والف وارد لاهور شدم شاه در آن قوم
در آن بلدهٔ طیبه اقامت اتفاق افتاد و ملاقاتها مشار الیه مرتبه در سنهٔ او ... تذکرهٔ بیضا

تألیف فقیر که نقش با تمام بود و حواله بخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ابیان معرفت بخط خود بیش
فقیر یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این ست ع ای معنی بوضوی تجرید * صبح شده صبح مجاز
توحید * صبح یعنی که ظهورش همه جاست * شش جهت سجده چه خورشید و دست *
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائه و الف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
ع رفت نقاد معنی از عالم * حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی نصیرتخان خلف خانجهان بهادر در
حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیرتخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر محل خواند ع
خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه * که باران ریزد از وے ریزه ریزه * ز نم نقش قدم زایل
نمی شد * زمین تر می شد اما گل نمی شد * نصیرتخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده
صله مناسب خوانی با و عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
ع صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد * دریدے نامه دل همه پاره شد قاصد رسید اینجا
* اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که تیزتر از صریر خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریر خامه خود معشوق با او
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامه عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانه میر جمال الدین و میر فخرالدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که
ع جامهٔ صبر ببالاے جنون تنگ آمد * آنچه از دست بر آید بگریبان کردیم * اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر ملا ازلقی آیمود نامه
او خواند ع نه هندی عنان تافت از راه جنگ * نه بر قامت ترک شد جامه تنگ * اعتراض درست

مانده و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید و در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه فقیر بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبار سے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را — طپیدن محو شد چون گرد بر بسمل ما را
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن — وله — ولی هر جا برنگ غنچه باشی چون صبا بگشا
چه سان از ناله زار آید نسیم جانفزائی گل — وله — نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن سیاهان را
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام — وله — ز آب آئینه میداد شستشو آئینه را
من تنگ ظرف و شراب مهر او تند است تند — وله — می برد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا
چشم بد دور آفرین داوند مانند سپند — وله — در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اوج عزت یافت با نیزه روزان هر که ساخت — وله — از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا... — وله — شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش افتهاست اخلاص سبکمغزان — وله — ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها
میدهد طپیدن دل نشاه دگر ما را... — وله — پیاله گردش رنگ است چون تیر ما را
نوازشها سے ناکس عاقبت آفت بود آفت — وله — کند آخر همان باد سے که سازد زنده آتش را
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را — وله — ایذه و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زر می ها باعث آشوب صاحب همت است — وله — کینهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بو بیش — وله — عافیت در گرو ترک کمال است اینجا
صفای وقت زمی میرسد مدام مرا — وله — که گرد نامهٔ عیش است خط جام مرا
وار داز طول امل شیرازه اسباب جهان — وله — رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان — وله — گرد با قیمت شود پیوسته گیها خسته را...
واند خاک آلوده گرد از انار خنده پاک — وله — دل تکدر میکشد از بیهوده خندیدن حیا را
ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را — وله — که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا
چنین گرسے گدازد برق شرم جلوه اش گل را — وله — کند طوفانی موج شکست رنگ بلبل را
چاک چاک از غم جگر تنها سے آید بسم — وله — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شنگرف تیغ از اخادگی جویند پر زوران — وله — نظر بر پای سیم در خاک باشد پهلوانان را
زور را با نشاءهم مانند دامستان مانند گل — وله — شب نشینم همنشین صبح آشنایی خندید لب
اهل سخن فی زیر لب گویند نهی از باده جام — وله — کی توان در مفلسی گشتن ز لعلش کامیاب
سیل اگر در اهل معنی یافت جا در راست فی در — وله — میرود آخر بیک بر هم زدن گرد از کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در هر باب — وله — یکی هزار کند صحبت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح بیوقوفی چند — وله — چنانکه بر رخ بیهوشش می زنند گلاب
تماشای جمال تو پیدا نیم سراپا بیخودی است — وله — سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب کشند ادرا — وله — بر رنگ شمع درین بزم هر که موزون است
مردمی باید که گیرد دست صاحب جوهری — وله — تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تهی یا رب نصیب کس مباد — وله — روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت
آشنایی با سلم تا نیفتاد دست کار... — وله — ورنه هر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احیای حسرت کشتگان انتظار — وله — صور محشر آفرین بار اصدای پای اوست
سهل است سهل تربیت خاکسار عشق — وله — گرد سرت روم نگهی زیر بالش است
سر فرازان در کرم بر خویش منت می نهند — وله — می لیسا غر باده مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بد و عیب هم کمال بسر — وله — سپاهی از قدم جهل سر میدان است
از جام هوش رفته ما باز میرسد... — وله — معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد — وله — بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است — وله — ورنه بهر عروس عروس است تخت و تاج
تا اهل تو انگ شده صاحب نظران راست — وله — چون غنچه که بسیار بزیب است حیا هیچ
رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج — وله — بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد — وله — هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که پی بعدم تنگ قسمتان برد اند — وله — کدام راه بآن گوشهٔ دهان بردن
همه چون شمع درین بزم سر افراخته اند — وله — تا کرا عشق بداغ تو سر افراز کند

آفرین تنگ است شمع بسر خویش میخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید
بسکه بی تو جسم زرد از ناتوانی شد	وله	بسستی چو حبابی دیدم که رنگم زعفرانی شد
فروزان شمع در انکار باده مست جدال اند	وله	نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتو رسوای من شد ...	وله	من بی دل و دل فدای من شد
چون زخم در شیشه آید باده بزم آرا شود	وله	در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بزم وصل هم عاشق تسلی بر نیست ...	وله	سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون نکته هم	وله	برنگ شعلهٔ آتش زعنوان در قلم خیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد	وله	چو زنبور عسل تا خواجه را سامان نشانی شد
ما را نه جنونی و نه سودای بهار است	وله	بوی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما نشگفت	وله	آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبابان کم نشد
تا گشودم دیدهٔ دل یار در آغوش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامنگیری نیش تا چند گستاخ آفرین دشنم	وله	خدا سازد که گاهی نوبت سنت قضا آمد
زبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان	وله	گره وا کرد نتوانست از زر دست بردارد
بتدبیر تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن	وله	ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکش‌تر
خس را محیط تخت روان میدهد ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگ ظرف کجا تاب جفای تو کجا	وله	شیشهٔ ماست که دیوانهٔ سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش	وله	خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه	وله	ترسم حسد نکرده شوم آشنای خویش
غلام هند و چشم تو شد بسکه می نارد ...	وله	بمیرزایی خود اصفهان سرمه فروش
ما فقیران پادشاهی وقت خویشیم آفرین	وله	صحبت نواب با خان گر نباشد گو مباش
ترک با حسن و گدا یافت زسامان شکار	وله	آفرین سیل بود شانهٔ موی کمرش
نواسنجی که باشد سوختن در پرده اندازش	وله	چو تار شمع آتش میچکد از پردهٔ سازش

بهار غنچهٔ در چشم غضب بینش تماشا کن　وله　که چندین رنگ گرداند شراب ناب در جوشش
هیچو نرگس هر رنگ از دیده میکردم برون　وله　گر نبودی ونیت از دیدهٔ بینا غرض
آفرین کشش شاه مست خون طاعتها بیا　وله　سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ
سهل باشد جرم از خودرفتگان پوشیده نیست　وله　قهرمان شرع ناداسته را دارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش　وله　شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق
در نشاط آباد زیر خاک بزمی چیده ازو　وله　در نظربازان خورده می‌آید لب خندان گل
از بسکه هوای فدا او بروز حسابیم...　وله　چون برق مکرر بفلک خورد عصایم...
شکار التفاتم آفرین صیاد میدانند　وله　حمایل گردن دستی بود گیرنده قلابم...
نیست حسرو این تر شبنم باغ کرمش　وله　ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...
این طفل طبیعتان را از راز ما خبر نیست　وله　ما هیچ چو راستاد نیکم و بد نمائیم...
آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد...　وله　اتفاقستم بهر کجا افتاد منزل میکنم
بی همین از یار طاهر گفتگوی میکنم　وله　چون نفس در پردهٔ دل جستجوی میکنم
نیارم سر فرو با بی سرانجامی است میسازم　وله　برنگ سرو از فیض تهی دستی سر افرازم
گر نهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا　وله　خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم
آئین اتحاد ببین تا عجب کشید　وله　گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم
وحشت بود از صحبت من فرده دلان را　وله　بر ما تمیان سخت گران چون شب عیدم
کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می‌آید　وله　که نتوانند ز خود تصویر پیراهن جدا کردن
من و ستانه با نیها می عشق تندخو کردن　وله　چون نهال از زلال تشنگی میدر سبو کردن
تو آتش از وضوی آب کوثر باج میگیرد　وله　تیمم گر بسیت افتد بخاک پای او کردن
همین آواز در گوشش من از دولاب می‌آید　وله　که با تشنه‌لبان باید بسر فرو کردن
اثر صد رنگ دارد سوز دل است محبت را　　شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین
نگه در زیر دامن دیدن زهد روز نقاب آلود　　نمیدانم غبار آلود حسن تا چه دید از من
در خور باچرخ مهمان کشش چه دارد در شستش ا　　بهر نانی آید چون صبح شوان سفتن

نگاهم را چنانکه از دشت گردی تو گل چینت	وله	چو آن قطعی که هم سیراست با استاد وزیر
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا ترا سے جمال او
گهر بگوشش تو سنگو پیدا از صدف بے نیاز	وله	که بیولین شو بودن به از وطن بے نو
رفتی و در نظرم بے رخت ابی کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده مانند گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت است هر پیرے	وله	سحر پیش مژگان خویش هر کس بے زند آب
بود کاسے ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مقراض است بر هم سودن دست تشیرا
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است پندارے
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمهٔ خطم گشت زان چشم گویائی
توانم در تماشائے رخ او دوختن چشمے	وله	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمے
سے دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوے	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوے
ترک رعنائے است برگ راه عشق	وله	گل فنا ندم بار بسم بلبلے ......
همچو نرگس گرچه جام من تہے است	ول	آفرین بے باده مستم بلبلے
برائے فرش میدان آفرین هر صبح می افتد	وله	فلک انداز از این خط خورشید آبے

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از هند رنجیده وارد شیر ستان و خدا آباد که مردم شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعرے پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر تغیر آمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است این شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پندنامه مشهور قالین بنون آورده مصرع باید ۵ مرد ره را بوریا قالین بود :: زانکه حسنش عاقبت بالین بود :: آفرین گوید ۵ در شرے که مائیم آلوده دامنی نیست :: ساغر کف چو لعبو پر زند هم و یار سائیم :: محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ۵ آلوده دامنی نیست در شرے که مائیم :: همین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت وقتیکه یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدے

درج خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تمکین صاحب تصرف و شاه آفرین هرگاه بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و در ارتعویز اند

مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بار گاهی فاعلاتن مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید بیت هر خار این بیابان انگشت رهنمائی

هر شیشهٔ درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات مسامع را می افروزد برخی حالات سلسلهٔ او درین محل نگاشتنی است و الویهٔ نام بلند درین میدان افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و دو بار بمنصب صدارت کل صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصرهٔ قلعهٔ گلکنده بزخم گوله گوی جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافهٔ فقرهٔ فرزند ارجمند بر القاب سابق طرهٔ زیبای بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بهادر بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب چین قلیج خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت گردید و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بکم فرصت بنابر ناسازی امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از اتک آمده بمرحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر خطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
در عهد شاه عالم بی پر و بال مطلق شده بود حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت برگرفت و در عهد سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوی نفاق از امرای حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و در همین
شعبان سال مذکور بسید دلاور خان که از حضور سرکار به نواب تعیین شده بود در حوض حسن پور سرکار
ظفر یافت و ببرهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات با هم
بر هم خوردند و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود نیز درگذشت
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائة والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت عیار
آراسته فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ناظم
گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات خود را
رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نزد نواب عم خود حامد خان را
بنیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور خواستند که پای نواب در مسند
خلافت قائم نشود مزاج پادشاه را برگردانیدند در سنه ست [۱۱۳۶] و ثلثین و مائة والف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب بمخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردید
جانب دکن عطف عنان نمود و برجناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
بیست و سیوم [۲۳] محرم سنه [۱۱۳۷] سبع و ثلثین و مائة والف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلّم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تونی
و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه
ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرافراز فرمود و در سنه خمسین و مائة و الف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانه حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه‌داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه‌داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمده محی الدین قلیخان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبهٔ
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بود نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده مشرق رویه روان شد و برسر اٹاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل بهوپال از توابع صوبهٔ مالوه رسید و
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زد و بدار الخلافه
برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت بامرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادر شاه جانفشانی نمود و منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانبین یعنی پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والا گهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف که به تسخیر
ملک کرناتک برگشت اول قلعه ترچنا پلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از قوم
نوائت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
مفرح خان دکنی بجوزه تسخیر در آورد و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در عهد عیال فردوس آرامگاه محمد شاه وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مؤلف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ٭ قضا حقیقت
سه یگانه از کف دهر ٭ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ٭ نماند شاه نشان با وزیر آصف قهر
نواب آزاد خاطر امرای دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا منتهای دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بعیار پالکش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبه دکن که قلمرو نشین
بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و همه اسم و ادا فرزندانه تقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بجفلوسے پر دو بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ما وراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و ذله از شیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائه و الف بنا آن گذاشت
و بهمه ور باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در ویرانه محض بود و طرح انداخت و مسجد و
کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا بلدا آمنا مطابق سنه احدی و اربعین
و مائه و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر سعول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتائج طبع شریف است ع

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را ٭ آمد آب تازه بر رو کار آئینه را
وله
بکه تصویر کشی بیت انسانی را ٭ تا تماشا کنی این انجمن فانی را
وله
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد ٭ خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
وله
رشتهٔ تسبیح گر فهمیده بخت نیابش را ٭ بسامان قبای خود مهیا شو حواسش را
وله
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما ٭ شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
وله
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فنا است ٭ عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
وله
سکهٔ روی طلب هر جا که میخواهی مرا ٭ تا بکی همچون ورق هر سو که گردانی مرا
وله
در طلب پیوست با چشم تهی ای درد دل ٭ تا بدست سیلاب اشک آنجا که آسانی مرا
وله
سبز گشت از ندامت تخم بهاری که کشته است ٭ می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

به تبسم نشود همت عاشق قانع ولہ نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سرندیپ زیرنگین
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبه اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک از تلاف محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پتنه که بسبب
دوردست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه تاخت غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهت عبارت
از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
[illegible] است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهاے دیگر هر راجه که بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه براے او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور رانا است
و نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبه راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان
باسیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیله را
راجهای اودیپور اخوال جمیع حال یعنی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات مراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود و بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمده های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شد یکی انتولیه
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیابت

بابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود بنگلور وغیره
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا رسیده بعد ازان طرح توطن انداخت و چندی هم
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز برد و پیش خدمت گرفته بود و خود در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه بعارضه مرض موت
تا عرصه دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکرے که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند و درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه گلیم است و سیحولی از هوشیاری و حیله سازی و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در مملکت او
رو نمود سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه نیز هم
احداث نمود و قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون
و کوه و جنگل بجمعیت خاطر و فراغ بال از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جاده خلافت را نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدید ناکشت و فوج او را لخ نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد ازان خاطر بالکلیه از عدم علی عادلشاه پرداخته
شروع در قزاقی ساخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی البحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو می یافت
بر بعضی مواضع متعلقه بادشاه هندوستان یعنی خلد مکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید یرلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بقلع و قمع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث و سبعین و الف بیراره بر امیر الامرا شبخون
آورده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه و ملک ده لک هون بلگانش سرکار پادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
پادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سنبها پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبه خلافت نموده نهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما بنابر دنائت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری
او تعین شدند اما سنبها پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر پادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیمخانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سنبها
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن تنبیه و تادیب او میفرمودند
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف هنگامه هستی او فرو نشست سنبها همان
جبر و کسری پدر پیدا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول
سنه ثلث و تسعین و الف ۱۰۹۳ اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست
و پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما بتهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود میخواستند
که مهم مرهته انفصال نپذیرد استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سنبها را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک پادشاهی دوانیده
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سرصدی از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود پادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت پادشاهی بیارد آخر رای پادشاه برگشت
و میر ملنگ را که بتقرر اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید در عهد شاه عالم سرصدی ده روپیه بصیغه سردیسمکهی

از حصهٔ رعایا بالتغلیم مقرر شد و سند پادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنهٔ احدی
و عشرین و مائة و الف لوای مراجعت از دکن به هندوستان برافراشت و صوبه‌داری دکن به امیر الامرا
ذو الفقار خان مرحمت فرمود ذو الفقار خان داود خان پنی را به نیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرده قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار پادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصهٔ سر دیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند چوته بالتغلیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر پادشاه با سادات بارهه برهم خورد پادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه‌دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا در دکن
پادشاه باغوای دولت بداندیشان سرداران دکن خصوص ساهو راجه پسر سنبها در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات می‌فرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز بدخواهی تازه برمی‌انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را به آمدن دهلی تاکید می‌نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه دشمن بیگانه ساخت
در سنهٔ تسع و عشرین و مائة و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و شنکراجی ملهار صلح
کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوته و سر دیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راجه قدیم باشد حواله
نمود و بالاجی پسر بشوناتهه از برهمنهٔ کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
منصوب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب دیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که به علت تاراج غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط پادشاهی از ملک برخاست
و نحوست این تسبیح سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنهٔ ثلثین و مائة و الف عالم علیخان
برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناتهه عازم دار الخلافه شد و بعد عزل محمد فرخ سیر اجلاس رفیع الدرجات در سنهٔ
احدی و ثلثین و مائة و الف بابه شنکراجی ملهار را بند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناتهه نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هر دو از حضور به دکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنهٔ سبع و ثلثین و مائة و الف فردوس آرامگاه صوبه‌داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در تسع و ثلثین و مائة و الف جولکر از قوم شبانان و از

دا از رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور لاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مائة و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنا بر عصبیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین و مائة و الف باجی راؤ قدم جرأت پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خاندوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راؤ روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائة و الف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور بتنبیه
او تعین شدند اینها با کوکبه شاهانه سر کرده شتافتند لیکن سعی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرد فوجی بسرداری پیلاجادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد مرهته بر وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا برغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر منتهز است که صوبه داری
مالوه از تغیر خود پیش باجی راؤ مقرر شود و قلوانز عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف پادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری مالوه بباجی راؤ
تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مائة و الف باجی راؤ با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و نظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد
تاراج ملک بداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید پیلاجادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد و جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را پیش باجی راؤ رسانید اکثر مردم

برود راب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس با سپهری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده رخصت کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد در دا فواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بسیار امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائة و الف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عظیم خان بمالوه نموده بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال لکر را و برشهار و داد باجی راو در رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رد و خود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال باجی
باجی راو در گوهر نسله که مکاسه دار صوبه برار و از بینی اهتمام ساهو راجه بود شجاعت خان [illegible] را
که از جانب نواب نظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائة والف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات بر داشت و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته لوای اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله باقی
که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تا ساخت دار الحرب پونه خراش بمحاربه غنیم را زده دو رباه گنگ را
عبور نمود از [illegible] ششم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا بانگیزه امیر هیجان داشت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید بهر روز دلاوران اسلام چیره دستی
مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بسی [illegible] گیر داد باجی راو بعد مصالحه بجانب رخصت اجل ظفر

بالوه کشید و کنار نربدا رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث وخمسین و مائه والف بعلت عضه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و درهمین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بجالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث وستین و مائه والف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شده کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند سرداران قدیم مرهته را انقیاد و ملکه معطل ساختند زنار و نمسکار رار در بازار پدید
آمد حقیقی خواران ملک را چپت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ع حبشی پور را ممالک
فغفور داده اند * مهراج را بمسند خان برنشانده اند * تا خود چه دیده اند که جیپال هند را *
ترکان ببادشاهی خاور نشانده اند * تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدا استیلای غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائه والف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفرائینی بمرحمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را بنیابت گجرات و نهور خان را بنیابت بندر سورت داده بهردو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه والف بنواب آصفجاه مفوض شد امراء حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

باستصواب نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را صوبه‌داری گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان در گجرات
رفته بلند پائی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلندخان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
پیچید اما بعلت بیسامانی دست و پائی نمیتوانست زد و از گجرات برآمده در موضع دوحد اقامت
کرد و کنتا باجی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان سامان
نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرائی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتا که آن هم قریب
بیست هزار میشد از احمدآباد کوچیده کنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلندخان بعد استماع هنگامهٔ حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف از
دار الخلافة جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربهٔ او از گجرات برآمد هر چند مبارز الملک
نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل ندادن بمبارز الملک نوشت چون
حامد خان مرد لاابالی بود بهیچ نشنید حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الله‌یار بلگرامی بخشی و سر فوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعهٔ احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائة و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سر رشتهٔ
این واقعه چنین است که بیست و نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگی
از جهان فانی بربست پسرش سرفرازخان نائب مناب شد اما بسبب تخلل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه را طرف

ترجمهٔ شیخ الله یار بلگرامی بخشی صفحه ۱۲

الہ‌وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می‌پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می‌آید با جمعی قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آن وقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب از دستایی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رگو بهونسله مکاسه‌دار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگو فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقای او بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده
رو بفرار نهاد رگو و میر حبیب خایب خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال
فوج تاخت و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگو مقرر کرد
و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما
و براهمهٔ دکن خصوصا فطرت غریبی دارند هر جا دست می‌یابند وجوه معاش همه مردم را ضبط کرده بتصرف
خود میکشند و زمینداریها را بحجتهایی که زمینداران مردم خبر ندارند مقدم و پتواری میگذارند
و بانواع بیداد اساس موروثان قدیم را از بیخ برکنده بنای تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین براهمهٔ کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوان و سایر اصناف خلایق
بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت اینها
قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار میخورد و
با نان گندم خوش نداشت و پیاز خام و بادنجان خام و انبهٔ خام گرسنه سیر خام تنقل میکرد حال سایر الناس برین قیاس
باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را براهمه باید داد طبیعت
اینقوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وصف حصول مرتبهٔ سلطنت
و آثار خوی گدائی از طینت نمیرود و هر محتاجی که بحکام و متصدیان براهمه رجوع میکند نظر اینها با وجود دخل عظیم همین برای

فائده در بیان احوال مرهته

ما حضر آورده است و هرچه دارد بانجا که یکدو شمارد بپای فراز او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب
گفته کسیکه گفته است ؎ بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینم * گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را * و بسبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این ست که مدار غذای اینها خواه امیر باشند خواه فقیر بر دال توری ست و با این دال عمل از
روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که یبوست آن دفع
سازد و اگر احیانا روغن بخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زردچوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفهٔ اینها اشد درشت از دال توری بی روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زردچوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین ده بیست سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود و حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده و تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که باجهیه که سابق مذکور شد آنرا بزبان دکنی بتدری میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و فتح
سین مهمله اسم عجمی دانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکنی سنانه نامند
صاحب تحفة المؤمنین گوید غیر ماکول است و در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه باجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تا
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه است که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سوم یابس است
مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این ست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پختگی
سرخ میشود در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زردچوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سوم گرم و خشک است
و از مخترعات اینها این است که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی می نویسند بزبان عربی و خط هندی و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و سبعین و مائه و الف
مطابق است سنه [illegible] و مائه و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این ست که چون اعلای مرهٹه در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت الحاصل مرهطب دیگر باین پنج ماهها پاستانی افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و تاراج این مملکت پیچیدند لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم تعظیم آتش پرست اند ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و سلاطین اسلام بر سر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام بیاوری همت بتخانهای هند را بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اشتام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه رسد غله و کاه خر لیت را بند نموده اورا عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجباست با اراذل کجا میباشد و فقهم الله نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب علیحده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی ابا سادات خان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا را هوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند بنوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم اصلاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب
سنه خمس وستین ومائة والف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سعید ملین مسلط بود و هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدرآباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها مهر
خود حواله غنیم نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقا او که بسبب توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاشش را بزمین سپردند.

عماد الملک

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن بمرگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیمی ثانی را بجائی رسانید که صفدر جنگ بر سر ترحم آمده امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه باو دهانید آخر این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
ا[illegible] بزم نشانده باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک [illegible] را باهم جنگ مذکور هولکر را

را از مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و ملهار و جی آپا و مرهته باتفاق بر سر سورج مل جات رفتند و برت پور و کمهیر و دیک که هر سه
از قلاع حصینه ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر دو عماد الملک باشد مراعات
چنین و چنان متحمل می آمد با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامه دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نساخته روی گریز
بجانب داستنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمد تباخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
دجاگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورج مل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم
و نسق ایتر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمد در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه ملهار بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزید الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت ملهار قریب معسکر احمد شاه
رسید اول شب چندبان سر داد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امرای اهل داشته استعداد جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الاخر ابهار پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که ملهار آمده است دست و پا گم کردند نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس

داحمال واثقال را گذاشته با چند کس همراه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آبرو بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی باسیری آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت اما خاک بر سر این حمیت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرا حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش داد و همان روزی که وزارت گرفته صبح
خلعت پوشید وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از وزائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد تحقیق نماند که در سنه احدی و ستین و مائة و الف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گهر را بفوجکی بر داشته از راه هانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسیده حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عبد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از انجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم سرا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغافلی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بمسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد از قندهار با شکوه خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز التجا چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلّم شد و چون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان تردّدات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که تورهٔ از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنؤ برآمده خود را در میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
و مائة و الف از میدان نزاع کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را بمنصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقرّبی با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر [illegible]
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و تفنگ درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

منا صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقات او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود و
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تمامها بدست آورد و چون دتا سندهیا از غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد بنوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکومک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گمان میداشت که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر علیه نجیب الدوله کرده
نامیخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الاخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشاند به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکومک در شتافت در همین ایام آمدآمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زور آور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را هزیمت داده
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

نواب نظام الدوله

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و اسطهٔ العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته درینجا حسب الضرور
بخیال اجمال آرایش میساید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بهمنهٔ غرور
در سر داشت مغلوب ساخت بنوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او چشمی غنیم را دستخوش هراس داشت که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان بنام او برای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شفقه
تاریخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا نهر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بیست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراسته نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین ایام ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال بکرد غا بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بنگاشت این جوان
نزار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالیجناب رفت
فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت + در هفدهم زماه محرم شهید شد + تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر ریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدرآباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
مادهٔ نفاق ریخت روزیکه سرزمین لکریت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکف قلم
قاتلان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
هر چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشیده بی تقسیم است هرگاه مشق سخن روبروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح مییافت
و اگر غائبانه میگفت سر بمهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر بمهر خود میفرستادم بعد از آن بعض
مردم میخواندند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن در باغ یار می‌نواشتی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد و اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا در رکاب مثل صمصام الدوله شاهنواز خان که شعرفهم بی‌نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشاطرازی و شعرفهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سروخرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می‌آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ؎ یک ره برآ ز آستین دست نگارین در چمن ٭ تا دست‌ها پنهان کند سرو خرامان در بغل ٭ نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنای شعر تخیل است حسنی که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند میگوید ؎ سرو از صبا گرد چمان تا چون قدت باشد روان ٭ هر چند بخرامد بآن سرو خرامان کی رسد ٭ و در عربی غصن متمایس و شجر میاد بسیار است و تمایس و میاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این

چند بیت از انتخاب زیب این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گر دو سرگردانی مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا می‌دهد مرا
سیم شکوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	وله	دست کرم تو بذر ثمر می‌دهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آیینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی می‌کنی بر من سرت گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی
نه امروز است از زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون سینه می‌گردیم مشق پرفشانی را

دریافتنش چو صبح بتاراج رفته ایم	وله	دریافتیم چاشنی نوشخند را
با همه یکسان بود آمیزش روشندلان	وله	بر خورد آئینه بر نیک و بد زشت و خوب را
چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا	وله	بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را
تلخی دنیی را مذاق حنظل جو زنخ بود	وله	رنگ ایمان هست پیدا چهرهٔ بشاش را
دید تا آن جان جان آئینه را	وله	داد عمر جاودان آئینه را
دل بدست خال او دادن خطاست	وله	بسازم از زنگی نهان آئینه را
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	وله	که میسازد روان از چشم بلبل شاخ نسرین را
با سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستم	وله	همچو بوئی می برآید از خم افلاطون ما
ناصرا از ممنونی بال کبوتر فارغم	وله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا
اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن	وله	نباشد در شبستان غیر فانوس خالی را
ای که در آمدن خویش حجابی داری	وله	گر شب ماه نیائی به شب تار بیا
شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره	وله	امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها
چه قدرها نمود دلسوزی	وله	داغ عشق تو قدردان من است
آمدی دیوانه از صحرا به شهر	وله	زخم سنگ کودکان جلد دلیست
از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان	وله	داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است
اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست	وله	بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است	وله	آتشی در خانمان لاله زار افتاده است
در رهِ خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود	وله	همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است
نکرده آهن خود را جدا از خاک سیاه	وله	امید جذب ز آهن ربا نباید داشت
ناصرا از بس بود مخمور نگاه مست او	وله	جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت
سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت	وله	عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت
سیل هیچ میسر نشد بسحر خجلت	وله	هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله	صفحهٔ دل در خور زنگار نیست ❊

سے کند سجده در علاج دلم || وله || نرگس یار گرچه بیمار است
موسم بیری نیست سیما بد عصا || وله || دست ما و گردن مینا خوش است
ابر با امسال پرستانه رفتار آمده است || وله || از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است
قدر بان بوسه گرچه زخطش گرفته ام || وله || حکم جدید از لب خندانم آرزوست
دامن شب نتوان داد زغفلت از دست || وله || شانهٔ زلف ال دست دعای سحر است
بوستان پیراهن آزرده خاطر میشود || وله || عندلیب باز فکر آشیان برخاسته است
خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر || وله || هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست
کے بود در بار هر تاجر متاع خوش قماش || وله || آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است
خامشان را نیست تا صبر احتیاج عرض حال || وله || گریه طفل بیزبان را اثر جاے دیگر است
بوسهٔ گر از لب شکرفشان خود بداد || وله || صبر باید کرد اندکی خاطرش رنجیده است
نیست در هیچ سری خواهش سودا و نظر || وله || این زمان هم بجهان یوسف و بازاری هست
صفتها را بجهارت نتوانکرد نظر || وله || دفتر حسن به شیرازه زموی کمر است
تنگے جا نکند تنگ دل روشن را || وله || سنگ خلوتکدهٔ خاص براهی تیر است
ابرو بغمزه شمشیر فسان گم کرده است || وله || نرگس بشیوه کنک ترجمان گم کرده است
در محفل سپهر ندیدیم امتیاز || وله || بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است
نتوان شکوهٔ زبیداد نگاهش کردن || وله || چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند
آهی نه گشت از دل مجروح ما بلند || وله || از چینی شکسته نگرد صدا بلند
بیقدر تر زکاغذ باد است در نظر || وله || مدرک سبکسرے که شود از هوا بلند
هر اشدق نظر بازی است با محبوب مجهولی || وله || کے گر اند دو رچشمی شد کسے ابرو بگرداند
سنر جیب فکر آوردن بهشتی بوده است || وله || غنچه خیابان با غمها درخویشتن پیدا کنند
هرکه دعوای جنون از خام عقلی میکند || وله || در ره و روز میش طفلها در کوچه ها رسوا کنند
بردل شکلی صف شد بود است خوبان || وله || این سنگدلان در صدد شیشه گران اند
ننگر دید بختر زمیل همه سر میرسے || وله || گر وقت کار جهان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا
تا حشر کسی که معترف سهو خود نه شد
اگر بوی آن گل صبا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی
دل از من رباید بکاکل سپارد
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد
دیده ام تیز زبانان چون شمع
مرا اگر رخ زردی لبان زر بخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهرافشان میرسد

وله هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند
وله عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
وله فرزند خاص حضرت آدم نمی شود
وله زخم دل ما دو اسیر رساند
بهم دوستان را خدا میرساند
بجا می ستاند بجا میرساند
وله سفر گرم روان جانب بالا باشد
وله کشتهٔ تیغ زبان سے باشند
وله ازان خوش است که زر را بسیر نخجیر بخشند
وله گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
وله ای صدف دامن کشا کار دست لبسان میرسد

ذکر مظفر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه بسعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید بسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روی مساعی نواب آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا هم غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائة والف و دولاب خونریزی بگردش آمد و شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بمسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رکناته داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پلچری و کپتان یعنی حاکم آنجا ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و در سر ارکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و غایت پرخاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقه چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة و الف بظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی بهم رسید و دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائة و الف بجوار رحمت آسود

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری در جای خود بودند و پا از حد خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنا در هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز را هم بهوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده در ملک اسلام آورد

شاهی بهم رسید کالاپور را دین رنگ میگیرد و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکندند قاعاً صفصفا
ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشکال در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگ‌کنان غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که بسر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با آتشخانهٔ
خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون بردند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر برهنه پا بر پشت اسپ سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان درآمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
این همه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت تا کار بجای رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکربله رفت و جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفده روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین ملک برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابله امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کربله برآمده با امیر الممالک پیوست و به وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشکال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع وستین ومائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
وستین ومائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
وا نمیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد و میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر برهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
ومائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبه بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورده برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
وچون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید ودر همین سال
بالاجی راو بار اوّل اراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بسرحد
اورنگ آباد گذاشت وخود با برهان الملک جنگ کنان تا سند کهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد وشکست حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سند کهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرگروه نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمی تواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد وبانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی وسایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سپاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود ونواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد وخاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود وخواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستد ودر قلعهٔ گلکنده نگاهدارد ومیدان ابرامی جولان گاه خود
خالی سازد وندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب با استوا سنه احدی
وسبعین ومائة والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند ونواب
آصف جاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد وا ینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند وجرأتی نمود که کارنامهٔ رستم وافراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی ودیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله ویمین الدوله ومیر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستادند وبعد این هنگامه امیر الممالک وبرهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند ونواب آصفجاه ثانی پیش از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت وابراهیم خان کاردی که جبراً وقهراً حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انورخان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیرالامرا حسین علیخان و غنیم بقرار چوتهه شده بود
و درینوقت از غم مصادره و شدت محصلان بیست و یکم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور برار رفت و در قصبه
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی با جانوجی پسر رگهوجی بهونسله سکار
برار محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیرالممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آخر
انجام کار صورت گرفت این که نواب امیرالممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هجدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه شد اشلوبا دو برادر
عم زادهٔ بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه و
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه متصرف شدند و بعد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور شدند بعد یکصد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادولی خیال
خامی در سر خود پخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بر دارد و کار اصنامیان از رونق

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم
گاردی را که بهترانداز تربیت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم ارذال
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته داشت

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر مقابل عساکر اسلام رسید و درین وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک آصفجاه ثانی
خواستند که از اودگیر به دهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته
بر سر دار الحرب پونه روند مخفی نماند که پیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و هنر اینها همین که رسد غله و
کاهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده بگونه یراق میچپیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سنگین را
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد نیر توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه مینورد بیشتر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بر شکست اسلام بربست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد کوچهٔ شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیر
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده بقلعهٔ اوسه ده کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برائی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی ریختند اول بیکبار فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار جنبید اول
بغارت در آمد حشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که السبق هزاران فنا بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد بکمال سوای شهر دیرگنه حویلی و بیر و سول و شتاره و نیمه آن صوبهٔ بیدر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

وقلعه اسیر و قلعه بیجاپور که مدتها پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات
امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام بیجاپور بوقوع آمد جز صوبه خجسته آباد
و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بیجاپور و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند
آنهم بشرکت غالبا چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد و هر چند درین
عظیم زمانه اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش او و ریاست اسلام بکلی
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این وهن رفتن قلعه احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ع کافر دشمن اسلام گرفت + حصن سیاد حسینی زفن
سال تاریخ بدست گرد خرد + رفت احمدنگر و ملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله استعدادی
کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد وی که با ما
در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ منظوم آورد ع گرفتند کفار احمدنگر را + وگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + درینمقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که
سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجه دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد و در سنه اربع
و تسعین و ستمائة با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
براه ایلغار راهی دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بایلغار بتاخت
رامدیو که از رطل گران غفلت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
شتافتند و در کروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حمله اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعه دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلو ریز بشهر دیوگیر آمد برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

درینمقام بیان اینکه دولت آباد در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان در آمده بود

و چندین من مروارید و امتعهٔ نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصهٔ
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر انرا فرستاده با لحاح تمام پیغام صلح کرد
و مایة الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هشت من مروارید و دو من جواهر مختلفه و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوته باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع
اساری را از قید نجات داده بروز بیست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از تیغ گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نائب کافور را که عمده‌ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود سنکهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بحضرت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشته
رام دیو به دیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
به تسخیر ورنکل تعیین فرمود چون به دیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنکل لدر دیو نام راجهٔ آنجا را
امان داده پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب
را بتسخیر معبر و دهورسمند را از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر
لشکر عظیم روانه کرد چون به دیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش سنکهدیو
قائم مقام گردید و چون پسر او اخلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط قدم جرأت را در حالتیه باز داشته عنقریب گذشت

ولی شاه به بناء مقصود رسیده آن ولایت را غارت کرد و بیلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین مسرت بجانب دهلی
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک که اسیر کرده آورده بود بکفالم سرفراز و آزاد
سلطان نمود و بدربار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایه مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله راجی تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رایج ساخت از آن وقت این قلعه در ایادی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی حجه
سنه اثنین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریه هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا
از دست اسلامیان بتصرف اوتانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهاء دیوگیر
حصار در بند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار بند و ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنه آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنا بر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد و قلعه را تسلیم کرد
غنیم نمود و قلعه ارک بیجاپور را انشاء یوسف عادلشاه مؤسس طبقه عادل شاهیه اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او در تصرف اولاد او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه سبع و تسعین و الف
این قلعه را از سکندر خاتمه طبقه عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

منه رحمة الله

محافظت این قلعه بجا می آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران برآمده در
قبضه زنارداران افتاد اما مرتجب علیخان قلعه دار اسیر بنابر حمیت اسلام از دادن قلعه بمردم غنیم
ابا ورزید غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائة و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید ـ ع ـ ز شاه اسلام کافر گرفت
بدین شکل فرمان تقدیر رفت ❊ و بر خرد سال تاریخ او ❊ رقم زد عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاوچراننده را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت باسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا
را پیغام کرد که راجه بگلانه و انتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها بقلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه
خانه آسا شدند قضارا آسا و فرزندان او که شب مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد
قدوم می آمدند دوچار شدند تمام بقتل رسیدند باقی اهل قلعه امان خواسته بر آمدند نصیرخان
این خبر شنیده از جایی که بود بر جناح استعجال خود را باسیر رسانید و بتجدید تعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال که سرحای این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
تنافه نخوت و دماغ بهاو را در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بنیاد ارک سلطنت وی‌شان دارد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا بر اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بهاو بود ولکن هرچه بود بهاو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و بهاو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اضمه فوج و توپخانه و اموال بیقیاس بغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید آمدیم بقصه ششم جمادی الآخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن بنوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در آنجا
جهاونی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و از ثانیان نزدیک بهم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بمنه و اقبال زاید در اورنگ آباد لوا [illegible]
بیست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت
نموده و خیمه را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانیدند و در اثنای راه تونکرا که شهریست بر لب
دریای گنگ و مشتمل بتخانهٔ معتبر و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته
سوختند و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرده قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سردار لشکر اسلام بود بنابر جنسیت با غنیم ساخته شب بیست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم ملاعین اسلامیان را سبک دانسته و دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداختند و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانهٔ خود برآمده دست بجنگ [illegible]

دراز کردند و بیرون شمشیر آبدار صف مخالفان را بر هم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و بدکر رایات منصور انیقدر را دور و دور را طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سد راه شدیم فایده نبخشید فرو دست که پونه رزق آتش سوختنی زنهار
مشود و سکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد بر آوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست سپاهیان
بر باد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهو راو سفیر انرا فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد ظرفه اینکه سال گذشته دوبین
تاریخ شاه درانی بر بهاو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب بیچ محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که از وقوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهارم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة و الف باز راه
چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شده و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة و الف از قید زندان هستی بر آمد و در جوار حضرت شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر آزاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت حیف بود دکن روح والاجاهی او
بیرون از دام محنت شد ٭ رقم کرد تاریخ فوتش ذکا ٭ امیر الممالک بجنت شد ٭
نواب آصفجاه ثانی بعد از آنکه قلعه بیدر را دائره مرکز دولت خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است خجسته بنیادی ساکن ... مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با و واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته سخنی که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
راه دار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو بر این معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائة و الف جریده با سواران معدود از پونه بر آمد و راه ناسک گرفت

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت عظیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر رسیده برآمدن گنهاته راو شنیدن جهار و هم صفدر جنگ را با جمعیتی از اورنگ آباد دوید در اواخر [illegible]
بارگنهاته راو بر خود رگناته راو کمال بی‌پایانی و بی‌استمالی فرستاد آمدن محمد مرادخان بهادر از جوش خود شخصی [illegible]
تمام پیش آمد و سرداران عظیم از رفاقت محمد مرادخان مسامحه کردند که نواب آصفجاه جانب گنهاته راو است اکثران با کمر او گردیده
و در رفاقت مادهوراو تهاون ورزیدند بنابرآن جمعیتی شایسته با رگناته راو فراهم آمده دارا اورنگ آباد به جمعیت دیگر
شتافت مادهوراو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بیست و پنجم ربیع الآخر سال
حال ستیز و سعود مادهوراو شکست یافته از میدان کنار گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگناته راو رسانیدند نواب آصفجاه بکمک رگناته راو از بیدر برآمدن قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع [illegible] رسید رگناته راو
هم آنجا شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات نمود و ضیافتها بعمل آمد
رگناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعه دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر تحسین
تمر دو محمد مرادخان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از انکه
عمل و دخل در ملک و قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصفجاه را از [illegible]
که رگناته راو را [illegible] یادکرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله [illegible] اینکه
[illegible] رگناته راو قایم [illegible] طلبید ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
پسر نخستین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف عظیم رفته بود و [illegible] جمادی
شعبان سال حال نواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
رگناته راو شد رگناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک [illegible]
شیوه عظیم سبب اختیار کرد و با سی هزار سوار بر اورنگ آباد آمد و در سواد شرقی شهر قرار گرفته
وزر معتد به از شهریان طلب کرد مومن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و باره حصار شهر پناه پرداخته [illegible]
را بر همت خان بهادر کوتوال شهر و اعیانی محمد مرادخان بهادر و دیگر متصدیان [illegible]

و با تمنا از گنگ نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناته راو اینمعنی دریافته گرفتن شهر
نصب العین نمود و نردبانهای قلعه‌گیری مرتب ساخت و صبح بیستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو برآبادی خارج حصار شهرپناه ریخته دست
بتاراج دراز کردند رگناته راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تختهای
دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میر احمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درکات اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند و در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناته راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگناته راو
دست حسرت خائید و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنید رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بیست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم ازان طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پونه شد و بعد برآمدن
از کتل احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود به دو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب رفته بودند
ع فاصبحوا لا یری الا مساکنهم + مردم پلهٔ لشکر اسلام یکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باوه از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بسرکار
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما درآمد و عماراتی که بصرف مبالغ

کلوک ساخته بودند و تودهٔ آتش غضب الهی گردید بسیار اولاد محمد دکا طال عمره گردید آصفجاه و قوم این حصار
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شد مشعلهٔ طبع ذکا + آتش دوزخ بودند را سپاه و سلاح جنگ
رگناتهه راو بحیدرآباد در سلخ غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاه داشته بند و بست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و زنبورک شکست
را دگرگون ساختند بسیار از رعایای سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از آنجا هم رگناتهه راو
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین
هم مکرر میگذرد تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

ذکر برهان الملک

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد در ان عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایگی گشت انتقاش او در ان صوبه خوب نه نشست بعد اندک فرصت صوبه داری
اوده عروهٔ وثقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوع سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش محلی که در هیچ عصر نشان نمی‌شد در ان
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ الهآباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادرشاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با ایلغار خود را
بتاریخ چهارم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائه و الف بمعسکر رسانید و صبح ملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نمود و در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

چند کس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این حرف بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کلان کرده منجر بمرض شقاقلوس شده بود بالای فیل برآمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد و بهر کیفیت
برهان الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر استادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که بنفاق اتفاق افتاده از هیچکس دیده نشده و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد و قضارا فیل سواری شیر جنگ که برادرزادهٔ برهان الملک باشد مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته بلشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کچک
زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چند کس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شقاقلوس علاوه شد شاه
او را بمصطفی خان شاملو سپرد و روز دیگر مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هردو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بندوبست شهر پردازد و در
قلعهٔ بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هردو بادشاه بروز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد

را مرکز بدل ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرموده شبانه را بسر راه میکرد لکن از
استیلای وجع شقاقلوس بیطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از پیکر عنصری بر آمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی ابیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و همین برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان
والهٔ داغستانی در مرثیهٔ او گوید دور از تو سپهر واژگون میگرید ✣ بنگر که زمانه بیتو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست ✣ با قامت خم همیشه خون میگرید ✣

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
و رشید دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بتنظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن
قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنارگده از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة و الف ودیعت حیات بسپرد دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور بیشتر بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة و الف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه رخصت کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام میرسانید اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نایب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد و در سنه ۱۱۵۳ ثلث و خمسین و مائة و الف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۱۱۵۶ ست و خمسین و مائة و الف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک و صفدرجنگ باهم سورهٔ اخلاص
یکرنگی میخواندند عمدة الملک ببادشاه عرض کرده صفدرجنگ را هم بحضور خلافت طلبید
و داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه‌داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم روهیله و از متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله و بنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه و روهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد و غیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمده او را
شکست داد و غنایم و توپخانهٔ عظیم بدست آورده سری دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی‌آورد لهذا عمدة الملک
و صفدرجنگ انتهاض الویهٔ بادشاه بتنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی بنواحی آنوله
و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک و صفدرجنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل او را غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را باعتماد الدوله واگذاشتند
و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد از آن ناصیهٔ رایت بادشاهی
بر سواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
و او را به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت و چون شاه درانی
در سنه احدی و ستین و مائة و الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید و سیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع و خمسین و مائة
و الف عمدة الملک بدربار بادشاه رفته سرگاه بدر روان از دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران نو ملازم او جمدهری بر تهیگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از دست اوست ع من از جمعیت آسودگان
خاک داشتم + که غیر از خشت بستر خواب راحت نیست بالینی + بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه احدی
وستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ مرخص فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بتقاضای اجل تسلیم نمود و باین مهره گنج
شهادت بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بیست و نهم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه از این قضیه بیست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برهم خورد چنانچه سلطنت صفویه بسلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه
در هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را آبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگی از مرز و بوم مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بعمر تمامی بیست ساله و غرهٔ
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ شالامار دهلی بسریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع چون شاه معاودت نمود از سرهند + با جمله سپاه و
المنة لله شد مسلط بر هند + با دولت و جاه + سر برزد و تاریخ سریر آرای + از طبع ذکا فرمود
جلوس شاه احمد در هند + از حکم آنکه صفدر جنگ بعلاء خطاب نواب آصفجاه باآنکه در دکن بود وزارت معطل
داشت اتفاقا بعد بیست و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الاولی نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند
مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید سه گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه و وزیر
و آصفجاه + صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بزبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فایده در ضمنی
رسید قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج
کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ حبس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان
عجز نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان درآمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان
افتاد و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسرانه بقتل رسید
و فوج و توپخانه یکقلم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان
را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریاگنج که فرخ آباد از آنجا بیست کروه است رسید مادر
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بشصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان
مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
درآورد الا شهر فرخ آباد با دوازده[12] موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بود در
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتی که از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را به نیابت
صوبهٔ بلندپایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

گران هم در جاگیر نواب بود و از فرخ آباد بمسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حسن تدبیر
که با افاغنه گردد و دوراندیشی را دورباش گفته زنبور خانه بشور آورد و افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نشود و هر کس بر مورچال خود قایم بوده دفع مخا
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که از طرف توپخانه نبود در آمده بر نول رای تاختند
نول رای کشته شد و بسیار از رفقا و نجبا صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سورجمل جات را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات بارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن بارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود و عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر بارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

جمعی را از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده رخصت بر جای تمام خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
امانات اهل بیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبو و شرفای محله قصباه را بابتلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه‌های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورده زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه‌های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان بسیار ربوده پنهان کردند و گویا کنده اطفال را انداخته خس پوش
کرده بودند بسیار بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامه عاشورا و
آشوب قیامت کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعه لاتحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت و
مردم بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دویم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خودها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه داخل مقدمه بود و با فوج
اسمعیل خان که بر میسره ترتیب مقدمه بود جنگ شدید بمیان آمد آتش هفت هزار سوار افغان
بقتل رسید در این اثنا آفتاب از زوال گذشت افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد دهلی بود متصل مقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست بدهد و اکثری یا بی استقلال شمشیر زدند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رسالدار و میر نورالحسن خان
جماعه‌دار بلگرامی بکمک اسماعیل خان حکم کرد بهجوم فیلان و پیاده‌ها فتح گذشتن شد مگر میر نورالحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سه‌صد سوار
خواهند بود بهم قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز سغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فایده نبخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می‌آیند بر میسره و توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نورالحسن خان و برادران او تیراندازی می‌کردند و برقندازان
همراهی عبدالنبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیرالدین حیدر پروانه‌دار با چند کس سینه بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانید در میدان آرا سید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نورالحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نورالحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص به سلیمان و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است درین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می‌آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایه والای شهادت بر آمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد و
محمد علیخان و میر نورالحسن خان سر رشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا ثبات لشکر سپاه پردین شود لکن سوای میر نورالحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در آنجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم باید آورد خانخدو رضا حاضر کرد زخم را آتشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث و ستین و مایة و الف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و الٰه آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانیده هوای
تسخیر سرو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مایة و الف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح در میان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت و احمد خان
خود به الٰه آباد رفت بقاء الله خان و علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعهٔ الٰه آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و محلها تمام الٰه آباد را که بلدهٔ عظیم الشانی
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره که اهل
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل الٰه آبادی قدس سره و آبادی
دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مایة و الف از دهلی بر آمده به اکبرآباد
رسید و باسورجمل جات هم ساخته فوجی از وی همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بر شادیخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر و غیره بود فرستادند غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادیخان رفته جنگ انداخت شادیخان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب و سه لاک غنیم شد احمد خان که از دست
چهار ماه بقلعهٔ الهٰ آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال بحرکت آمد با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتیل کرد احمد خان قائم بود که از فرخ آباد
بحسین پور که از اینجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمد محمود خان قائم گردید آماده
جنگ شد و چون اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره بود رسید عمله از آنطرف
بلبیت رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص الهٰ آباد
را بظهور رسانید و در این غارت امتعه و نقودی که در دست هر کس افتاد محاسبهٔ اندیشه در
احصای آن دست از عقد انامل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه در این عرصه
نواب وزیر و فوج جاث هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه راه غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها بستند نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر رود
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گولها بار میشد
صبر کرده نتوانستند و یک آدم روز یک پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و مجروح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مراریه که شعبه ایست از کوه کمایون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند
میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افشرده جهت گلگشت بهشت گرفت این جنگ ابتدا کشید غنیم جهانی در ملک افاغنه

آمد و نواب وزیر در بلندی‌های این جنگ عظیم را از سر جدل و جدالی مسعود فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
که ملحق بهاست رفته رفته تا سواد اله آباد که شهرهای است نیست متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت هزیمت به تنگ آمده کوس فرار را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
حضور بادشاه گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بعنان برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر بادشاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آوردند و قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را با ایمای بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آوردم حالا از عهده برآیم
هولکر را چه علاج کنم از فرط بدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور
پیشکشی می‌طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا اقالیه یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شدند صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه ست و
ستین و مائة و الف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می‌افزود و روزی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف او را از هم گذرانند و زمام اختیار سلطنت

بتصفیه خود در آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد و جمعی در عالم
بر هم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را بر این آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر نواب وزیر
با و مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه سرکار غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر یا پارسی او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ متضمن به یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چندی رخصت صوبه اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده بر ده کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده مجهولی را منسوب کرده برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوج بسیار فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائه و الف جنگ آغاز شد و تا شش ماه امتداد
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا از حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با پادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبه اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائه و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبه اوده رفت و در همین سال هفدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر را پیمود

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متصرفات آن گوشه را آباد داده نظم و نسق صوبه
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائه و الف با عماد الملک مقابل
شدن پیش آمد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان همراه گرفته اول در انتربید در آمد و در پای گنگ تا مقام نمود و خواست
که در صوبه اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

[illegible]

ثالثه از لکهنو برآمد تا میدان سانڈهی و بالی که سر حد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح داد و بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی بوعده حواله گردید. بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈهی عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنبیه فوجی از غنیم مرهٹه بعمل آورد و در همقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب اصلی پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده که صدمات افواج خارج از آن نمیتواند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که آسیب دیوان حاشیه گرد در انجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق است و عیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و برین است بنا این بیت میرزا بیدل رست

از خرد جستم طریق رستن از آفات هند ❊ گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و همان مخرقاب بهم میرسد الاقریب بسرحد دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب سار و تکمی می آید فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهٹه که تمام انتر بید را متصرف شده از جهت عدم دخل بصوبه اوده همیشه دست تأسف بدندان میگزید تا آنکه دتاسیندیا عم جنکو که در هجدهم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفته بود دست تطاول دراز می پرداخت خواست که از معبر دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک روهیله دخل کند و بعد از آن بصوبه اوده درآید باتفاق جنکو برادرزادهٔ خود اول جمن را عبور کرده به

نجیب الدوله نیز بحسب الدولت تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتهر بکنار دریا
گنگ کمکان قلعی بست مورچال قایم کرد و نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال جدال می
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعدالله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه بشجاع الدوله نوشتند که غنیم بمیدان رسید
رسید همین که برشکال آخر شد و آب گنگ بر یکی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بدفع استیصال نکبات باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در چنین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لای در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از لکهنؤ برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه‌آباد رسید
و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول بنجیب الدوله که در سکرتال آن طرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد و تابکی از سرداران خود که ...
نامی را با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته از طرف
غبار تالان برانگیزد گویند مسافت از ... دوازده کروه پایین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه به هزار و سعید قریه را آتش
زد و در قلیل آخت آوردن بر سر سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شنیدند بازآمده
خود بر ... مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کماون پناه گرفتند شجاع الدوله هم
وصول این خبر اوایل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بشتر ... و با خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گویند مسافت از روز عبور دریا تا قریب کردن
رسند غله نجیب الدوله را با سائر محصوران سخالت ... رسانیده بود در روز دیگر شجاع الدوله
از چاندپور کوچ کرده در اثنای راه فوج مرهته که کم سپاهی بود شجاع الدوله فتح کرده را فوقیه
بر موضع ... فرود آمده بود ... فتح یافته ... و ضم حال اهله و فتح ... و در ... از ...
توابع چاندپور است در آنجا خبر آمد که غنیم ... کوچ اسلام ... شجاع الدوله

همان وقت انوپ گرگوشائین را با چند گرگوشائین که از سرداران کلان بودند به تنبیه غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنج هزار سوار و میر باقر میونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گرگوشائین
صد کس از زن اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنائم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد و غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سرگین برگین گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
بلده کوچیده و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
رفته آن ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا
و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح با تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانیان را برافروخت دتا هی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای
خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائة و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده در حضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان بشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
برای او بر گذر جهدی پور من اعمال ملاوه ابنطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا امانی
پسر خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان رسیده شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بهاو در میان
آمد شجاع الدوله ترددات شائسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه و بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ماند
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائة و الف بصوبه
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و بتحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و تشخیص صوبه‌دار الٰه‌آباد رسید
در عرض بیست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم میمنت لزوم ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم‌آباد بعزیمت
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات از سید پور تا دریای
کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است پیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصله ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیهٔ بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانده
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید الحال
چهرهٔ اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی و ستین و مائة و الف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا محمد فیکاطال عمره گوید

بسریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله خاطرخواه شد
سال تاریخ جلوس او ز کلک تحریر کرد + بادشاه هند عالمگیر بجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث و سبعین و مائة و الف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور می‌نویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع زهی شاه عالی گهر عدل گستر * باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم * برون آر سال جلوس همایون * ز سلطان هندوستان شاه عالم * و چون باو
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست و نهم
صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو بمعرض تلف درآمد و خیالاتی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان بخت را نسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائة و الف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیر الامراء
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
بجهجر و تانسی و چرخی و داوری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند و گفتند در ظاهر برای هند و بست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این
است که چون بورده آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف درآرید و فوج شایسته
بهم رسانید و عماد الملک هرگاه با آن هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائة و الف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح برآمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط تمامی پیدا کرده هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور بیاید طلبید ناگزیر بادشاه شقهای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

رایت دولت بشاه‌جهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک جرأت کرد داخل قلعه شود نتوانست و در حویلی
علیمردان خان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قایم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ‌کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد نزد رئیس فرخ آباد و افاغنه بنگش برد و از سیند ازآنجا بمرتضی خان
بلوچ خلف کامگارخان قریب سه لک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو
چون لشکر از لاهور بسمت دهلی قرع سامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده
را آورده ساخته اراده ملک گیری داشت نزد خود بار رگناتهه راو رسانید شاهزاده را خرج
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کیتل و کنجپوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد و ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر مرداعیه که هرگونه خاطر خواه
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعدالله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین رایات دولت
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه علی متصل موهان هفت
کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت و در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاول
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد از آن لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان و ارونالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابهٔ بارکشی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
نشستن خود مزین است مرحمت نموده رخصت فرمود و موکب اقبال بصوبهٔ الهٰ آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

بسیری و در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس دریافت
و در آن بلده نائب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویه شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود و در اثنای راه فرقه سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایره لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سده سلطنه
شتافت لکن از معاینه اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سپاه و مبلغ خطیر از رام نراین طلبداشته رام نراین به بهانه سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعه عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایه خانه خرابی است کشایش قلعه در عقده تعویق افتاد در همین ضمن
خبر آمد که صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانگی او را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دورتر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است بهادری کرد و میرن بمرشدآباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برسگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان بیتن و پهلوان سنگه و غیر هما روی ارادت بعتبه شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند سرداران بسیار مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمرخان افغان کهروری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بودند و از چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام نارائن بسه هفت کروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی عظیم روداد و مردم بسیاری از طرفین جان در راه فنا نمودند اصالتخان
و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام نارائن سه چهار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشای این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوشن نام که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور توقف کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی از طرفین بر باد
رفت قادر دادخان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند و از چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیرباران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر دادخان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان
متینی که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحراهای خارزار و جبال دشوارگذار بانواع
محنت طی کرده ببردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی سبیل را طی کرد و از آنطرف جعفر علیخان هم با فوجی آماده مقابله مسافتی در نوردید میرن در

در جنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دوبالا گشت و در فوج خود سبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و توقف
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می‌پرداخت با آگاهی خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد بمیرن +
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچ
و شاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود با شاهزاده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات
حرب گریخت و موکب شاهی از مشاهده این حالت عقب نشست راج بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشانیدن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
نصاری بنای صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه بخانهٔ قاسم علیخان ابر قدوم خود برافراخت و دران

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل استدعای توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و اراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقود و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآیین احترام آستان معلی پیوست و قریب دریای کرم ناسه باوراک دولت ملازمت
معراج بلند پایگی صعود نمود و چنانکه سابق مفصل گزارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الٰه آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بروز [illegible]
نهضت نموده بیستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رونق گلشن بخشید
و دران محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدوم پادشاهی عمال غنیم بکلیم از آن سرزمین برخاستند
و عمال پادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قوم غنیم در آن
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت و ده سال تخمینا حکومت
مابین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمه شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده بودند و معاش اینها منحصر دران بود یک قلم ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین براهمه تصدق بمسلمانان
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میدارند و اینکه اقتدار هنود از ممتنعات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده و الٰه آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را ورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود و از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از خلیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة و الف قلعه رایات تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سر انجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة و الف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیه سقاط یکعدد منظم آورده ـه کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب له + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امرای گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما قتل سداشیو راؤ معروف باؤ و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است

احمد شاه درانی

احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم و ارد
آخر منک باشی هم شده بود بعد کشته شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین و مائة و الف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر گشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة و الف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهادری
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
و افغانان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابو المنصور خان و دیگر امرای عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود و شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه احدی و ستین و مائة و الف [۱۱۶۱]
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده از خبر وصول شاه درانی
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و ششم سنه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کارش تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار گرفته شدند و زیر پای استقلال شان راه گریز به ملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر در صف جنگ با آنکه این دو زخم عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگها مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان به عمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ به رحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان به معین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب به رستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار دوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد صلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش نذر معین الملک مقرر کرده
معطوف عنان به جانب کابل نمود بار چهارم در سنه خمس و ستین و مائة و الف [۱۱۶۵] باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما به سبب نفاق آدینه بیگ و کوره مل که هر دو از عمله او بودند
مغلوب گردید به ملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه به کابل تافت و معین الملک در محرم سنه سبع و ستین و مائة و الف [۱۱۶۷] از اسپ افتاده جان
به حق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی به مادرش تعلق گرفت چون لشکر از زیور عقل عاطل
[illegible] از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره متنفر

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی اجرای داد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبید و گیران را فرمود تا او را زیر چوب کشیدند قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرده نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان
از هنگامه تنخواه سپاه متوسلست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
بسبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلو ریز نسبت
بست کرده به دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را در اطاعت دید بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت
مدید ریشه تصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلبگده را که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای قلعه کشا ده
در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از آنجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سلب خلائق و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جات از بیداد اینها گریخته

نقلچیان خبر دادند شاه به اکبرآباد آمد پسر اسد الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورده
بضرب توپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جات
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه‌کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورج مل جات در لشکر شاه که قریب به اگره نزول داشت وبائی افتاد تا یکی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پس از آن
شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
به سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قصد هند کرد بنا بر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه شناسای عملداری آن ملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این امر عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگخان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مرادخان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مرادخان فرستاد و
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مرادخان و سرفراز خان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان دستخوش تاراج ساختند درین اثنا رگناتهه راؤ و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع ملهار و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان آمده بنواحی
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران عظیم
که چشم براه اینچنین تقریبات نشستند یکبارگی رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندید با تیمور شاه باضطراب تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائه و الف
راه کابل گرفت با سبب که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را گذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بازنشسته نزد اتک را عبور نمود
خود را بمامن رسانید قراولان غنیم تا آب چناب تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب چناب پهن شد غنیم بنا بر موسم برشگال صوبه
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبه اجمیر تعیین بود یافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود و داد و به زن آدینه بیگخان تفویض نمود و ساباجی نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد ساباجی به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمده بودند دتا سیندیه از مدتی تا فنیه نجیب الدوله تنگ کرده بود چنانچه در ترجمهٔ وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و صیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض بشاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا برین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج ساباجی که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس اقتراح تاب نیاورده داخل لاهور شد و ساباجی با جمعه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه درانی در صفر سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بجمیع از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد و دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

17658

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور بطرف
خرامید دتا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار جرار بود بارادهٔ مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور باینطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هندوستان است
بر آمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن الهآباد است که در انجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرد و چون بحوالی سرهند رسید با فوج
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان بدر ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب
کردند دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق‌تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که مشغلهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخرة
سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بوقوع آمد مؤلف گوید ع کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا بتیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پا سپر کرده رفته متصل سرای الهوردی فرود آمد همین قسم تا بار نزول عنان باز کشید
درین اثنا خبر رسید که هلکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بعجلت تمام نزد سورج مل جات رسانید درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورج مل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید مفهیم و دران ایام افاغنهٔ سکنهٔ
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بیست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
به آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید شاه پسند خان و شاه
قلندرخان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلوریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه از طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر در بیان اوطاق
گذشت به زبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جایی سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جایی
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تباه و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو معروف به بهاو برادر عم زاده بالاجی او با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ به عزم تدارک از دکن به گراهی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو به ملاقات
بهاو آمد بهاو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده به بهاو پیوست بهاو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت با این اراده
کوچ بکوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف در دو گهری روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد متصل حویلی سعد الله خان رفته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده

برج و دروازه خضری رسیدند و چندی برزلی و درودان مشغول زد و خورد بودند لیکن طرف و
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو بر برجی که دیوان خاص متصل است
قلعه ایستاده از این جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گده بکنف توپ
میرسید و گوله اش باسمان میرسید درآن فرصت هولکر و جنکو بر دروازه خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهری هیچ کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم هیتل روا
بکسر یا رهو حتی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست برد می کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپایین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درین ضمن ده بیست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گده
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه از دست دادند ناچار در تماشای [illegible] حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی استقبال آن قافله
باد و بیهوده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائره محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان گاردی که بابا داود او را از دکن همراه برده بود و توپخانه فرنگ همراه داشت
بضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به [illegible] اسد برج
و برج ثمن و محلات پادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما محصلین درون قلعه ضرر نمی رسانیدند لیکن
عسکر عظیم درمیان بود و هر روز زد و خورد می [illegible] از بندوق میشد یعقوب علیخان [illegible] برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود و چون ذخیره قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنیم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بردیده نهاد و یعقوب علیخان بعد استحکام

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمد در حویلی علی مردانخان فرود آمد و بر کشتیهای شکسته از طرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه بدست
پادشاه افتاد و حرم پادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم پادشاه قلعه داری بنارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی برای حراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه پادشاه بود مکاتبت
مخصوص بحقایق هندوستان متواتر بفقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم پادشاه به
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهٹه
و برابعه دکن بر ممالک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بد عهدی و طمع
و تنگ چشمی ایشان برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بد عهدی ایشان بد سلوکیهای
بزرگ آمده اند و تا می مشغول و بسوکر و انتاجی و جبر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آمد برای
حفظ ناموس بالوس خود شاه درانی را از ولایت طلبیدند اشمند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهٹه همه لجوج کج فهم زر و برنج داده همت مصروف خاطر طمعهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سدهرچل جاکت اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلگڈه که یکی از قلاع او ست
رفت بود و از آنکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پستی فطرتی او بجایی رسیده
که سقف دیوان خاص پادشاهی که از نقره بود و آئینه کن زر سکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشائخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد القصه چون بهاو با فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برسگال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج بادیه ها کشاید و وبال رعایا و برایا گردد لیکن

بتاریخ الهی اندر گردون جمع و گرد وقت برآمدن از شهر بیست و پنجم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف از جانب
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه بشجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و بسنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از ان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد در آنجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و علوفه
از طرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار رخلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت بتاریخ هفتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجه شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده نقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریا
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هجدهم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مائه و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانه عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری بهاو را
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده برگردید کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه بهاو چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن بهاو که در
جنگ شمشیر و میدان [illegible] درانیان محترز ماند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه گران که آن را گره نامی توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بیست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل عسکر مرهته رسید و رسم جهاد برای اسم الله تعالی آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان باهم تلاشها میشود و بتوپ و زنبورک و بان و بندوق

و شمشیر از طرفین جمعی را بوادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دایره سایر شدند و رسد غلّه از چهار طرف
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلا جات که از مشاهیر
مرزبانان نواحی سرهند است غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته میریختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
و سبعین و مائه و الف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندی خان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله در پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از لشکر پیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده بود دو گهری روز باقیمانده رهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در لشکر درآمده بکوته یراق ستلند
بلونت راو حسر پوره باو و کدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن فنا ر اهمینکه رسیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در بیگانه و بیگانه نماند ناچار رهیلها چهره دستهای نمایان کرده
از لشکر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوبندپندت متصدی قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار رسد غلّه آنطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیدن میخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه اتر بید بالا
بالا رفته از گذر گنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بمسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبندپندت تعیین فرمود مشار الیهما از گذر راهره و باکپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید ناگهان بر سر وی ریخته و لشکر را که در آنجا بود مع
مرد و بانش بقتل رسانیدند و همراه آن بخازنی الدین نگر که شش کروه از شاهجهان آباد

است شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که بهاو را روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که بسیار بر گنگ آشوب کرده اشتعال آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت چون ایام محاصره و محاربه به امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را متعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجایی رسانید که هر روز جمعی از مردم و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا بعرصهٔ ظهور درآمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ لشکر بودن قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکبارگی به نیت اجتماعی خود را به مخالف زنیم و قسمت با بخت است یا نحسه بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه سنه اربع و سبعین و مائة و الف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از لشکر خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیادوار کمین کرده انتظار صید میکشیدند آن قدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام گریبان از احاطهٔ لشکر یکلخت بمیدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را بهم زده خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند و سداسیو که در عین شباب بود به زخم تفنگ مقتول گشت و بسواس راو و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤ بغضب من الله مقهور [illegible] گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان گاردی که بالاتر از همه بود دستگیر آمد او را مثل مرغ مقفص نگاه داشتند و بقیة السیف به تیشه پا از هم گذرانیدند الله اکبر درین معرکه از جهت قتلی همه کارزار و عرصهٔ عدم از کثرت ورود خیلی تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شمشیر مردان اسلام تقسیم یافت و غنایمی که در دایرهٔ اختصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس و ... توپخانه

و پنجاه هزار اسب و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان مضبوط افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع جنگ
بسبیل تفاعل غزلی نظم کردم و بخدمت میر قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم متخذول میشود بحکم الهی تفاول فقیر راست آمد و
تاثیر نفس بسیم ظهور کرد غزل این است ؎ شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت ❊ ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت ❊ چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ ❊ آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت ❊ شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود ❊ نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت ❊ آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد ❊ زلف ایاز گردن خودکام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه طرفه برد ❊ فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت ❊ تا زد علم به اقتدار
سلیمان کامگار ❊ از دست دیو کشور اسلام را گرفت ❊ آمد خبر ز ملک محروس دکن ❊
آزاد با بسیکده گلجام را گرفت ❊ نظم این غزل مخصص بنا بر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده بنا بر رواجی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ؎ شاه بادو را پس از وتابه گشت ❊ کرد در انجام و در آغاز
فتح ❊ سوز نامی خامهٔ تاریخش نواخت ❊ شاه درانی نموده باز فتح ❊ ایضا
مولف گوید ؎ باو با فوج خود تلف شد ❊ از دست مجاهدان قتال ❊ تاریخ
شکست فوج کفار ❊ فرمود خرد غنیم پامال ❊ بقیة السیفی که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
هر جا رایات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر بهد ادر
علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بجا لوه رسانید و از انجا
به پونا آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن باو و بافوج و دودن بالاجی پسر ابنهما با سدیو نامی ملقب بجهیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و متعلقان خود را بلده راه گردید لقدهم توجه یوم القیامة فاذهم

فاورد بهم البشار و بئس الورد المورود و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود در سوم حصه داران ولایات مثل مقدم و پتواری و زمیندار و کاوزر و حجام و سنار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داده و مبالغ خطیر از این رهگذر داخل خزانه و بیرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دستار عزّ با کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تفاول طلب گذشت امری دیگر از این قبیل به وقوع آمد که فقیر به سفارش مسلمانی یکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب به قلم آورد که اینجا مسلمانان بعیدانند کسی اینها را نمی‌آید فقیر در جواب او

بسم الله الرحمن الرحیم

اندوسپاه حشمت بالاجی از ریاست عاقبه بخشیده ریاست عامه مظهر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را در سایه عنایت خود می‌پرورد رئیس عام را هم می‌باید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و به قدر قسمت هر دو طایفه را فیض رسانیده‌اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هنود را از محروم نساختند متعصب‌ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجه‌ها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و باجی رائو و توابع ایشان که به تسلط خود می‌نازند و می‌گویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش از این نیست که ملکی را که سلاطین اسلام از دست راجه‌های قدیم هم‌جنس ایشان انتزاع نموده بودند باز به دست می‌آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نتوانند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده به ضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساختند کهنه داستانها مثل احمد جنگ که از چند شتر نقل سکینه عالم الغیب تعالی شانه بهم رسیده اند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هنود و راجه‌ها در از سلاطین اسلام به ولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند به حدود خراسان در آمد و در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زاده و ولایت زا منجمله وجوه فوقیت

خروج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوار از سکندری
بسته یعنی کابل و اطراف ملک برف بست الثانی دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و ازین جهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد و سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند باستراج اهل
ولایت نمیسازد اما فصل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه آنکه
زر بیکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از شوق رزم
باز داشته و بعیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بغیر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور و چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزاره که آن را
پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او الکه داران دیگر ازین کمتر و در خرد خان هر او لکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جاگیر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز است سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول تیول
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمده بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

حاصل ممالک ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکان بابر بادشاه
و نادر شاه و غیرهم بادشاهان عالی مقام که سلطنت هند را آباد و ... بعون الله ...
ترویج اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ...
بود یقین که صاحب غزنی از ولایت سرحدی آمده و هندوستان را از ...
لشکر عنایات و انسب العطیات که همچنین دولت عظمی صفت نصیب کرده ...
و مسلمانان هند را امداد و اعانات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشابهت ...
الشان کمالی از کمالات بنی نوع بهم رسانند و بین الاقران ممتاز گردیده ...
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بجدی که مثل بخاری و صادق و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می‌آیند آن دولت و خاندان او چندی باتمام
والا اختلال می‌پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است و وقتیکه این نامه نوشته بود هم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود و فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقالب ...
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه سپرده و میشنید در ایام معدود و مضمون نامه بظهور رسید
شاه درانی را فرستاده و غنیم را بشکوه عساکر اسلام ساخت والله علی کل شیء قدیر شاه ...
حصول این فتح عظیم الشان ... در درگاه که میدان پانی پت بود خراسید سواد دهلی را
بفراغت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
باغ شالامار دهلی به قصد قندهار شدید عزیمت بجولان در آورد مراجعت قندهار و تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید ...
جمله مختصر از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمده الحاق میشود
... که بعد فتح شاه درانی بر باد داد از رزمگاه گریخته خود را به ... رسانیده بود و ...
در ... گذرانید و در حصار بانی که نواب آصفجاه ثانی را با ... الاجی ... شاه ...

برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف پر و بالی بهم رسانده به هندوستان
عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در
انتر بید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوره تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رساند و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زر می گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند کروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب پانزده هزار
سوار بکار به پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة و الف فریقین بهم رسیدند
بانگ زد و خوردی فوج هولکر فرار آورد و فوج جواهرمل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعه دهولپور پناه گرفتند جواهرملیان بمحاصره پرداختند در عشره
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سر فیل نشان را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب چامنیر
نهم ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره او در رنگ
وعید گرفت مؤلف گوید ه هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایه فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هشتم در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اسبب
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر بهاو نائب خود در لاهور گذاشته بروم توجه
بولایت آورد سرکشان هندوستان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهته که
از کشته شدن بهاو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید بنوعیکه گذشت سورجمل جات در ذی قعده سنه اربع و سبعین
و مائة و الف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایه فتنه و فساد اند و با اهل اسلام عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بجای شاهی بر داشته و لوای
دارایی بستند چتر نشاندند و روپی سکه را بنام او سیاه کردند و بلاد لاهور و اطراف ازان به
تصرف آورده خلق الله را سیما فرقه مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهوده خود بار نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلعه رهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل آلا جاتهه
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد کرده راه را در
عرض دو روز طی کرده بسروقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
والف جنگ روداد غازیان کفرشکن بیقتهٔ ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته است
حبذا فتح شاه درانی * برگزیده جهنمی نقبی * سال تاریخ فتح گفت ذکا * هر دو طرفه
نصرت حقی * بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است برسر سکجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکجیون از قوم کهتری باشنده کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود و چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبد الله خان ایشک آقاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت و دیوانی را بسکجیون
مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سبیل از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه براجیه خالصه چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش رو و بهی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان با چهل
کس مسلمین یا روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
بنا پخته مردم تقسیم مینمود و وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعات مینمود و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی که با هر یکی از ینها ده ده کس از
مستعدان ملکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیری امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از دست اوست
تیر تا از سینه من دل زده آید بیرون ٭ همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون
دوم محمد علیخان متخلص بمتین صاحب تذکره حیات الشعرا سیوم حسام الدین خان
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است پنجم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجه کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را مشق تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پائی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان ا

را بنیابت کشمیر مأمور ساخت مؤلف گوید سکه کشمیر گرفت بار دیگر . سلطان احمد نیز در تسخیر
فرمود زبان تیغ تاریخ . او فتح نمود باز کشمیر . و در سنه ستّ و ستّین و مائة و الف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت .

آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تحقیقات لغوی
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو . ارباب تتبع
هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
و این قلمرو را بتیغ قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصر است و در عهد این
صاحبقران هر فن در هند بمرحلهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء
اعلی رسانیدند از آنجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والاشکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهند
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
کنبوه و نامی هرسه در دار الخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
بعد بیشتر شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستان
عنادل گردید و جهتش اینکه سلاطین تیموریهٔ هند تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق بکار بستند و قوائم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند و هم
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بیک آئین بهمین بادشاهی
کردند و سخن یکزمین و زبان آفرین گویند و معنی سلطنت و جهانداری داد دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان علم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون ایشان مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رساندند هر طامعی و صادقی آنجا بتوقع منصب
و منفعت فراری بجانب هند نهاد تا بجایی که ارباب کمال چه رسد از آنجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد و لاتحصی که تاریخ نامها مفصل تصریح
میسازند از هندوستان زایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرایی سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بروی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلدمکان با وصف
عدم توجه پادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت منظر فریب
جلوه گر ساختند تا میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در صفاهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولتشاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو و صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی
معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیعتان لهاسا را از زمین به
آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا میکنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرتی بکشند
و بفاتحهٔ خیری دست همت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی نورالله مضجعه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع
شد ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر همت
این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و ستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا المسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بنظر رسید و در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فیاض اشعار متاخرین است لیکن
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و وقایع و ذکر شعرا تشبیها
بیان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خوب در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی می‌سگالد
درج نموده و ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نکات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کناد و در سنه اربع
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد صحبت او با این راقم بحکم
جنسیت موزونی گرم افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و رعایت
بسیاری از خود بتقدیم رسانید موتمن الدوله اسحاق خان شوستری قدردانی او کرد
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز بر وتیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه درماهه
می‌رسانید و سوای این هم رعایتها می‌نمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آمد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در اواخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ اله آباد
که هفدهم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی اجداد
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که نسبت راسته ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانیده بود و از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود و چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر او را در مجلس دریافت که نسبتی دارد با او و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

سلف صفدرجنگ برخورد و سه صد روپیه در ماهه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمده بود و بیست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائه و الف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندی کالبد او را به شاهجهان آباد برده دفن کردند مولف گوید ع خان والا شان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بخاطر رسید که هر چند با هم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بسبیل هندوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدرکی اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم هندوی زر بسبیل هندوی جوابی باو فرستادم و سته جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتایج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است ابتدائی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

کند از شکست دام و قفس آزاد مرا	ع	بال و پر بسته و بیداد که صیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	ولہ	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت عهد بآرزو بتان گفتند	ولہ	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
حیرت دیدار آرد زین چمن بر رم مرا	ولہ	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	ولہ	که تا ز خویش چو گل بر کنار جو باشا
سؤال از من مخمور صبح حشر چه سود	ولہ	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا ز عشق گردیده است	ولہ	ظاهر است این ز یوسف و یعقوب
نوخطان سبزه را سخت غافل اند	ولہ	چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب
شیخ ایجاد غلوی تقوی نخواهد پیش رفت	ولہ	عالم آبست این دانه جانی نیست
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	ولہ	دور ساغر حلقهٔ زنجیر ما افزوده است

در دید جامه یوسف کشیدن دامان — گلشن ز جانب سر چشمه ز لعل خجالت
سخن ز تاریخ جهان آگهیم — وله — کعبه ز کنشت صنم خجالت
در گره بستم چون تخم حنا — وله — شوق پا برجی که ما را در دل است
وصال خویش گران را بر آرزو بستند است — وله — لبان ... دل با تسبیح خورشید است
برآ بدوان حرم چشم کی سیاه کند — وله — چو تسبیح شهر سنگ نفس با شکاری است
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد — وله — اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر — وله — کاشیان بر دل مجنون قفس شکر است
تا خوش نمی شویم بحرمان ز هیچ چیز — وله — بر هر چه دست تا نرسیدن بیان ... است
نیست باین تر ز خود بینی بعالم آیه — وله — آنچه پیش هر دم آئینه بود جا ... است
چو آن جامه که می بافند در روی سر قرآن — وله — تماشی حسن از خط واجب التعظیم گردد
زبال خویش کنند فرش ناخته ام — وله — کدام سرو گذر بر سر مزار هم گردد
فقط بلبل شدن در باغ ز بیداد شما — وله — این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل ز بس شدت در خجالتم — وله — بیدرد با می چشم تر می داشتی چند
افتد ز عدل گرد و نگین نام تیشه کو — وله — صنعت ... تخجل از روی فرهاد
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند — وله — اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
ز روم رخ خویش اگر آن نگار فرماید — وله — جنون چه کار بود چون بهار فرماید
ز بود و آه کنم طرح سنبلستانی — وله — بطبیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود — وله — ز زخم شمشیر ... ارمغان برد ...
هیچ آئینه بکار ما همه تخته شدن آشنا — وله — یوسفا کیست که امروز به بازار آید
نشنیدم گرچه در این باغ لبی نالیدم — وله — آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند
شدم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر — وله — بهمین قدر زمین خاک غبار می آید
نا خواند نامه ... عاشق ز دیدنی تا ز — وله — پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد — وله — ز دو ... غنچه طبعم اگر شکفته شود

سجده با آن مه نو خط + وله از بنا از خسوف کم نشود +

شکار افگن دران صحرای پر نیرنگ نتوان شد وله که چون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد

عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر وله کز عشق توام شور قیامت بسر افتاد

آرزو بر سطر ها مسطر زدن بیحاصل است وله هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو نهند

کرد ما را خویش گرفتاری دل او شاد باد وله خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر وله بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مرا در محفل شاهان مربی وله مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین وله کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم وله قفلی بود که بر در خود از درون زدم

ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است وله چو تو بپا میروم و روی بر قفا دارم

نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی وله سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم

عندلیب نوحه گر چون من کجا است وله آشیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم منع پروازم مکن وله میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن گل خیر فتادگی است وله چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود وله شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

صنما قصد جان من داری وله دشمن نشانه خنده اشنان

در سر صبا و سودای متاع ناله نیست وله تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیدن

ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم وله شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر وله هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنابر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان

+ حال و استقبال رسانیده شود +

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود و پدرش از شوشتر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر آمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
سلطنت با اعتبار نسبت خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف وفات یافت از وست

زبس که در دل تنگم خیال آن گل بود * بخواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از جهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشیگری چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کروگیری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد و ما بین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور جنگ
اتفاق افتاد صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که بستان حشمت و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیاد بیند
لامع و روشن باد میشاید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و اینجنین بادعا و تقاضاهات وارد ظاهرا ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد و هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة و الف
در ملک اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست

ذکر فقیر آزاد

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه آیین گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سر شناسان دکانی
میچیند شاید مبدء فیاض روح القدس را بتائید او فرموده و دری از عنایات خاص بروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سرو سهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرع بها تلقین
فرماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمیناً بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمندی تکلم فرموده
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ❀ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المؤمنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهر سنائی افاده میکند ❀ هر چه گوییم عشق زان برتر بود ❀ عشق امیر المؤمنین حیدر بود
و مسیحای کاشی گوید ❀ علی باشد کسی کش عشق خوانی ❀ محبت ضربت مستانهٔ اوست
در رو و فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه عشر و مائة و الف
مولد و منشا محله سید انیوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب
فقیر منتهی میشود بموتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
و لهذا میگویم ❀ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من ❀ عیسی جان بخش شیرانم با دل افسرده
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچهاست چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و شعر میگویم
مرا بتیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ❀ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد
تحصیل علمی ز پیش استاد نخستین آیینهٔ فیض سرمدی میر طفیل محمد قدس سره که بسا بیّنه بعلوم درسی
به طفیل عالی دست داد دوم علامهٔ جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله بسلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت بالاکتساب درآمد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبدالوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائه و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بود سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائه و الف از آنجا
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهلبیت بتقریبی
در بلدهٔ اله آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
راست اله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان جمال افروز آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بگلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از اله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائه و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت تا بحر

نور دیده باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه روز در مکه
معظمه ماندم ره بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید بیت عید فطرست بر در پیغمبر + شد بیا الله گفتیم بس یاور
این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین خود
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همانست که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف مطابق
سفر بخیر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیده ضمیرم عمر تنگ مایه بشصت و یک کشید و آفتاب زندگی به
لب بام رسید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان به سیر نزهتکدهٔ معانی می‌آرد بهر کیفیت خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فلک نه تنها بدین افسون و سیمه بلکه بسیار از کرامه دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بسطر زجاحظ
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج نوردم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید بیت
شنیده اند بتان این کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروخته‌ام

وانزا بانگشتری ارباب دول قدر خجر بلی خنید وحشمت گردیدی سیاز را واخرت نواختم و رباعی را نوشته بمسل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین بکرمین بربستم در اثنا راه با نواب آصفجاه طباب ثراه برخوردم و این رباعی گذرانیدم

رباعی ای حاجی دین محیط جود و احسان ✢ حق داد ترا خطاب آصفشان را
از تخت بدرگاه سلیمان آورد ✢ تو آل نبی را بدر کعبه رسان

نواب بسیار محظوظ شده زر اعانت زاد و راحله بعمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه

وعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزلان رم کرده خود را در میدان صفحه بجولان می آرم

ای آه ناله گرمی دل دیوانهٔ ما را ✢ کرامت کن نهال آتشینی دانهٔ ما را
بود در دست زنگار هوس آئینه دل را ✢ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
گریبان را نظر بر رشتی همان نخیل باشد ✢ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم ابر در پر ✢ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولهٔ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✢ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✢ میفروشد خویش را دل خریدار شما
سنگ باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✢ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد الفته شب برخوردم ✢ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولهٔ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ✢ گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار سیکده را وقف میکنم ✢ روزی که جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✢ با تو همشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✢ بی زر و زور کرده اند مرا

ولهٔ

تا بتم سنی حراست ضامن ✢ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✢ بجلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✢ مکن برای خدا نی چراغ محفل را
نمی دارد چشم یک دل زخم دیده را ✢ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صباحتی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را
سفید ور کرد پرتو خورشید ماه را ولہ پیراهن سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسند است شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بخیر جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نوز سنی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیدی گر نرگس بیمار مرا ولہ بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیدی اظهار مرا
دارد براه دیدن جمالت سراغها ولہ در چشم میرسد خط چندا ز چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما ولہ شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را ولہ آتشی شیشه بود چشم تماشای ما
با تو ما نیست بروز ناتوان روشن شود ولہ گر کتان را فگنی در آفتاب ماهتاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن ولہ ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقیست ولہ تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقیست
توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقیست
تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقیست
جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقیست
بست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجاست ولہ سرمه در دیدهٔ اعمی چه قدر ناساز است
دل با علو همت خود از جهان گذشت ولہ بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

گردم بسان سنگ فسان بطرفه تر تصورها + روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
بامن نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت
خطیکه گرد رخ او دمید نه موسم است ولہ حصار این چمن تا ان حیف از قوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفتے ادب دماغ مرا تاب او نیست ولہ دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس + یعنی که در قلمرو ما بادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید ولہ خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
وان چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطا بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد ولہ جوان نشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار واما ے + خوشامدی بشین جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچه جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است کز ما غبار پیدا کرد
از گردش سپهر ایاغم بجا نماند ولہ هی هی ز گرد باد چراغم بجا نماند
چون پنبه کز سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشه دماغم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد ولہ بجان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد ولہ مه گرفته سپر از پے کمان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بجا نشسته بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم نشان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند + هنوز غنچه مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینے گدا او دانند + پسند خاطر آزاده آستان باشد
زاهد نساده پی راه خداے جوید ولہ کو راز بیخودی قبله نما میجوید

چون فرشتی که دواند بر چمن ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا هیچ پدید

وارهم دلی که عشق تمناهی او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما گر از دماغ که بر چیدن بو کند

باور نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا روبرو کند

غافل تری از و نتوان یافت در جهان + دیوانه که گوهری ترا آرزو کند

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگر چه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تسلط این سرفراز کم نکند

تو خطان مرحمت نازم بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف فراهم کردند

صید لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندید شکارم کردند

حلم باید که بسر و از فزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد

اول لخته این است که در هم سازند + همه را زند اگر یار زبت ابتر باشد

لذت فقر بدارید از افسر ندهند وله ساغر آب خضر را به سکندر ندهند

وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند

وارد بسوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن وارد خزان باد در کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند

ابی که میپرسی بر جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه بلبل ز بیم او نظاره ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود

ملک با آرام و در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او بر جا نمود

دل عنان گرداند از یار کمین سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

قد مژگان بد و در صومعهٔ چشم سیاه + استاده گرد کعبه بد و رصف نماز

دلی که زلف نگاری بود نشستنگاهش وله ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش ✤ غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم ✤ نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است ✤ که خاکروب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا بود ولہ داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز ✤ از دل گم گشتهٔ من تا برآگیرد سراغ
گر بکوشش دنیا میشد چون جاروب ولہ که نیست حاصل روی زمین بجز خاک
میشد از فیض جاری دم هوای بنگال ولہ محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض از زلف آراستی ✤ عامل معزول را از رحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم ✤ تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان ✤ جاده پیدا میکند در خود زمین پامال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی ✤ خار بستی از رقیبان هست گرد نهال
چون سها بر هر قدر بود یکه دارم قانعم ✤ شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال
سیه کارم ز طفلی خو پذیر باده ناکم ولہ چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم ✤ ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم ولہ بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
در همین ماتم سرا گردند باد دولاب همچنگم ✤ حائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیدم انکه ز رنگ نیاز تصویرم ولہ خط شکسته ز خوشنویس تقدیرم
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم ولہ که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا ✤ که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد با پروانه شد آن شمع اوس را ✤ بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم ولہ ز آتشین تیغی اگر کن جامهٔ عریانیم
شبنم با اهل دارد وحشتی از آفتاب ✤ ماه پیدا کی که گیرد نور از پیشانیم
گوهر حرم را آسمان هر چند دارد در گره ✤ آخر از خورشید صدقت میبرد ظلمانیم

نمیدانم چه پیسان شد مهربان بر روح غمناکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن
غنیمت است اگر قطره رسد از می
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من
کنارم بود آن خورشید عالمتاب را مشرق
منتظر دار و مرا یار کرم فرمای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند
شب بریخت خون بیگنهی تیغ کین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو
گذشته را اگر دست قاتل او گردانند
دلنشین افتاد مارا حلم از آئین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام
من هم آخر دردمند چشم بیمار توام
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی
ز جانبازان در کمند وحدت خود میکنم یادی
چه لازم ما گشتیم از سبزه و گل منت بیجا
الهی تا بدم در هر خم گیسوی او دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم
تو چرا هیچ سراپا بنظر می آئی

وله که دل آویخت جای بضیه فولاد بر خاکم
وله چو گل زر نیکه ترا هست صرف ساغر کن
+ برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
وله سرت گردم مکن زنهار یاد مرا از سر بیرون
+ چو صبح ای مهربان از آستین کن جانم بیرون
+ قیامت شد که آغوش مخالف کرد بیرون
وله دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
+ حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من
+ دست گفتار را تصرف نیست بر سیمای من
وله اظهار کرد لعل لب آتشین او
وله نیست وسواس که او هست از آن من و تو
+ خلق حیرت زده رسم زبان من و تو
وله عشق مقناطیس بر قطب است آهنین او
وله گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
+ ای غزال بیمروت در بیابان که
+ ای بقربانت روم در فکر درمان که
+ طفل شیرین حرف من شد در دبستان که
+ خیر باشد واله زلف پریشان که
وله درین منزل نشستم بهر تسخیر پریزادی
+ کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
وله کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موج بدمستی
وله گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
وله مگر از خانه آئینه بدر می آئی

بی تو دلهای محبان چه خرابی دارد	+	شهر تا می شود آباد اگر می آیی
بوقت بیخبری وا رساز من نوایی	وله	دارم چه وقت ساعت گریانی اینجا
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان پشت پای
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	بتیغ داد سر شمع را زبان چه سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار به بازار الامان نخری
که بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی یاسمن میگردم
من شیفتهٔ خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت ادری بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند
سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان
نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله کنم خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را
تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است
آب رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد فقها
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد نزدیک کعبه اند
میسر شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه‌گاه مرا
خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه وآله
واصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کرده ام و خاکی
چند ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه‌گاه مرا
هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند
فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک نگر سر خروئی حاصل کرده ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر عوض بیش از همه در کار جهان سعی کند قوله سعت منطقه از دائره ها افزون است سعت دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست اشکم بعشق آن بت یا هند و بر آمد است قوله دریای گنگ ازین هر مو بر آمد است معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان بر آمده هندوا مشکین خال رخسارترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرا دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حسد ز آفت ممنون خویشتن باید کرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه مے گیرد ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه مے شود اگر سنگ است آهم باجنبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما میزنند و اثری از مقناطیس در و مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنابر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس به بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف راست مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید ✣ که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد ✣ در ینجا نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف اینهمه بعد صوری خدا داند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معامله مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد و ازینجا است که اگر شخصی بر بعد صوری

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشأ عشق میشود عقل

در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بتقدیم میم صحیح است و مشهور بقاف شده

نقشیست عجب دائرهٔ هندی خطش قوله کز سایهٔ خورشید جمالش خبر آمد

دائرهٔ هندی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ هندوی خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که در بیت شیخ سعدی

ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو در نظر سبکتگین عیب ایاز [illegible]

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران بر دام دل سبکتگین صید ایاز شد

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابلهٔ شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم یعنی آیا نیستند که پرستش شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام پس میشوند اینها همه دوزخی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میشود و اعتراض بگور وارد میشد ابن الزبیری جواب دندان شکن شنیده دم درکشید الحاصل
یکی از تلامذهٔ فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فراگرفته
در کتابت آورده درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی
سئوالها که بعد تحریر رساله بنظر درآمده نیز الحاق می پذیرد آزاد بیت
زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا + مرا واسوخت چون پروانه آخر چه گل کردم
معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علیخان آرزو فرموده که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید بیت زخلق آنچنان برد پیوند را +
که سگ وا نه بیند خداوند را + و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و بابا فغانی
گوید بیت گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و واسوختم
و میرزا صائب میفرماید بیت واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید بیت قیاس زور هوس میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول مراد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب درمیگیرد و الا خوب درنمیگیرد و نشاء می را بآتش اول
و خمار را بآتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هوس از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تهمت
محض است چراکه در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ محتشم کاشی این شعر می آرد بیت
از حکایت واسوختن من بکنید + نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت +

ودرین بیت واسوختن صحیح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در لطایف خود آورده
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن ست و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می‌نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می‌آرد بیت بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت * چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم * میرزا درین بیت واسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد بیت حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است * گر کنی الحاق در قرآن سزای کافر است * معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرای همدانی گوید بیت قریب سینه بر داغ بوالهوس تحریری * که از
کتاب غلط نقطه‌های شک دارد * و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفته بعد
ازان اطلاق قرآن برو نموده بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرده چنانچه معترض فهمیده
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضایقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی اورا
قرآن که کتاب الله است گوید چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد بیت خرق پیران خرابات تماشا کردم * که
به صهبای کهن بار چو الهام کردند * معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق با
قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است چه جای دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است و
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید بیت
از ولی خارقی که مسموع است * معجز آن نبی متبوع است * درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد بیت جامی عشق
بود در کنار حسن * بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب * معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانه اطلاق نیابد مجیب گوید آمده اینجا شاملو گوید ؎ مراد در محبت از چمن بیگانه نیاید
که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانهٔ بلبل بالین ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را + خانه کمان خانهٔ ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین با شادی + تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو خط
گل بود و بلبل با آب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ؎ سبد گلفروش را مانند +
خانهٔ بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم پیش از این در دیده جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ؎ ای
چند به ویرانهٔ من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شود دیوار
خانهٔ بلبل + آزاد بیت بر روی یار عقیق دهن بود نایاب + ز خامه ماند درین
نسخه سرخی سیراب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و عشرین
و مائه و الف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی + خدمت
ما برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نو گلی
کو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هروی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست + در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای در

در آب و قدح میانه برفت + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محسن کاشی گوید ع
سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ع
خیل غمم ز کشور جان آفرو گرفت + چون حرصی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ع ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ع ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + مدانم هر کسی گلگون
صهبا را عنا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ جه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است والا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع زحرف
خام هر بی ظرف از جا در نمی آییم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ع دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ع آزاد نداریم سر شکوه خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ع زجوش گل نفس غنچه بیرنگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ع از جوش
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال بر آورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی میگوید که ع هر طفل غنچه همسبق درس صحبت
هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و برو قت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشند یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی مانند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعضی ابیات دیگر هم که بعض مردم
گرفته اند و فقیر جواب داده ام قلمی میشود آزاد ع آزاد ار سواد سخن سر نمی برد + صد بار گر نگه زند و باز گردد لحاظه

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب غفران پناه گفت اگر زدل بسموع نیشش گفتم بیت
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمده مرد عزیزی بود و فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین و مائة والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و بجوار
آسود و مؤلف گوید ع شیراز نظم میرزا خان + هم شهر بفکر او سباهی به تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبیبی صحبت خانه یافت
آزاد ع گره زابروی خود وانکرد قاتل من + شهید این دو کمان مهره است بسمل من
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل لعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهره ابروی حمیدی
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزه او + بکمان مهره ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد +
چه کمالست که پیوسته گشاد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال + بکمان مهره ابروز هواش اندازد + آزاد ع عجب عنایت هما نوید
ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اند مرا + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت دخول لفظ عجب بر طرفه بی ما مستعمل نشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی همچو سنان تو عجب حلقه رباست
و له سرو از نغمه فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمه
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس وسبعین و مائة والف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عزیزی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید بیت موی‌شکافان
زنکتهٔ گوهر یابد + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت که خانهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ را تحریف
میتراشند و رخسارهٔ تحقیق همین ابنوک کلک ظالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم
است که در هر جزو زمان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
میربایند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک
گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

بیت صبا وقت صفونا علی الوعار ‏ ‏ فذکرت اخوانا من الجرعا
ودعته وفؤادی امس فاخترنا ‏ ولہ ‏ وبعد ما لے علم انها ذهبا
حققت انبئني ان اللقاء رشفته ‏ + ‏ قلبي ومن هوتها فيه فانقلبا
رايته يوم سار القوم من اضم ‏ + ‏ يروح في عقب المعشوق مضطربا
احقن الى بدر النقا في الغياهب ‏ ولہ ‏ واذرف اشباه النجوم الثواقب
ارهم من الزوار يقبل ارضها ‏ + ‏ سقى الله اياما سجوم السحائب
نريها الزايا اليها لنعطشي ‏ + ‏ وصورتها في القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الا ثلاث ‏ ولہ ‏ ما زال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة بانشاد دوبرها ‏ + ‏ جلت سليمى سبحة الخضرات
فاتين تمشي الى محل جلوسها ‏ + ‏ اليوم يوم الحظ للنظرات +
يشتكيك يا سلمى حمام اللوى على ‏ ولہ ‏ تفقد حالي فاسمعي قول ثالث
يا ايها المنجي رويتك سارية ‏ ولہ ‏ شققت المحب حلى ما فيك من عوج
قيست عطفك عني اليوم مصتنفا ‏ + ‏ وكنت في سالف الايام منعرجي
لاكان قلب خلا عن كي لاعجته ‏ + ‏ ولا عيون بها الاهوا ولم ترح +

وله
العلمی مودتها ر باسح ✢ فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوزان وجدت سلمی ✢ وتجعله نظیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قلبک ✢ وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوهها ان ✢ تشرح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من حلیت دما ر ✢ وادرکت المرارة فی السماح
والحاظ النجر ایدهن تحفو ✢ مرضیات بهن قوی الصحاح
الا یا عسم رایته ابن تسری ✢ فهل انا نفیض علی المواحی
ولا ارتادمن جدواک ورا ✢ سوالی شربة الما رالقراح

وله
نهبت فوادی مقلة سکرانة ✢ من بعد یا سقت المتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریة ✢ یا للقیامة ان یکن اصحاحا

وله
حقوق علینا للریاح الضوامخ ✢ وصلن الینا بعد سطح الفراسخ

وله
سعی الطیر اقیدت فی المصاید ✢ وما نسیت عهد الحمی فی الشداید
فان شئن تحرقن الحبائل بالجوی ✢ ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد

وله
روحی فداک یا نسیم الوادی ✢ قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است و جمع ورد بمعنی گل

وله
شاهد قبرا تحت ظل اراکة ✢ وتعنقها یبکی حمام شادی
فقالت من فی القبر قال متیم ✢ قتلته ظالمة من الاکحاد
فقالت الفضیحة بحبک فاستفق ✢ اخشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظری بجفن بارع ✢ وعجزت عن تدبیر سبع فوادی
فقالت مطوقة علی یدها ند ✢ اورایتها رضیت بقتل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة ✢ فعلی ابنة الصیاد
هملت عیونی یوم سار رفیقی ✢ بترنم الاجراس ثم السادی
وکان قلبی طائرا فی اثرها ✢ جرس تکسر فانهوی من هادی

بالزنا ونقیبۃ فو لا ذا +	+	زارا الوداد ونقیۃ افـلا د
بیدقاتلہ رایت فو ا د ہا +	+	حجر الصبا رحم بحظہا شـحا
احصی الخلائق بحظہا فی مرہ	+	اللہ اکبر ما اشد نفـ
انی علی شرط الوفا ر لثابت	+	وتزید اثباق المحب لـ
ازاد من بحر النبوۃ کا رع	+	ویراغمہ نہر المدینۃ ہذا
زارت جزا ما اللہ خیرا مشہدی	ولہ	فشممت منہا فی الضریح عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب بقی	+	فـدت جو تخفیف العذاب
ازاد قاطن واسط و یراعہ	ولہ	وہما افـادا شـکرا لاہوا
الفتق فی القلب السلیم عن الہوی	ولہ	لـور سـالہی بیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال النحاشی	ولہ	من لی من الاحباب بالاجرۃ
عطفا علی اطیار ذی الحصحاص	ولہ	جاء الربیع وہن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجہ اللہ فی	+	تخلیصہا عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض	ولہ	ان مات فالدہر لا یاتیک بالعوض
لا یستمن نصحۃ الاطاط + +	ولہ	ثقلت مسامعہن بالاقرا
باع الاناس قلوبہم بعکاظ	ولہ	وشرت سعاد لقیمۃ الالحاظ
خف اللہ یا صیاد طیر الاجارع	ولہ	اتقتلہا وقت الثمار الا بالع
علیک بتعمیر الاباریق رافتی	+	انجلب فقرا لقتل السواجع
ومالک تطوی الکشح عن حرمۃ الہوی	+	فتذبح ربات العیون الدوامع
الطمع من نحلی الجسوم لطعمۃ	+	وتجہد فی تضییع خط المسامع
فان رمت ان تجری لسلسال کوثر	+	فخل سبیل الصادحات الہوا
لقد قال یوما للمطوق قائل	+	صدفت علی ایدی الحظوظ الزعاز
فقال لہ ان المذلۃ حرقۃ	+	اذا حل سلطان الہوی فی ا
ابن النقا وا ... والاصیح	ولہ	یا لیتنی فی سوجہا المرع

عشق الوری بشأ اللقا لکنهم	ولہ	لیسو الکشلی فی عیون المنصف +
ظمأ الانام الی المعین باسرهم	+	والثون فسد طار امه لم یوصف
یا صباح من شل المفرد بعشق	ولہ	هو من بتا شیر الولا د مطوق
او یاتری لو نار یا د یا له	+	هذا یحقق انه متحدق
لیسحاب رابته انت آیة رحمه	+	لا سیما لک بالفقیر ترفق
یبدو هی جمالک علتی قبل الندی	+	ستان هذا المعتفی والبرق
قلبی وقد بیست ارائک عالج	+	کبریا وکیا تها متفرق
اسا قطت ثمراتهن علی الثری	+	وفوادی الصبا بی بهن معلق
یا ظبیة فتنتنی این مرعاک	ولہ	وحیث اصبحت عین امسیرعاک
ارى غصون النقا بقصن قاطبة	+	لقد تمائلن نشوی من حمیاک
ایا حمامة جرعی انت غائیة	+	کانما جبل النقا دمثواک +
و یا اثلة سلع انت نابتة	+	یا لیتنی ارتوی یوما برباک
و یا نویرة رضوی انت فی کبدی	+	من الذی فی ظلام اللیل اذکاک
وظلت یا لیلة ظلما فاقصری	+	اظن ان ضلت المسری ثریاک
و یا سحاب النقا اصبحت منهملا	+	علام انت علی ارض النقا باکی
و یا خزامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصائل والاسحار رواک
و یا صبا انت بالرجوی معللتی	+	مهیمن فتح الاکمام حیاک +
و یا غزال الحمی ایان تلتطف بی	+	الیک ناظره احداق اشراکی
و یا سعاد وصلی آزاد ناکرها	+	الیس هذا قد یحامن نداک +
بخل الکرائم طیب بالمال	ولہ	لا بالرکون الی کبیر البال
لا تملک العین الهموع الا نهار	+	عین وقفنا ها علی الاطلال
عینی باطفال الدموع قریرة	+	یلعبن فی بهمی وشفی اذیالی
ابکی فیا من لا م لا تک حیا طلا	ولہ	لئن الضعف کیف انهمر سائلا

لقد فتنتني صحوة العيد في منى	وله	ونرجو من المنان ان يتقبلا
سمت كما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع نفحة صندل
احبت قتل غزلان التلال +	وله	يداها زيننا بدم الغزال +
تضف سيف اللحاظ على لطفا	+	فيا لجلال كاسية الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجمال
الا هم الهوى فيه سرور	+	كما في دمعها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجوعا	+	يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا ليسيرا	+	يعقلني بطيرفار العوالي
سلمت غزاله دارة الآرام	+	اهدت الى المشتاق منك سلام
فبل النسيم الزنبقي مهيجي	+	ما فعل الارواح بالاجسام
نخشى المعالج ان يداوي نجائيا	+	للمدغائية شفت اسقامي
الصب في يد الغرام فراسته	+	مصلية سقيت لصبوهم غمام
فاذا تمكن منه فهو مستدل +	+	نيطت علائق علينه بضرام
تالله اودع الغرام لعسله +	+	يزداد ان امر على بطام +
جمرولها في ضلوع المغرم	وله	تالله خير من فواد مولم +
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وذرفت دمعها مسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النقا غيثا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجراتها حملت ثمارا	+	وهل ثمراتها بلغت اوانا +
وهل ارتاح فيها مستظلا +	+	وهل القى بها طيبا عطورا +
ارى فوادي ذكر النجد يشجيه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث غيضك المبارك رحمة	وله	انت المفيض على الخمائل ربما
ازنا ونحن الظامئون كرامة	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

تبسمت فحسبنا وجهها قمرا + مشتقا معجزا من سید العرب
وله
احسن شوقا الی الذراعی + حنین جذع الی الحبیب
وله
یا طیبة نجلت بدر خطابها + هل تفرحین بنطقک المتقربا
او ما رایت غزالة وحشیة + عجما تکلمت النبی المجتبی
وله
سدت الی الصبا من نحو کاظمة + حتی ظفرت علی فوح من الکمد
وله
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة + وبالصبا نصر المختار من اود
رشیقة اشبهت فی مهبها شجرا + دعاه من هو هادی النجم والشجرا
وله
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما + لانت رؤف بالغصون النواضر
وله
افضت علی العطشی مباما مغیثة + واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من + وانا المقیم بموقع الاخطار
وله
فتقصدی من نار عن حیرانه + هذا الثمر سے مسلک الاحبار
او ما سمعت وانت من ام القری + بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن + انا شید المحصی بید الرسول
وله
خلیلی انا نارخون عن سلمی + قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
وله
یا حادی العیس رفقا بی ومرحمة + اذ بنت قلبی وحق العیس بالنغم
وله
ای نری سائق الاظعان انجشة + نهاه عما لقینی فایق الاحم
ارمی وبعینا سری من نحو کاظمة + یشیم مبسمها الریان عطشانا
وله
یجول البارق الخفاق بر دمة + مستقیا من کریم غاث ظمآنا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی + ذی اصبع ومیت من لدعد نان
وله

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد یست مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همکر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیله مدایح او ابواب جمعیت بر روی روزگار

پادشاه خودکشا روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط / پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط / دولت نه بخدامی کس است الا بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نموده ه سیه دیده سپید چون بینند بیاض
در روی ز سیاهی بشود هیچ نقط + از کلک خاص مانده از جای غلط + چو بان
پدید بدست دارند خط + اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیده
عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه
آن ثبت میشود ه

زیادة المرء فی دنیاه نقصان / وربحه غیر محض الخیر خسران
هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است / سود کان محض نیکویی نبود خسران است

از مخالص اوست بعد تغزل

گرچه بر بنده بود خدمت عشقت دائم / هست واجب تر از آن خدمت دستور امام

دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

باعقیق لب او لعل بدخشان کم گیر / با گل عارض او لاله نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو / قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش / یاد ظلمات مکن چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد / با رخش چشمه خورشید درخشان کم گیر
قصه آتش بین و دگر شوخی جوهر کم گوی / خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد / نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد / در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است / از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه آنکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر درآمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازه تست / از اقالیم جهان خطه کرمان کم گیر

ذکرها دانند تخلص شعرا شاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرده با ابوالفضل شغال خبر به بدر

از زبانی داشت و ازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

بیت کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید بیت عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + با شیر اندر آمد و با جان بدر شود و ازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید بیت چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید بیت بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید بیت از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم + و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است بیت صبح محشر که من از خواب گران برخیزم + بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که تشبیه تمام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد بیت مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر بتقلید این همه ارباب سخن میکند و میگوید بیت بی گل روی تو از باغ جنان برخیزم + همچو فواره ز جا گریه کنان برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا	که پر و بال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او گذرد	مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی ز نقاب	بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل همین جگرم را خون کرد	جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد	طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحهٔ بلندی می گسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع این بیت ست دل شیشه و چشمان تو هر گوشه پریش ... مست اند مبادا که بهم سنگ زنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ بر این مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد بیت

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را ... غافل که زود می شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید بیت

غزلهای بساطی را کمال از خود بدان کمتر ... که پروردهٔ است چون خواجه آب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت بیت با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست سعی زود میر ما + دعای شیخ مؤثر افتاد و بساطی در عین جوانی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند بیت در خلوت دوستان نگنجد شادی و غم جهان نگنجد + حشمت کشد و لیت و هجران + مرگ آید و در میان نگنجد آنخواجه تو مرد خود فروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال در نهمت + سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد ما خانه خراب کردگانرا + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یار خانه یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این بحر را طی کرده ام اگر دیگری فکر میکنند میداند که سخن مرتبه سهل ممتنع است بیت در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت + چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد + سودای متاع عشق دارم + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون طاقت ما یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو و شما هم آزادم + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع این غزل سطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق کرده شد بیت

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود ... ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

بس تبسم خنده آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را	ایضا	که از قند و شکر بسیار چربید
از لب تا دل تنگ شدم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری چنین نیست	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوئی میرود
صبحدم چون سبق ماه مؤدب گیرد	وله	طفل شب کز تختهٔ من ره مکتب گیرد
چون بیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون بمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بو بماند
من سگش را نام بردم در خواب آمد رقیب	وله	خویشتن را ناکسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خیالتم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید وصلهٔ خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه بامیر علیشیر فرستاد

دختری بکر فکر من ماند	ق	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغایت شهرت داشت بر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز پیش سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماورا النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت
فی ثمان و عشرین و تسعمائه او طرح سخن می اندازد

ترا که تکمهٔ لعل است بر لباس حریر ق شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

کاشکی چون دیگرانم سر و کاری می‌بود | ولہ | تا به مشغولی آن بیتو قراری می‌بود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم | ولہ | تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم و ره جانب کویش فگنم | ولہ | تا بتقریب سخن چشم بر رویش فگنم
اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود | ولہ | ز شوقت میزدم بر سینهٔ اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم | ولہ | ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم | ولہ | تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

ذکر باقیای نائینی صاحب طبع سلیم و متشبع آب تسنیم بود در موسیقی قانون مهارت می‌نواخت در عهد جهانگیری وارد هندشده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانه گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می‌طرازد باقیای نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید از نقش سخن اوست

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید | معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو | ولہ | لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصیست بمن گلهٔ دوست | ولہ | هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحهٔ خود را از خدمت خوبان معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصای تعریف آن قاصر است والد اعتنائی بلیغ در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده‌ای در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز و مصرع اول تاریخ
شروع عمارت است و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در بیت مناسبت
مصراع اول با ابتدا و بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد
از انعام صلهٔ وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ پادشاهی نصیرآباد منصب
جلیل القدر ملک الشعرائی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته‌دان مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه گریاسها نگاشته‌اند خصوصاً تاریخ اتمام در رواق آن قطعه در نهایت بلاغت بسلک
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این بیت است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ﮯ گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده
از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن در رواق بطلا نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک بر می‌آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صدور اینچنین خطا از ملک الشعرای پایتخت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از مواخذه
بر نمیداشتند کی میگذاشتند که تاریخ نادرست بکتابه عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ بنحوی دیگر و قصور از حافظهٔ
واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه
عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی می‌نشاند

دارم دلی که دارد هر ذره‌اش هوائی ﮯ چون خرقهٔ گدایان هر پاره‌اش بجائی
گشته ز بس تغافل با ابدی نشاه نیست   وله   چون گل شراب تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است   وله   عالم همه بنده‌اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به عدد   یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

مصاحب میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا ذوالفقار خان خلف اسدخان وزیر اعظم خلدمکان بود
روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق دماغ لالهٔ قهوهٔ ماست
میرزا بدیهه رسانید مصرع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست + امیرالامرا پنجهزار روپیه صله انعام کرد

بیدل میرزا عبدالقادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است
کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه

خود جرس نحوی می جنبانند +

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل ۵ سحر مشکل که بکیفیت اعجاز رسد
و مؤلف گوید ۵ رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را
نشاء فقر جزو دماغش و فروغ روشندلی از چراغش اصلش از گروه ارلاس در
بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم بصبح گاه هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلدمکان
روزگار میگذرانید و منصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدر او
بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هرچند یاران الحاح کردند که نظم
در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده
بدارالخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین
جریده بنابر مشرب مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امرا است
و رد صلهٔ همت فقر دوستان تنبیها میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ۵
بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند + ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرای عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر
عهد خلدمکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت سجده ادا میساختند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنهٔ اثنین و ثلثین و مائة والف
بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

وینا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ‌ ‌ من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید مؤلف گوید

سرو سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت +

میر عبد الولی عزلت سورتی که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من با نیت اینکه آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم ‌ ‌ که بر حالم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ موافقت زبان در دست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میشد اشکال فصحای عرب قبول نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در آنجا گوید +

هر گه دو قدم خرام میکاشت ‌ ‌ از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزیست آنا خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان اینها که از اهل هنداند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن بر این ثابت نموده هر چند خود تصرف نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص مسطر ازد و اکثر بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً ما بین لک و دو صد هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار اوست با نسخهٔ تحفهٔ صحیح

بابتیاع فقیر در آمد در بعضی زمینها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها
بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او   چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیدن گلشنی نه سر فسانه شنودنی   همه را ربود غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر کار غلط سبقان در علم و عمل بفسانه زدن   ز غرور دلائل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک   به قبول اطاعت حکم قضا نتوان ره عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید

منفعلم که برم حاجت خویش از بر تو   ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن و دوبار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن   ز جمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دای تکلمی به فسون تبسمی   شکر یا قوام و نمکی را گداز کن

و اصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم   که تواند زدود ازین دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمایل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا   خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن   وله   فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران بشکن قدم بدامان   وله   تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم   وله   بیضهٔ طاوس زیر بال عنقاییم ما
نزاکتهاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت   وله   مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی   وله   گر همه سوزن شود چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت سراپا شبنم   وله   از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
تلاش دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد   وله   بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب وفا گر یک طپش رخصت دهد وله چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا وله شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم وله سایه دارد هر ذرات بر سر بنگاله ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند وله گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب ها
به بیسامانیم وقت است گر شور جنون گرید وله که دستی گر کنم پیدا نه جیبی یابم گریبان را
بروی شاهدی همطلبی گر چشم بگشائی وله دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان ها
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را وله که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد وله بر دوش است گردش سر ما را آسمان ها
یکقلم نسخه وارستگی آئینه ایم وله هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام وله با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ها
نفس در جست وجو خاصیت نظر دارد وله که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروان نفس را
در زیر چرخ یک ذره راحت طمع مدار وله آفت شناس سایه سقف خمیده را
آنرا که نفس مایه جمعیت روزی است وله چون مار بباید همه پا گرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها وله که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت جمعی هستی ندارد امتحان وله عکس گل نظاره کن با صبح آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم وله در راستی افزون زخم است سنان را
مارا به غم عشق همان عشق علاج است وله مهتاب بود پنبه ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است وله که میکشند بپابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند وله مکن بزشتی رو جمع زشتی خو را
در حق انصاف ابنای زمان وله داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را وله بعالمی که توئی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم وله آخر انباشتم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است وله نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

بیست همچون رنگ را با بوی گل آمیختن | وله | کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی | وله | نشأه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد | وله | که گوئی پنبه و میناست در رخش فشانیست
عالم این ست حیرانی مژه بر هم مزن | وله | خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز باز جای حیاست | وله | دماغ عالم بادر رکاب را دریاب
همه عضو قلتیم تا بجای خود بیم | وله | وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این ست گر سماحت ارباب احتیاج | وله | رحم است بر مزاج دعا ما هی مستجاب
تو ئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست | وله | اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گیرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر | وله | آئینه وردی ز رشت کافر در نور حجاب

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شدن مصراع
اول چنین اولی است مصرع | ع | خوردن نا قابلان بر دل دوش حجاب

کار ما هی وای با عشق غیور افتاده است | ایضاً | شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نه
بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند | وله | مپرس در غم مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد بیجائی قناعت کرده ایم | وله | جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
من از مروت طبع کریم دانستم | وله | که آب گشتن سنجر از نقد زر شرم سخاست
دل شکفته دیر و حرم شد چه توان کرد | وله | تنگی است درین نسخه که اینها از اوست
اهی آئینه از ما مطلب عرض مکرر | وله | تمثال ضعیفان نفس بازپسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است | وله | فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
جهدی که ز کلفت کرده جسم برآئی | وله | هر دانه که از خاک برون جست نهال است
بلکه از برنگی که برمی داغ تو گردد | وله | چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیدن نتوان با قبا | وله | هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
با راکرم عام تو محتاج غنا کرد | وله | گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دست تنگی غیر در خاک خفتن اولی است | وله | همچون حنا ز پا برود یا ز دست ما

وله
حیف آن قطره کزین بحر تسلی نخرید / بی طپیدن دو جهان بر گهر ما ننگ است

وله
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است / چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن / سر مویی اگر از خویش برآیی علم است
هرکجا شاید دل از اسباب هوس پردازد / ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

وله
محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست / رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست

وله
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است / چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است

وله
عقل محرومی کس فکر جمعیت مباد / تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت

وله
خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش / شور هنگامه محتاج دماغ افشار است

وله
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم / باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

وله
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است / مشتقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است

وله
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما / خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت

وله
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر / دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

وله
فرصت بهار نیست چرا خون نمیشوی / ای بیخبر دگر چه برنگت رسیدن است

وله
شوق فسرده از نگهی تازه میشود / یک برگ کاه شعله روا ماند در عصاست

وله
باشد که نکهتی بمشام اثر رسد / عمریست نقد دست نیاز هم گل دعاست

وله
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است / ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

وله
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می / هر قدر خون بود در دل چهره ما رنگ داشت

وله
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم / نیست جرم ما و تو معجون هستی رنگ داشت

وله
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر / سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

وله
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست / خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

وله
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است / از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نشست
هیچ سودایی بتر از زحمت افلاس نیست / دست قدرت چون تهی شد با گریبان همسر است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز / آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن	وله	مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر شقهٔ زنار چه با سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا	وله	عجوز اگر خوشت آید ز علت عزبی است
ذکر تیغش در میان آید دل ها داغ شد	وله	تشنگان را یاد آب آتش فروز ازدست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
باتیشه چرا چهره شود نخل برومند	وله	با خم شدن قامت نکن این تازه جوان بخت
صدای شکوه ز زر دشندلان نمی آید	وله	در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
تجمل خسرو پیری که ز چشم تر نکشد قدح	وله	ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
استداد عمر بردار چشم ما ذوق نگاه	وله	کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم چه خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شدن باشد	وله	مضر است بحرف فقرا ترشدن باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمیخواهد	وله	الهی چون حنا خونی که دارم رنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست	وله	سبحهٔ امید نفس رشتهٔ سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل باشید ز دنیا هوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و حنظل در مذاق گاو خر لوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل که می دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد
ای مایل تتبع دونان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت	وله	خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
بعبرت از زمین بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
ز باد دستی آن زلف تا بدار کنایم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا	وله	بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضای دل تنگ نمیزند

باتخیلات همین طبع گدا نا صاف است	دله	کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پر دارد
بر دوش غیر بخیه زدن دمی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر زروسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت زو کنند
آب ورنگ عرقی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر ما رحمت یاران نئیم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرداز سیدهند	وله	درخانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک تیر همان ورتهٔ پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن	+ ما	گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+ ما	آب در کسوت آئینه چها می بیند
بسکه ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+ ما	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها	+ ما	طلعت خویش درین آئنه پا می بیند
از سعی تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریخته
ازین بساط گذشتیم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم ما با که این مدارا کرد
هزار کوچه دویده ام به تکلّفی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده نشینده ام که چو حلقه شد بدر رسید
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج گرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی اسخطالی من تنها بخشند
کسی را رسد تا ز مستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردید باشد
بر صفحهٔ آتش زده عمر سپا زند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار ست به بیند
عمر ما شد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گیر آئنه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گر حسرت اینقدر ساماں بالیدن نداشت	وله	ما بجهان یک ناله ایم اما جهان گیر بود
اوج عزت در کمین انتظار همت ماست	وله	از شکستن دست در گردن حمایل میشود
گو بسوزد آه مجنون برخ لیلی نقاب	وله	شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت و دشوار است از ما حسرت ما را	وله	بهمین رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن	وله	کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن نجاکی میبد از در تامل گوش	وله	برشته که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم	وله	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
هر استخوانه شد ز اختلاط قمری و سرو	وله	که خاکساری و آزادگی بهم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست	وله	باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست	وله	آئینه از هر که باشد صفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند	وله	گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشند	وله	بر دوش یا سر نیست ز گردن جدا کنند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود	وله	دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد
جوش غرور ما چو شمع حایل مقصد اوست بس	وله	تا رک گردنی بجاست سر بقدم نمی رسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت ز دامن کینهٔ دلها تواضع است	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانه غزل نی قصیده میماند	وله	ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کرد جان نشود مفلس قانع	وله	سر چشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
مشو ز ظاهر پیری رشتهٔ طول امل	وله	چهره این موصفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد ‌ ولە ‌ تا سودن دست تو هزار آبله دارد

بگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد ‌ ولە ‌ هشدار که پای تو همین آبله دارد

دور شکم اهل دول بین و دهل زن ‌ ولە ‌ کاین طائفه را تخم امل حامله دارد

چنین که صرف طمع کردی آبرو بیا ‌ ولە ‌ عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت ‌ ولە ‌ دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود

غافل نیم ز صورت واماندگان خاک ‌ ولە ‌ دریای من ز آبله آئینه بسته اند

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی ‌ ولە ‌ گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آکه ز عمامه سنگین ‌ ولە ‌ سر میکشد اینجا الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست ‌ ولە ‌ فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود

مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری ‌ ولە ‌ قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد

پوچ است قامت خم و آرایش امل ‌ ولە ‌ پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی ‌ ولە ‌ تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد

همسگان را در مدارا نرم رو فهمیده ‌ ولە ‌ لیک در سختی چو پستان زنان نازاده اند

از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم ‌ ولە ‌ ما دوست اگر نداریم او هم کسی ندارد

دوستانرا در وداع هم عبارت تنهائیست ‌ ولە ‌ بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار ‌ ولە ‌ جام میخواهیم درین میخانه یک طاوس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود ‌ ولە ‌ در دل خارا آب لعل گرمی دود شرار

ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست ‌ ولە ‌ چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

هیچ آفات جهان از خواب بیدارت نکرد ‌ ولە ‌ بیخبر در سایه این کهنه دیواری هنوز

همچو طاوسم بخندید رنگ محو جلوه ‌ ولە ‌ نقش داغم دیدی از نیرنگ صبا [illegible]

هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد ‌ ولە ‌ چتر شاهی گر نباشی سایه دیوار باش

هرچه خواهی همه در خانه خود می یابی ‌ ولە ‌ همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست ‌ ولە ‌ شرار کاغذ ما گرد بست سامان قفس

صاحبدلی زگرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آئینه را طوطیای بینش
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شیخ
فقر ما را افتخار ید کم از عالم تیغ	وله	کز برش ها است تقدیر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تقطیع نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد و تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن بودنم	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نبسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی‌شود ظرف نرم خود درشت مزاج	وله	بردی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خارپشت آخر هلاک
نغمهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشه‌ئی نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا کی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن رخسار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبع حسین اولی است مصرع
÷ شوخ را انصاف من چیند از گلزار گل ÷

تا نمی جام همت بدست میکشیم	وله	جز دامن تو هرچه کشیم دست میکشیم
ناموس بی نیازی مهر لب سؤال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی‌آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر بره دویده ام ز تحملم چو کمان که خمیده ام	وله	سر اگر به حلقه رسیده ام تو بدان که از ره دیده ام
دیدهٔ مشتاقی از بهر بهار آورده ام	وله	نخل ناکامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سر و پا و بجائی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجائی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسرچشمهٔ خورشید	وله	چون سایه بسر منزل صفائی نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است | وله | که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم
خود را بعیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی بخنده ناز بد من گریه هم نکردم
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم | وله | حیف از دلی که با ما ست آه از کسی نیابیم
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد | وله | مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدین حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آستان بخود طاقت را | وله | در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر بگریبان گردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سنج خفتن است | وله | فرض کردیم که با تیز چراغان کردیم
وصال گر همه دیدنهای بیخواب است | وله | من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است | وله | کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد | وله | برنگ سایه آخر خواب دیوار میکردم
چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته ایم | وله | از زلف گر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار نزند | وله | خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم | وله | اگر نزدیک و گر دورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خون من از خواب بصد حشر بخیزد | وله | در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند | وله | باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کس مباد آفت نصیب امتیاز | وله | سوختم تا شمع این محفل شدم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت | وله | این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر جا میرویم تماشا خانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون　وله　مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چون خم صبح ندارم لب شکایت غیر　وله　همان تبسم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان　وله　چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز　وله　اگر بچرخ برآیم همان هلال توام
چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد　وله　تمنای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی　وله　عمریست که با این دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد　وله　لب حسرت بجوی شیر تر گردست از یادم
شب که آئینه آن آئینه رو گردیدم　وله　جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو چارم گردید　وله　بتمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد　وله　چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
اگر دمی چند جدا از نظرت میگردم　وله　باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی گرد رنگ طاقت ما احتیاج　وله　تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده‌ایم
ابرو نیکه بود عاریتی رو سیهی است　وله　جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد نمم
آسوده‌ام درین دشت از فیض نارسائی　وله　گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم　وله　دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدرسی مباش　وله　بیش ازین با هم نبتی نامهربانی داشتم
راه سفر اگر همه از دست تا جبین　وله　از ضعف چون هلال بیک جا فتاده‌ایم
زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم　وله　خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دلیم شور دو عالم غبار ماست　وله　اما ز یارب لب خاموش کرده‌ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد　وله　چو سایه آئینه را که من ز رنگ برآیم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد　وله　چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم
باز از جهان حسرت دیدار میرسم　وله　آئینه در بغل بدر یار میرسم
دل بستم زود با تنگنای جسم نساخت　وله　فشار رخت برون آینه از تنگم

بهار و بهر ندارد ز رحمت او نام | وله | ذخیره که کند میهمانی بستگم
گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین کشته حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن رستم من
شکوه اسباب تا کی زندگانی منت است | وله | تا سری داریم با گرد سر برو شستن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است | وله | افعی گزیده نیست ندارد ز شکل ریسمان
ز فیض اغنیا باشد کاسه ها عقیق | وله | ندارد چشمه خورشید نم از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گرد فسانه باک | وله | آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | وله | اینجاست بر نگاه مقدم گریستن
شیرازه موافقت آخر گسستنی است | وله | باید دو روز چون مژه باهم گریستن
خونین دلان بدیده تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد | وله | نفس چون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون
بار چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو | وله | رنگ شکسته که نیست قابل درگاه تو
ذره بیال آفتاب تا به سپهر می پرد | وله | کیست سجود نمیکند باز در دستگاه تو
رفتی و دل نشست بچون در قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه جا داشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بسته مدل اگر بر خود زبان غنی | وله | عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز انگیس نگذرد | وله | تا بهشت آمد بیاد رحیم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه داری است | وله | بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته
به تنگ خانه تصویر سامان چه نگم | وله | که هر صورت سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

رجا در آمدن از حرف هیچ چیست حیان	وله	نه کودکی که بصوت دهل ز خانه برآئی
آفت رنگ حناست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناهیست پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که بد کرده از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند است	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را محو گردان	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	نجا که از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزین بفکر وطن چه پردازد	وله	دو بال مرغ نگردد به بیضه زندانی
رفع اقبال جهان واکشی ازاد بارش	وله	گر بفنا گردی شناگر درس تا به رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لب ست صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیده داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور تمکینی
بیک عالم ترشح کارم افتادست ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع محتاج است لیمونی
نگردی الصبا برهم زن هنگامهٔ جهدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سرکوئی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازیهای ناز	وله	خاطری ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی شود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	کجا می جنون زده خود را از آنچه میجوئی
زین دشت دور ندیدیم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میر اولاد محمد فدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیر خان در تذکرهٔ خود تمام غزل را گرفته این بیت ازان است ه

اوقات تست ساعت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همراز

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشند. میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقعه است هر چند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شعر نقیش فقیر السیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد و در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائه و الف بسر ابتا ان قدس خرامید و در جوار حضرت سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا منصل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است اوساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	ص	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من بیفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم بسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین بادہ همین غفلت است و بس	وله	می نیست جز بکام تو لب تو فسانه را
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد از آن لبها
صبح دیدم ز سر مستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا بکجا برچیده بندی زلف را از روی چو لیش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خود را	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
تو قی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	وله	دو عالم گرد در دسازی بهان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	وله	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشه ها	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن ز لبش شیرین تحرک میکند	وله	میشود نشان عسل در دست خادم سنگ پا
از نما نماز هیچ ز خون ریزیش شد لی	وله	دید دست او به قدر حنا نالهٔ مها
بتجر نامی نیائی بی نشان بگذار کن خود را	وله	همین یکحرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما امکان خاص هم داریم	وله	برو در خانهٔ آیینه جا اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	مگر در وسعت دل بخشد جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیتجر	وله	محبوب ما همان است که گرد و بلند ما
زهی از لعل خوش گوی تو در عالم روی تنها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایت‌ها
سر پر سلطنت عزت برد بر دوش تخت من	وله	که کردم یک دو زیر نگین خود ولایت‌ها
آمد بهار می بخورم در چمن خدا را	وله	دولت بکام شد بزدم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
ما به دل یاد امیر المؤمنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
بیتجر از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بیتجر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیتجر بر داشتیم	وله	همچو زلف خوبرویان خم ز سر تا پاست
آنجا که تنگ بیغرضان است احتیاج	وله	ای بیتجر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد از لب مینا پست است
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به سجده میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر است
خامشی هم پردهٔ از نغمه‌های ساز اوست	وله	سرمهٔ ادرباب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست	وله	چون کمان وا ماند آغوشم که بیتجر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش بنشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ؎ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرد بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من و تو هر دو از یک کس [illegible]

نام شمرده‌ام او گفت هم از ابیات ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد آید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بیخبر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالد
یاد و یک سوی مگر افشاند سر تا پای من	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی بنخچیر بهم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و در زمین سینه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو خطا لم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	زبیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکه دیدم در قدش مصرع میان گفتم	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد نفس زند مریم میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هرکس که سر نکرد فدا درد سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همرنگ لقا	وله	وا کنی گر عقده بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد گر گر زندان نبند	وله	صیاد چو کبوتر از دام خویشتن بر ضوان نبند
گرد یتیمی گوهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میگرفت قیاس
بیتی دارم که باشد از حیا مشاطگی تنگش	وله	حنا گر پای میبوسد از روی میبرد در انگشت

می پرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خواهیدن ترا ز جوهر آئینه اشکلتر
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای رنگ خود گر	وله	جامه گلگون نشود بر پیکت از رنگ حرم
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	سنگ خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
می میخوریم و هیچ نمیابیم در نشاط	وله	یا رب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم
زهم نمیگسلد رشتهٔ تماشاییم	وله	زبسکه با نگه او نگاه می پیچیم
عالمی گردیدم آواره نبردم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتماد شانه ام	وله	کوتهی تا کرد عمر کاکلش بدل پنجه زدم
ازین وحشت که من در عشق او بدنام افتادم	وله	نه جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور بمن پیدا شد	وله	بر سر دار دل کم حوصله خم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست	وله	منکه شکر جای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دل بستهٔ سنگی است معبودی گرفت	وله	بیخبر من اعتقاد برهمن اینده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم انتقادم را	وله	دو عالم رنگ بازد گر خزان از دور برخیزم
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این بیشه ندارد بخدا تاب هر شعلش
کی کنم پیمان آن مغبچه باور بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر تراشش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار	وله	نسخهٔ اعمال با خواهد شدن ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد	وله	با ز هیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گرد عالم بالا پسندد من	وله	نه بنبند بیش پای خویش بعزم بلند من
دماغ وحشت پیمائی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی وآید در کمند من
بزهم پی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر یار را بجا بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دیده برافزوده من
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسوده من
حسن شهری دیده هرگز ندارد تیغ بدیه	وله	میبرد اینها خراب افتاده بلبن بگرد بدیه
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
مستی از هیچ و عتبه دل برخکین رنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر زن سنگی
لعزبتی در همت والای من خم ابد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

تردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح ادهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکه تنکه خان گفت پست همتی کردی اسب اگر کرور تنکه مطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنکه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنکه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فردند	+	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهورست معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو + ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو

قصیده ترابی که بوسیله آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد بعد از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسخهٔ امرای دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ وزیران دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و بمخلص خان نظمی بهم رسانده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقابت شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر فوجدار ماندو و مندو و سور از ملحقات صوبهٔ مالوه میرزا خیت چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بهم خورد ناکام متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسید و در سنه تسع و عشرین و مائة و الف بر دست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در اواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان وقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواړ در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت در کشید و از جملهٔ یاران بیت برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر		شیرین ز لطیفه هجو شیرین و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود بخواب		امروز برای دیگری گفته مگر
طفل بدخوی سر شکستن میکند قرار	وله	خراب آسایش بگرد دامن مچ کند
نکهت گل رساند پیغامی	وله	بید باغی نداد هیچ جواب

میر ثابت الٰه آبادی

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الٰه آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شکوه حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیاید و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن آن دودمانست در الٰه آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم بر زد و علوم درسی از بعض علماء فواید کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زبان دانی فرس کوس سلونی بتحاشی میزد و صنادید شعرای عصر یکقلم از و حساب بر میداشتند اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد و بشاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد در ین باب قصیده چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

محرم است و لا سیل خون ز دین ببار ✤ ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا صفوی اعتبار داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائه والف درگذشت میر محمد افضل بپایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در بنولا که تذکره داغستانی رسید و اثنا سنه هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارد مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی گاهی براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم منیر المنظر مانده که لفظ گو

ع استاد زمان که کرد تسلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه ملتجی از دیوان ثابت بدست افتاد و این

ابیات از غزلیات او که در تذکرها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ب	ببر بمشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آورده	+	چو بوی نافه چین مو کشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کنند به گلریز استخوان مرا
طفل مزاجی که می بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت می کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنا می صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ز دور حال تباه ما	وله	دارد چو غنچه صد انگشت گره در آه ما
دشنه حاجت نیست خونریزی عناب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	+	دیده باشی داغهای جامه قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	وله	چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر موشگافیهای تیر دلستان ما	وله	ترا شد صد زبان چون شانه از خود رستن ما
اگر از صنعی حسنت کسی طرفی نمی بندد	وله	چو کلک مو سفید آشنا کن تا توانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت	وله	فرنگی لایق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاهی غم مظلوم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا خار بر بخیه بستی ریخت خون دیده ام	وله	ورقشا از دل ید بیضاست این گلدسته
آشنائم خار چشم ناتوان بلبن میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می‌آید | وله | گل و داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب
تا راه نظاره بستان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت
زبان لطف او میگفت خواهم گشت تابت را | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت قربانت
ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل البته سعدی نشود عاشق صورت | وله | از خامه مو سلسله بر پای سخن نیست
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبه بستان چه سان شکست
دور از تو زمین و یک ما خاک بسر کرد | وله | مد نگه ما الف خط غبار است +
نازم آن کاتبی جنبش قلم کار ترا | وله | که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسرم نشان هستی است
میکشان از زاهد بیمغز خدمت میکنند | وله | این کدوی خشک جی در جامه عشرت میکند
آن حرم برانداز هر جا میرسد دامی کشد | وله | هر کجا افتاد محمل خواب راحت میکند
هر دم حلقه زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخمم بسرم زد صیاد | وله | خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی‌بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | وله | سخن بار از تنگ قفل ابجد در بدر دارد
به لعلش میرسید تا آرزوی بوسه میمیرد | وله | خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد
از ره ناز بنجوم نکنی رنگینش | وله | گرچه در پای تو دامان قبا می افتد
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم | وله | که تا گفتی فلانی را بکشش صفت بجا آن گوید
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم | وله | چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
پدید آمد سر نقاشی حسن نقش مانی را | وله | بگو در دو سر بیجا مکش صورت نمی بندد
تا در چمن ز عارضش او لاله داغ شد | وله | گل گل شکفت و باز دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روغنی انجش | وله | کسیکه کرد قناعت بآب و دانه خویش
چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | وله | گذارد سر بپای هر که فرمانی سر ایایم

برنگ شیشهٔ ساعت نزد و بست خشکی طالع	ولہ	بجای می پر از گرد دگر گشته مینایم
از حباب باده کمتر نیستم در بیکسی	ولہ	نیستانم گرد من آمد ره من صهبا بمن
شد اگرچه شکسته استخوانم	ولہ	چسپید به جنجرت چو رشته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند	ولہ	گرد چون سایه مرا خاک نشین سبز روی

ثابت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشکوه سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما و در ایام حیات والد چندان سری بشعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة والف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در کار اصلاح آن مضایقه نکرده حواله آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پاره از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به پرست گذر مرا	ولہ	از اشک و آه زندگی آید بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بپیچید سر گ تاک	ولہ	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	ولہ	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	ولہ	چون بیندم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	ولہ	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از وابستگان دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهی باجسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد معزز و نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی شهر ربیع و سبعین والف رخت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبرهٔ میر لقمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید محسن کشمیری در تاریخ گوید ؎ مرد اسلام خان رفیع الجاه ؛ اسلام خان طبع موزون داشت و الاسلام تخلص میکرد اوراست

دعوی بیداد کن ای صحرا که امشب در غمش ؎ لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلدمکان است نخست بخشی سوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در طی طلبیدهٔ حضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر بغی افتاد خلدمکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر برآمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود بهمت تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت ازوست

بغیر خاری که مجنون داشت در دل ؎ بیابان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده در مدحت سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این بیت است ؎

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را ؛ محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن السلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد و فرمود تا صره‌ها می زر آوردند و گرد او گذاشتند چون نزدیک لب او رسید برخاسته استاد سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بفرق او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کنبوه است مناصب شرعیهٔ دار الخلافهٔ دهلی مثل قضا و افتا اکثر بقوم کنبوه تعلق داشت و دارد

شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ع تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیله عظمای نجات است او زین سخن طی میکند ع

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ‌ ‌ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

وله

ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ‌ ‌ چون جمله حسن تست تماشا برای چیست

وله

میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ‌ ‌ خون من ریزی و میگویی مبارکباد هم

وله

عید قربانست لطفی بر من دلریش کن ‌ ‌ یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن

وله

هر کس که بیند آن لب مانند قند او ‌ ‌ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وله

شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی ‌ ‌ بر روی زدم از دیده گریان نمک آبی

وله

من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ‌ ‌ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

وله

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ‌ ‌ بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا

وله

گویند زنده میشود اندر نماز دل ‌ ‌ محراب ابروی تو مرا از نماز کشت

وله

آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ‌ ‌ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

وله

میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ‌ ‌ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

وله

کام جستم ز لبش داد دشنامم و شادم ‌ ‌ واقف حال نشد داد مرادم غلط

وله

ز تیغت سینه ام صد چاک شد ای سیمتن ‌ ‌ مبادا درد تو بیرون فتد از سینه چاکم

وله

رامت نگار و تو با سر رقیب ‌ ‌ این هر سه بر آنکه نام نشنیدی شکسته به

وله

دعوت قتلم کنی هر شب که فردا میکشم ‌ ‌ تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا ولہ	بخندید گفت لکم دینکم و لی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبه انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان بلالی ناطقه می آمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسله جواب برپاست مطلعش این است بیت

دانند جهان که قرة العین پیمبرم — شائسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین محترمین بست و چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر رحمت سر در از آن دست چون جیحون رفت	تشنگان از شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم الخیلا	بر رسول الله درود از ما جهت ... و ... فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در صحیح آن اطنابی میکنند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای وی حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نه گرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد	عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل	کائینهٔ دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین و زمان بیتو مباد ولہ	سعدین سپهر را قران بیتو مباد

آسایش جان زیست جان بی تو مباد		مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد	
از درد دل پر غمم ای ماه بترس	وله	وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس	
در هر نفسی شکنجه دارم آهی		ای آنکه نمیگویمت از آه بترس	
در خدمت کس گزند هم پشت بخم	وله	شاید که زمین بروی نگردانند هم	
چون من سر خود ندارم از بهر کسی		پای دگری چه گیرم از بهر درم	

خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکارهی است و شمائل هند و چشن هم رفته و سنجارا دری از میخانهٔ عرفان گشاده و صلای آن کاسه ناو لها در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کرده‌اند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از ینجاست که میگویم بیت مردان زخاک هم خبر آسمان دهند * فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ * اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامه دوانی است دیوان او را با لقریبا ازبر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست بیت ساقیست در سینه کار خون فام میکند رفتی ای دل که از الماس نشتر میخورم * از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیدهٔ گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنکهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامه تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید چیزی از جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی الصرف خواهر زاده های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان آن کرده از شیراز بلار آمد چون بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان بغارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند با وجود آن حال خواجه خود در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیدن دریا را بشور آورد خواجه یکبارگی از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیدن در ساعت بر میگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصه خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خریده برای خواجه بشیراز برد و اتفاقی خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن غزل است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان سخن خواجه ثالث سته بسعدی رسانند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه واقع شد و در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بجوئید تاریخ است صاحب مرآة الصفا می نویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید منم فیضی که در میدان معنی ** چو من چابکسواری تیز تک نیست ** بجای شعر من از پوست تا مغز بجای مردم ناپاک رگ نیست ** بدان ماند این پاکیزه گفتار ** که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمد یحیی الٰه آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسید ؎
شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی
مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ؎ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی منحوست در دیوان فارسی و عربی فقیر از او موجود است
و از این لفظ مهر اسمع هذا عدم این لفظ سبب وجد و افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
نمیتواند شد که در قرآن محیط القطا کلک مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجات بیان
و در مذمت خرابیان است حاجت تحریر ندارد و این ابیات محض تیمناً بقلم در آمده است ؎

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
وله
چو گل گر خورده داری خدا را صرف عشرت کن که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
وله
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
وله
اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
وله
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
وله
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
وله
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد
وله
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
وله
دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
وله
حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است
برای رعایت وزن فدع الدنیا نتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ؎ دع الدنیا
متی ما تلق من تهوی و اهملها ؎ حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد لکن مرجح
به ائمة النحو و تغییر بتقدیم جواب این غزل پرداخته‌ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده
این ابیات از آن غزل است ؎

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلفت تو بر دلها	که میدانم لعلت شانه سازی حل مشکلها
بنا شد خانه رنگین ز بنا جای آتش	سبکروحان برتاب از پی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمتها	که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا آرادا حبها وعما دونها اعرض	دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر احبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه مسمّاست اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله پادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه علم ممالک جاودانی زد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی خریده در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود و اما خود و باقی برابر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصطبل و چهار رحبه خریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصطبل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه بایاقوت مذکور فرستاده بود و مولانا حسن آنرا هم گرفته و گفت اینکار را با سر انجام میرسانیم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید بدر رسید و در رباط سلطان [illegible]
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت اکبرآباد بتخصیص رقعهٔ آزاده

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود
بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حسّاد این بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند

از خدا و زاهد منع ما از باده کرد ٭ ورنه کی آن نامسلمان مانع فردای ما

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و بعفو ما مضی
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

هیچ خانه رسم نیست الیه و مصرا مطلع ٭ تونی چو شاه ولایت در ولایتی بجا

در عهد شاه مذکور وقتی که محمد صالح بیگ تبکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

اگر رایت بجهان آینهٔ غیب نماست ٭ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید

خسرو کشور اقبال محمد صالح ٭ آنکه مسند با قدم آراستهٔ لطف خداست

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاد و گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید ٭ سال فوتش چو خواستم گفتند ٭ او بجاه صفر ز بام افتاد ٭ امیر علاء الدوله
قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی هم تونی گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول
تقی اوحدی است آرزو از آن نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو [illegible] گذشت ٭ خط [illegible] نوشته

ازان بخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همره خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیار ست
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	وله	با این دو روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق ست	وله	دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق ست
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر ست	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
هیچ پروانه به شمعی سروکارست مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف اینست میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد ٭ و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ فقط یعنی هر شمع بال و پر پروانه را خود میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین میشود دوم اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح در شق اول دفع همان اعتراض ست که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد و این اعتراض ناشی از کاف حقیقی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف حقیقی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع نشده و در بیت شیخ سعدی تشبیه است

حسرتی خواهرزادهٔ میلی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما یافته حرف موزون میگفت و لالی آبدار میسفت و از انامی علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز دستی داشت آغاز حال ست خان بکیلان افتاد گیلانیان بواسطه طعن در مذهب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المؤمنین علی [illegible]
زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی
را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی
می‌نویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی
و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

فتاده ایم ز پا ای بتان بیاری ما		قدم نهید و ببینید خاکساری ما
دوشینه گر رفتی ز برم یار که بودی	وله	می با که زدی شمع شب تار که بودی
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد خیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سرم کز مردنم خاطر شود شادش	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
تیر رسید آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شما را که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلاهی آید	وله	ور تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده‌ام حرفی را	وله	حرفی است که از تو بی وفا می آید

حسن بیگ تبریزی شاعر خوب بوده مدح جائزه ردیف است شرف زیارت حرمین شریفین
دریافته بود و باز سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده
در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده
او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد و بهم خان کوکهٔ اکبر بادشاه
وسیله گشت دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان
اعظم که انهم کوکهٔ اکبر بادشاه بود بنظم آورده و بدست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت
مطلع قصیده این است

نزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ○ اگر بود نکند مدح صاحبان سخن

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرده ازان است

بنود و کشتهای رنگ روان	فیلهای کش که در صف هیجاست
گوئی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان بعرض رسانید

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید
زنیسان قصیدهٔ که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار عدو کار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقدهٔ کشا مصرعی زمن	ناکشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاء قصیده کرد و ده هزار روپیه وخلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیشش تو عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم وزر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

وچون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی هجاجات رکیکه بوقوع آمده چه او درایام شباب با جمعیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میداد در حال آنکه حیدری در اوائل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بدائونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری شاعر کوثر سخن میکرد اند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
تشنه هم از آب و هوای خلد گرد ذات امید	آنکه بنشیند و با اشک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد		بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم کز بیم جفای تو پریشان شده‌ام		جدا از آن سنگ که گشته است خون شده‌ام
در آتش هست از عشقت تن بلا کش من		به آب تیغ تو خواهم نشاند آتش من
طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت	وله	در مدح شهان در سخن دانی سفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی		من مرثیه اش به دوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برخاسته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادیی و غم معلوم		آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه به یک دو پیه آدم بخرند		آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشته فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته‌ام ع در کابل تتان دل به خوقفان کنند + همچون مغل شکایت هندوستان کنند بذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را بشیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولائتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بدرجهٔ قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کتب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فمکث فی الهند والتربة انزلت التوبة یعنی پس ببود در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا برخورد و بعد ادای مناسک حج هر دو با هم بهند تشریف آورده‌اند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب الخلق

فمکث فی ارض الهند مائة سنة

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بکثرت رسیدند از هند منتشر شدند رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل از ین
که حق تعالی حوا را نیز که از سرزمین مکهٔ معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید بیت گر نیست
از بهشت فزون بوستان هند + آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة و واد نزل به
آدم بارض الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت الهی
از افق هند است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و اکثرین
سبین او بیتافت از ینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و فقهای آن عرب را
کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم و آدم حل
بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر فضائل هند از کتب تفسیر و حدیث برآورده
رسالهٔ ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته و بیدلی است
حسن بیگ گیلانی نفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در آن هم اقامت آنجا بانمود و
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی تشفی بر و سنخ است

حسن بیگ گیلانی

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص در گذشت و بعد القیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات بحال او افتاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رسانید و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن مراد از گلهای آرزو از نثار احسان او بر چید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا حیاتی را در خزانه برد بهر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آب حیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش — ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار اینست — ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله

تا کی بقهر یار و من سرگران بود — با دوستان اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو — شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله

چو رسد رقیب خندان بکشد مرا طپیدن دل — که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله

چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه — بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله

بعد مردن شود معلوم شود رنج حیات — رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله

آید از خاک فراهم بعد مردن بوی درد — بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

وله

ترا هرگز گریبانی نه شد چاک — چه دانی لذت دیوانگی را

وله

از بسکه رفو دیده شد چاک — این سینه همه بدوختن رفت

وله

در میان کافران هم بوده ام — یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علما گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایة از گیلان رخت بجانب هند کشیدند بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح نزد زندیمی تصرفی عجیب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدّت فهم وجودت طبع متصف بود ودر نظم ونثر سلیقهٔ درستی داشت ولهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی وحیاتی گیلانی افتاد شیخ عبدالقادر بداونی گوید در ایامی که حکیم بولایت بود فقیر ازو شنیدم
که میگفت خسرو دست وهمین دوازده بیت انوری را پیوسته انوری یک کاف تصغیر قدراج گفته ادرا میر بادنجان
که مضحک زمانه بود تشبیه میداد وخاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی مینمود
باین طریق که هرگاه در تیش خانهٔ من آمد اورا سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت وچون
ازینجا به تیشخانهٔ شیخ ابوالفضل میرفت آنجا او سیلی میزد وشعر اورا اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این رفتار حکیم ابوالفتح در اوایل مشق سخن باشد وبعد ازانکه ترقی کرد ستایش
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید که یاران آنجائی گفته بودند به شعرای
اینجائی فرموده شد بناصر باعی شتامر گاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
وملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری بار ازو واز خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی وانوری وکمال اسمعیل شاعری که روز بروز با واعتقادم میرسد ابوالفرج
رونی است اگر دیوان او بنیتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید ودر حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع وتسعین
وتسعمائة آغا خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری وجهانگیریست ودران دولت عظمی بمنصب
امیر عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا وعلما وشعرا وسائر ارباب همه بود طبع موزون
داشت ودر فارسی وهندی وسنسکرت شعر میگفت وآنقدر ارباب کمال وشعرای فارسی
وهندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین خلف کم کسی را اتفاق افتاده موزونان
تهاگستر جوزا الفطار قطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلاه حق
بلند ساخته خانخانان عهد کانعامش * طبع را رخصت سگفتن داده داشت
چون اعتماد بر شعرا * صله پیش از مدیح گفتن داد * در سنه ستة وثلثین والف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد ودر دهلی درون گنبدی که خود ساخته بود نزدیک مقبره همایون
بادشاه است دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در رحیم آباد دیده بودم که بر حواشی المحاکمات بخط مصنف نوشت درین وقت حاضر نیست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آب حیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد
وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار نقش گرد اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی نما
کرده مرکز دایرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان
بقزوین رفت و مدتی در آنجا با آشنایان یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند
کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همهٔ اینها محبوس و معذب گردیدند بعد
دو سال حیاتی از شکنجهٔ حبس نجات یافته بجانب تبریز رفت و یک دو سال در آنجا گذرانید در سنهٔ ۹۸۲
ستة وثمانين وتسعمائة بوطن مالوف کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر خط دین
حنفی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان
جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنهٔ تسع وعشر والف مثنوی امیر خسرو
مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک صحبت آن کتاب مفقود بود شعرا از ملازم رکاب
بنظم آن صحبت مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی
نهایت مقبول افتاد حکم شد که بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله
افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید
چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه +
آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر بار بخشش بهر کفهٔ میزان چرخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی قم زد روزگار + خان آرزو
را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از افکار حیاتی است

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	بیت	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افزودی و میگوئی منال	وله	آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز
خاکها کوی تو بسیل مژه بر هم کردیم	وله	تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکند
میتوانیم شاد خود را گرچه می میریم زجور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کو نماند دوستی در اصل حقیقت	وله	خلق را با خود حیاتی از حسد دشمن کرده‌ای
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان میسر و بمقدار کسب علمی نموده و غزوات
شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار
موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن با رباعی بمیرزا حبیب الله صدر
فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و وظیفه او مقرر کرد و بمصاحبت میرزا البسر میر و بعد از
مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی مذکور اینست

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد وظیفه رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق من ✦ دارم گرو و ضامن من پا برجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد
زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی
میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد
سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد
شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران
و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء
عصر مایهٔ علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد
آقا حسین خوانساری است در شیراز منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات
کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید
و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف
بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از
آشوب زمانه که منشأ آن وجود قهرمان ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را
بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بجزیره بکرمان آمد و دران هنگام علی قلیخان واله

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و همره او باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ هم درینجا با میرزا
زین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر ته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر ته را محل حلول ساخت و از ته بر سر سیوستان
و خداآباد گذشته بلدهٔ بکر رسید اتفاقاً در ان ایام که حدود سنهٔ سبع واربعین و مائه والف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بسته بودم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شده باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بسبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه ماند بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علیقلی خان مختفی شد بعد
رفتن نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را پیش
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بسبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک
امیرخان متخلص بانجام سیورغالی حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نشناسی سیری است تمنای مردمی ✿ از دیولاخ هند که انسان ندیده است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمدند و متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلده توقف نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت پس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
براه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده بهمین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراض
که در ان رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ع

دل بی تو چو شیشهٔ شکسته	در گریهٔ های های ماست یارا

خان آرزو گوید لفظ های ها غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است بحذف یا لیس
مسموع نیست سندی باید های های و ها یا ها های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی
در قصیدهٔ منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های ها
می آرد و میگوید بیت در موج خیز دامن من کش کناره نیست ✦ همچون حباب کشتی نوح است
بی لقا ✦ سلمان بدست ارزن اگر دیدمم چنین ✦ بگریستی بحالتم آنگه به های ها ✦ شیخ حزین گوید
بیت گر آنجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من ✦ اگر می بود با من وای گرمی آفتابش را
خان آرزو می نویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد ✦ اگر ناخدا جامه بر
تن درد ✦ در ینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره
بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید بیت در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون ✦ از نظر ما می گلرنگ می آید برون ✦ و تقدیر جواب مثلا
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید بیت تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ✦ گر میکنی
بصاحب بیدل عنایتی ✦ و تقدیر جواب مثلا بکن با ینجاست و نیز میفرماید بیت
وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است ✦ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ✦ و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید بیت از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است ✦ میرود وقت بیا لیکم
اگر همی آئی ✦ و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید بیت از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری ✦ و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
حزین جواب شرط مثلا بجا بود مقدرست و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیهٔ کریمه فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جزاء شرط مقدرست ای فلا
تحزن و متنبی گوید بیت وان تفق الانام وانت منهم ✦ فان المسک بعض دم الغزال
جزاء شرط مقدرست ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و شیدان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ حزین ادای شعر انیست که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو تشیر لنف
ستهٔ میفرماید لو بمعنی لیت است لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی را از
بیت دارد خلق لیک بصاحب زر اعتقاد * هرکس که مالک دو درم گشت بوذر است *
بعد ازان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دوم این بیت چنین بهتر است
بیت هرکس که گشت مالک دینار بوذر است * مؤلف گوید که از مضمون بیت بر زر است
و در این بیت قلب واقع شده زیرا که بوذر بدال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند * تا زر بغش بیند دلش جمع غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
قبیل صاف و غاش است که در اصل صافی و غاشی است صیغهٔ اسم فاعل و در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید بیت چند در هجران زنم دامن بر رو * در وصالم آرزوی
یک غش است * دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتایج طبع او در این محل
تکلیف داده میشود بیت چندان که کارها باقی است باشت غبار ما * گر بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما * سبز جلوه گل جانب گلزار مرا * می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

بستر گسترده دارد ظل بالی چتر نازش را	وله	مخالید باد یارب سایه مژگان درازش را
سواد هند خاطرخواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم حیران را
ندارد مطرب حاجت سماع یاسبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم بستن	وله	بپیچید ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنرا شمارم کز خودی لستانا بهم	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	زموی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

زقیل و قال هر اوقت جمعیت گردد	وله	بود ز حلقهٔ مجلس کند وحدت ما
گرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ	وله	خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیمی	وله	بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را	وله	یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
سر تا گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم	وله	بدامان نسیمی بازکن بشکستهٔ کاکل را
بهند گشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است لب شب روز زندگانی ما
دهقان بود حاصلی از بوم و بر ما	وله	سرو یم بود عشق خاطر شده ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم	وله	سر ما در قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است	وله	وصل تو چون مصیبت هجران بما گذشت
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس پوشان است
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گرید بیضا است که نیست
نبود لایق حسن این همه بی پروائی	وله	داد دل گر نتوان داد مدارایی هست
هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو	وله	لب شمع کشتهٔ من سخن صبا نگذاشت
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بکوی تو آید غبار شد
جادهٔ عشق کی خاطر تنها است نبود	وله	چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود
شهرهٔ پروانه است عالم بالا	وله	کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد
تسلی میکنم جان را بابروی عرقناکی	وله	گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
راز مستان تو از پرده نیفتاد برون	وله	لب چو پیمانه پری کی سبد ابک شاید
دل نالان من تا خاک شد در راه جانانه	وله	نوای از رکاب نی‌سواران بر نمی‌خیزد
مشغول شدن زین که در تیره خاک هم شد	وله	هرکس نیافت دولت دنیا فقیر شد
بتهمت آلوده عیشم که گلشن زاده‌ام	وله	پر و بالی نگشودیم که صیاد آمد
گذشت از خورده گل شبنم و زخمه بر سر گل	وله	بدولت میرسد هرکس که از زر دست بر دارد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزیم	وله	بکار خود و دنیا بهر که خیر اندیش میگردد

چه بسیار به هنگامهٔ محشر نتوان رفت — وله — ای کاش که از سایهٔ تاکم گذر افتد
چه بلا از دل نازک کشد ناز طبیبانرا — وله — که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر و رخود این جور ندارم — وله — عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
تبسم چون گره بندی مکن آگره جگر را — وله — مبادا این خصم شکن دل بجان فرو ریزد
صبا مسکین دار از گلشن به مرغان قفس آلی — وله — دماغ آشفتگان را عطر کیفیت نمی‌سازد
به بستان آمدن خون جگر را شیر می‌سازد — وله — جوان را یکدم اندوه غمی پیر می‌سازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم — وله — آزاد مکن لیک بگذار به گلزار
در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا — وله — دستی است که بر روی هم افتاد به کفن
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان بسست — وله — چون شمع خار غم نسود و زبان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد — وله — شمع آدینهٔ مزار خودم
مهمانی شب بکوچش رفته بود نالم از رشک — وله — سگانش نزدیک شد آشنا شدند آخر بکرد آنم
در آب دیده یاد سینه‌ای آذر را بنازم — وله — دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
جبینی که داشت سعی تو پیداست در بساط — وله — پای شکسته بود بدامان فرو ختیم
تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن — وله — قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بنشیند گوشه — وله — ای خانه خراب خانه‌ات گو
نمی‌بینم کسی از آشنایان بجا مانده — وله — درین غربت همین آیینهٔ زانو بجا مانده
ز جوش اشک رنگین خامهٔ تصویر را مانم — وله — که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود الساعت که بشکفتم — وله — شمیم گل غبار گرچه بار است پنداری
ز غیرت می‌طپد دل در برم شیون کنان امشب — وله — سپندی را با آتش یاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ع یا ندیمی بمهجتی افدیک ÷ قم وهات الکؤوس من هاتیک ÷ و مطلع شیخ این است ع یا بدیع الجمال نفدا محیّاک ÷ قبلی المستهام تحیی فیک

مؤلف گوید آهوی معنی دوستی از باب ضرب یضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درزمین قصیده دارد
مطلعش این است ع هی سلمی جمالها یکفیک ÷ فی العیون المراض ما یشفیک ÷ و شیخ
حزین قصیده در جواب قصیده لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آن است ع

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی املی
الرسم والرشم والدارات دارتهم	لم یبق فی الحی من ظل ولا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت ادجا بلا ثقل
این الحمول التی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کلا لاعین النحل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویدا است خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده لطف
گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد بیدتی از تالیف
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه باشد آخر حاشیه
شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است معنی آن
بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکا بر وزن فعلا
وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکا وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه نیست و ایراد آن درین محل
بیجا باشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته باشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست
نیست چرا که قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خبط شود بلی اقر از باب افعال بدو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اولی
بتعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام و اقرأک السلام یعنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح شود و لیکن عطف
اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیده لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من ارق العشاق فی الازل ÷ وزان ناطقة الغزلان بالکحل ÷ بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان برچید
و در تربتی که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید
علامهٔ عصر و شاعری خوب ÷ افسوس که از میانه برخاست ÷ تاریخ وفات او نوشتم
÷ از فوت حزین حزین دل ماست ÷

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جدهٔ او سیدة حرم
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب چهارهزاری و نوبت
و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان پسر او از اهل حضور فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست تحت او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده بانجمن
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و یازدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه بر دل
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ
نسخهٔ مذکور قطعهٔ منظوم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تألیف ÷ که از و تازه شد روان سخن
نام او کرده ام مردم دیده ÷ آن که بود است راز دان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست با بلند قدردان سخن
او بود داد معنی و لفظم	او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در اینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه خطرناک بوده براه برار و چیتپور اختیار کردند قضا را همان اندیشه پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود به یغما بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت جرح نرسانیدند بارے هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام ببالاپور رسیدند و از انجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت بتحریر آوردند فقیر قدری زر بسبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد و از بالاپور به کولاپور که از انجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشه وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بسجانپور و هوشیارپور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید ع

حاکمم نداشتم سر و سامان فکر شعر ... از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملاحامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و در دهم دیدن هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاهداشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید و در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود در روزی که
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ع گر چنین از فیض خان آرزو گردد نمک مطلع
شوری این غزل حاکم بلاهور افگند * خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد
بیت آرزو را رتبهٔ ما گر تو با ایهام پسندی حاکمی * درین لفظ لطفی و ایهامی است
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ع غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن *
چنین گر بی تو ام از چشم حیران دود میخیزد * خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن نیامده وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ع چو لاله روزن گلخن بود گریبانم * ازین چه سود که در
باغ گشته اند همراه * دودکش را محاوره اهل هند گفتن دور از نهاد زبان دانی
برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش
حمام مقامش داد و هم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان انتهی هم ازان عالم است که در و قد و هم سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیر اندازی می سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتودهٔ زمین تا با جیبش سینه تیر ساخت مثال ثانی حاکم ع گل کرده تاز

مشرق دل مطلعی دگر * خورشید شد ز شرم برنگ سها گره * خان آرزو مینویسد خورشید گردیدن نامانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان گره شده است مرا در دل تنور * تا نبضم شرم بر لب اظهار مانده است * طوفان اگر زده و تاثیر درین بیت ع نمی شود دلم از زلف یار بگشاید * گره گشا چو گره شد چه کار بگشاید * گره کشا را گره زده سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شد مؤلف گوید محجب دو شاهد آورده هردو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب بر آن واضح است ع آه سردی از لب هرکس که میگردد بلند * آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره * حاکم ع بگو بزاهد ناکس نشست و خاست چرا ع ز حرص و آز گذشتش همین دوگانه را خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگویند * مفتی شهر که یک زن بدو شوهر بدهند * حرص و طمع یک چیز است و دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جواز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شکوه مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ع

صیقل زنی گر آینه را ز خویش را — در خود کنی معاینه دلدار خویش را

وله

حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی — زان رو که شب نپرسند احوال خیمگارا

وله

گر شود هم پیر همه عیش شباب است مرا — چون شود خم قد من جام شراب است مرا

وله

پر درست چشد بخون سرخ کنم جامه خود — پیرهم و خلعت رنگین شود باب مرا

وله

مرگ در موی سفید است گوارا حاکم — شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

وله

در موسم خط حاکم از چشم بپوشم — در شب چه کنم گر نگشم تخته دکان را

وله

از در هران سحر رفت بدان آهی کو مرا — تا کرده امتحان ملکش آهی تند خو مرا

وله

چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام — به پیچ حلقه دامی کند شکار مرا

وله

بس بود سد رمق زین سحر یار اچون حباب — آرزو می دولت بسیار کم داریم ما

نیست یارا برایران جهان حاکم نظر | وله | از امیر المؤمنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را | وله | صدای ریزش خونم بود و بیند بد او را

خاکم برنگ غنچه بگذار روزگار | وله | تنگی ز دل بجنبش لب برون کرده ایم ما

با قامت دوتا چه تهی دل نمیکشی | وله | مینا بی باده لایق طاق هزار نیست

فلک باین تن کاهیده اشک تارم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست | وله | یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست

ز ابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق | وله | ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

از چشم تو بیمار دل خسته محال است | وله | بیمار پرستاری بیمار نکرده است

کی بسر گوشی زلفت رسد | وله | نافهٔ چین دهن بود ارست

دست بر دست رقیبان از سر خاکم گذشت | وله | آن شعله‌گر یار دیگر در مزارم میگذشت

مستان می وصال تو گر آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند

تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد

کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم | وله | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

بستم نظر بر گوشهٔ میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم

بهرهم از گردش ایام بتنگ آمده ام | وله | صبح گر داشتن ام شام بتنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ رحاو سواد او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی ثنا گستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و دوران دولت بعلو جاه و سر استرهمی افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که بهر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائة بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین و خمسمائة بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد   وله   یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد را هجو است و مقصود
در هجو شاهی مقصود نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مکتوبی ارسال و پرکنش نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من باوشاقی گفته بودم بیا یک نقطه مگس فضله
انداخته یا دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه
طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه مقر میکند و در وقت
تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ
علیحده غرّا در مدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عزت
نیز فرقی نداشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را هجو رکیک
کردند خاقانی قصیدهٔ دراز دارد در هجو استاد اولش این است

داد مرا روزگار مالش دست جفا   با که توانم نمود نالش این بی‌وفا
بر نتوانم گرفت یک پر کاهی ز ضعف   گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا
گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه   آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم   نیست خیالم که هست این خلل از بو العلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجه هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید
معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح
دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است

اگر بکوه سپری روایت سخنش   زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند چه صلگی میگوید ع

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار   حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آنست

شهوت خوان و سیم تهمت با جرم نهم	چادر هر یتیم بربایم و پرده زن برادرم
چون هما اندک خورم و کم شوم تخم و دام بر	چون خروس ازانچه بینم انی شهوت پرورم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان بشنوید	زان که چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقشش ترا ویدن از ید طولی است دران کتاب خطاب با قتاب میکند و میگوید

ای مهر دهان روزه داران	چاندار وی علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا	مستور وی صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سپنجی	تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارند ز تو زردی روسیان آب	گیرند ز تو چهره زنگیان تاب
زرپاشی و ناکشاده گنجی	تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چه شاخ عرعر	گه در یرقان چه چشم عبهر
نو خط ز تو شد عذار عالم	آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی	خلعت تو دهی و وا ستانی
با خلعه مده بزیر دستان	با داوه خویش باز ستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلی بهوای زر نارنج	میساخت دو کفه ی سنج
از چوب و رسنه در میانه	میکرد عمود با زمانه
دیدم که ترازوی بیار است	و دو کفه و ششش علاقه بند راست
با بابی شدم دران ترازو	من زین سو باد بود زان سو
با دار چه با صل خشک و تر بود	از من تو قار چند بار تر بود
پس با که بوزن همسر آیم	گر با دسنگ کمتر آیم

ولہ

پیش که صبح برد و شقه چرخ چنبری	خیز مگر برق می برقعه صبح بر دری
پیش که غنچه زن شود چشم ستاره سحر	بر صدف فلک ستان خنده جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی ‌ ‌ ‌ گاه چو خلق دلبران صبح کند توانگری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد ‌ ‌ ‌ صبح سه گردد ار بکف جام صبوح آوری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه ‌ ‌ ‌ او بزند ز جام اگر ز آینه میبرد پری
سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن ‌ ‌ ‌ کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل را امل دور کن زانکه نه نیکو بود ‌ ‌ ‌ مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه ولاف عیش سر و بود همچو صبح ‌ ‌ ‌ از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن
روز شبه بدار عقل که ناخوش بود ‌ ‌ ‌ بر سر رند مغان لسم رقم ساختن
چند ز صد گاه دیو برده در دل داشتن ‌ ‌ ‌ چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن
چند بکردار مار باد و زبان بستن ‌ ‌ ‌ چند چو ماهی به تن شکل گنج درم ساختن
ناگزران دل ست نوبت غم داشتن ‌ ‌ ‌ جبهه آمال را داغ عدم ساختن
تا که تو از ننگ و بد همچو شب آبستنی ‌ ‌ ‌ رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
ای دم مردان خطاست در پی مردان شدن ‌ ‌ ‌ بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن ‌ ‌ ‌ چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله
ترا چو شمع ز تن بر زبان سری روید ‌ ‌ ‌ سری که درد سر ارزد بریدنست سزا

وله
اکنون فرو اطلب که مسیح تو بر زمین است ‌ ‌ ‌ وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله
نقش امید چون تواند بست ‌ ‌ ‌ قلمی کز دلم شکسته ترست

وله
چون مار از قلم است جهان گاه آزمون ‌ ‌ ‌ از اندرون کشنده و بیرون منقش است

وله
تا چشم تو ریخت خون عشاق ‌ ‌ ‌ زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله
منم آن مرغ کآذر افروزد ‌ ‌ ‌ خویشتن را در آذر اندازد

مراد از مرغ قفنس است بفتح قاف اول وسکون قاف ثانی وضم نون وسین مهمله بلغت رومی و مرغیست خوش آواز منقارش سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمیباشد القاح نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر بهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که ازو بچه متولد شود و بقلم سراج خان آرزو گوید ~ بیت ~ بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود + گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نامی نشان از اینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هند است و آتش پرستان هند بصورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند ازینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما زیاده
ازین لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را لباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر واسوخته خاکستر شود و بارها
این حالت مشاهده افتاده ~ شعر ~ شنیده کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از فوت جفت خود را بسوختن میدهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ~ بیت ~ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید ~ بیت ~ گر همه دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید ~ شعر ~ و تنکر موتهم و انا سهیل + طلعت بموت اولاد الزناء +
تنکر صیغهٔ مخاطب است ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می‌میرند و احمد شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید و العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند وبا می افتد و در زمین بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احدی در شرح این بیت
قید خاصة ضم میکند و میگوید انا سهیل علی اولاد الزنا خاصة باز این جار التفسیر بجمله دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسدا یعنی حساد میمیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبه پتیالی از توابع دار الخلافه دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حباله نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صله آن چه میخواهی چون در آنوقت شیفتگی نظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهارپائی من است بیار و بر سر
خود نثار کن وقدری از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
ساخت روزی شیخ با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفایس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن
زر برابر جثه فیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

ف بتاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفتری + ز گنج گرانمایه بی شمار +
دهم باز بخشش بدان پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که بستاد زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است وزنش فزون + چو میراث شد پیل نبود کم +

زیباست زین مهلت دادنم + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن داورا + مرا
عمر که شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
کمر بسته در خدمت تاج و تخت + ز شاهان کسی کاذ کرم یاد + معز الدنا بود و کیقباد +
ازان پس فیروزه چرخ بلند + شدم پیش فیروز شاه ارجمند + ازان پس که در آستانی شدم
توانگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز توجم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لابد از سحر سنج چون
باندازهٔ بخشش آید سخن + چرا باید کزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص کم ساختم +
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و الجمع دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم باد ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جثهٔ فیل را وزن کرد باین طور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد
و کشتی را از سنگریزه ها پر کردند تا که تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها
را وزن کردند گویند که سیصد من بختهٔ شاهجهانی بر آمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
جثه مختلف خواهد بود خدا داند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت باد شاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن و در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن مرح ناظم ملتان بحال بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان بر خاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر به تب شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رسانید
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و بعد هم شوال سال مذکور بسرای سرور خرامید
و در دهلی بپایان مرقد شیخ خود مدفون گردید شعر عدیم المثل یک تاریخ او شد و ان دگر شد
طوطی شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینی می نویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو می نمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر
لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست
آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپ این اشعار از آن ربع جدا کرده و به
ترتیب ردیف سرمایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یارب چه دولت داد رو ما را — که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

نخواهم داد دربان ترا بهر درون رخصت — پسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار و در را — وله

زگشته بر سر شهر و کشته پیدا نیست — دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست — وله

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است — جام برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است — وله

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک — دامن کشان مرو که بگیرند دامنت — وله

چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید — ز شور او نمکی در دل کباب درآید — وله

بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم — که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید — وله

مگر تو خود زکرم بار بخشیم دل ریش — که من زشرم تقاضا نمی توانم کرد — وله

من غلام شمایم ای خوبان — می کشم گر هزار ناز کنند — وله

دل من زلف در رویت شد اسیر چون نگرود — شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید — وله

زهی عمر دراز عاشقان گر — شب هجران حساب عمر گیرند — وله

گفتمش انجام وا ایدل که گرفتار شوی — عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آید — وله

تغافل کردنت بی فتنه نیست — فریب مرغ باشد خواب صیاد — وله

جاروب آستان تو مشغول شد نگار — از جعدها که بر سر کویت بریده اند — وله

نیست آن دولت که بوسم پای شاهی را ولی — پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد — وله

دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند — شیشه با خاره بزور آزمائی میکند

مست آن نو قمر که شب در کوی خویشم دید و گفت — وله — کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند

تا در دل نبود محرم شوق نه شوی — وله — سوزش عود از آن است که بوئی آرد

بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند — وله — هر آنکسی که بیا و این دو بیند آن بیند

ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی — وله — گر دیده نشان بده جائیکه غم نباشد

صد راه تشنه لبان زان دو لب تشنه فریب — وله — گر کسی در چه او آب نه بیند نگرد

بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است — وله — خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

نی مجال آنکه او را از دل خود بر کشم — وله — نی دلی خالی که در وی دیگری گنجد هم

بحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی — وله — سرت گردم چه خواهی گفت با من هم بگو

ما که باشیم که یارا سگ خود نام نهی — وله — این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم

ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد — وله — گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن — وله — طره را گشاده دادن در فتنه باز کردن

تو تحفت ای ستمگر که مرا چو شمع خو شد — وله — همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین — وله — آب حیات چون رود خیز و بیا که همچنین

من کجا خسپم که از فریاد من — وله — شب نمی خسپد کسی در کوی تو

ورق چون داغ شد ابتر نگردد — وله — چو داغم کرده ابتر چه داری

چونکه دیدم چشم غلط است گزیدم پشت دست — وله — گفتمش آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری

ملالتی بجز این نیست آشنایان را — وله — که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از خصائص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد — خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند — مهر بتها ز حیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن — بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شود هم زنده عشق از غم خوبان حج ایم — تا بخدمت در گاه شه کشور کرد

رکن این کعبه ارباب دول ابراهیم — که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار ست

برآمد ابر دُربخشش اگر زان پایهٔ عالیه — نگیرد منجلس دستش مگر شاهجهان گرد

ایضاً بعد تمهید بهار ست

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل برنخاست — نسیم شب که خدمت مخدوم گلها گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار ست

گل از کم عمر شد کو باش ثانی — که در خور نیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی را کن حق آنکه — ز نرم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا اگر دید اگر سرمه کنی — باد وش آید خاک پای سرو عالیجناب

ایضاً بعد تغزل ست

زبان کشید که شمع بتان شدم گفتم — هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
گشاده چهره که ماهی شدم بروز نیاز — در ملک نمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح

بود پنهان آفتاب آندم که صبح — ابجدی همی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست — آسمان روی ملک خیجو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار ست

که گلگشت باغ آمد پیاده چون بروم بیرون — مگر اسپی من بخشد ملک آخور یک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان موی شانه — زهی بالای سراز بهر خشکی شهر باشین بین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک ز گرما هیچ آسایی — جگر در سایهٔ رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد دیدن آفتاب

خورشید جهانگیر ندیدار که در رزم — شمشیر کشید ملک الشرق برآمد

ایضاً لهٔ تهنیت بهاریه

گل که باشد ابرویش از خوی پاک گردان + زنیدش گر جابی بر دو سبت مبارک خان کند

ایضاً لهٔ تغزلات

ز آب دیده هر آن خنده کافتادم در چشم + دلم ز خاک در شهر یار بر نشود

خواجه عصمت بخاری تتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی مینمایند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید بیت میر خسرو را علیه الرحمة شب در خواب گفتم این عصمت یک خوشه چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید بیت گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + ور معانی حسن را برد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را وز و بر دزد او فتاد + مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق آن هذا الشاعران چند شعر از امیر حسن هم در همین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ یافت میفرماید بیت کاری که بود با تو مرا بیشتر ز سر رفت و در هوای تو این دردسر رفت وله مرا از زلف او موی پسند است + فضولی میکنم بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را موی پسند است وله چشمت سوی من نمیشود باز + جانان مگر از سنت نخار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله بگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر اینکار مرا هیچ سر و کاری هست وله سوار و بدار سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده بجای مصحفها وله چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید ز راست اینکه میگویند آتش ره ترا زد و بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتش پاک چیست روی من دید و خنده کرد آری + همه تنگی بزرگشاده شود + تو آفتابی و من صبح نتوان دانست + که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو کهی رحیم و گاهی + ظرفه است مزاج ناتوانان وله از خویش برون روز و درد و دست وز رون ای تا گم نشوی

گم شدن خویش بیابی +

خواجو کرمانی تخلص شعر او سر بلند و فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد بر سیاحت بجولان آورد و صحبت فراوان فضلا و شعرا دراک نمود و دست بیعت بشیخ علاؤ الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از وی رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائة مضجع او در تل الله اکبر شیراز است در این مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ع گم کند خود را تنگظرف از غنا دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب آصفجاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتابخانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنا بر وجهی داروغه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد این معنی بعد معاینهٔ تمام دیوان بچهرهٔ وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ع

آنکه در هر طرفی منتظر اند اورا	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند اورا
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آنست که بر چشم نشانند اورا
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتیم بمهرت سایه از من مگیر	وله	آفتاب خاوری در سایهٔ گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتیم که آستان ایاز	وله	بنزد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت که تکبر زده و مستان بگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی بعهد در گذرست
از سرشک است آبرو چشمم به پیش هر کس نشیب	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردمزاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد ز باران چاره نیست
خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشته خطوط

راست گویم صنمانی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه پیدا گشت	وله	چه اوفتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان مشکین دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان نداند
مست می عشق را تماشا ز مقرها	وله	آنکه بمیرد برد تماشا نباشد
چشمت دل بریز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور بد آمد آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاکی درت مقام خواجه است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر ز لعلت آید
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دهنش پس بزند
زیستش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان بر شهوت صید هم گر این فضل کنند
اندکی گل سرخ تازه بار هم بازست	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بگنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهین صبحدم ز خواب برآمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با مشغلق خواجو کند اظهار سخن	وله	دُر به دریا برد و زیره بکرمان آرد
تا جدائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیدم یکایک همه چون آب فرو میخواهد

از سر دار سپندلیش که در لشکر عشق	وله	علم نصرت منصور زنجیر دار بود
بگذر از نرگسش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پرسی از رنجور
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرینی بمخمور
بزر توان چو کمر خویش را برو بستن	وله	که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم بکن ای چشم سیه عربده جوئی	وله	گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم
از آن مدار دهان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران	وله	چو صبح پرده برافکن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	وله	لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن	وله	که وصف آتش سوزان همین مشکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع هندو
کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین	وله	با قافلهٔ خون زره دیده روانه
تفرجی که رسن باز هندو زلفش	وله	شب دراز بمهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیده صاحب نظران بگذری	وله	پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی همای و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته از آن است در وصف مقربان بارگاه آلهی

صبوحی کشان شراب الست	ه	امیران ناموس هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام		همه کامگاران نادیده کام
نخورده می و سرگران از شراب		درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم برانداخته		دو عالم بیک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمده		زبان بسته و در خطاب آمده
چو سوسن زبان آوران خموش		چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش سید رضی رضوی مشهدی در طائفه شعرا احسن اشخاص و صاحب طرز خاص

است ترجیع لوامعش بمهر الانوار و جوابان مضامینش مستحق خواندن و ان یکتا و در سؤال مثنوی مخمصی
از بس بنظم درآمده ازان بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمده و میر رضی
بتخت احرام بیت الله الحرام بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانید و در آن مثنوی در توصیف کعبه گوید

ز خوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربائی در میان است
بروی نو نیازان در گشاده	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جوانش عذرخواه رحمت و شست	بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید و در وصف روضهٔ والا چنین پرواز ده

همایون قبهٔ قرب افلاک	بهشت بی‌گمان عالم خاک
ز حق بیگانگان را آشنا ساز	چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه	نمایان تا بعرش از سایه‌اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر هند رجحان یافت درین باب گوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
تحیر را در بغل پنهان کشیدم	دران آئینه روی کار دیدم
صلا چون از سوادش دیده دادم	سیه رنگی هند آمد بیادم
پذیره گر زمین بر دامنش تازه بادا	دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود حالش	فضای هند باغ دلگشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل	سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندمگون نصیب است	چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش	محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور	بمردم پروری چون دیده مشهور

	پر طوطی بود برگ خزانش		زبس سبز است نخل بوستانش	
	هوا بردار زسر هم فکر سر انجام		رسیدم فصل خوبیهای ایام	

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است ع

	خطی که از کف دست مبارکش پیداست		بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است	

و صحبت با شاهزاده داراشکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ع قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبد الله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین و الف بساط حیات در نوردید تربت او در دائره میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند و میر شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را هم آخر بنظم آورد ع فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد ؛ مهر آخرت بمهر و خارج آهنگی کرد ؛ آن سینه که عالمی درو میگنجید ؛ اکنون ز تو در نفس تنگی کرد ؛ و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است

	کاید بزبان کم بسر عمر دراز	رباعی	دانش نکن اعتماد بر عمر دراز	
	آید بچه کار بی پدر عمر دراز	✣	گیرم که چو عیسی بفلک بر شدهٔ	

آخر الامر عبد الله قطب شاه میرزا نایب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت تقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشآت حاجی عبد العلی طالقانی که منشی عبد الله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاده و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

ز بسکه شوق سخن ساخت ناتوان ما را / گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله
نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم / گذشت عمر بخمیازه کمان ما را

وله
ذخیره بدل از چشم اشکبار نماند / شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله
غنیمت دان بهشت روی گندم گون که در محشر / که فردا طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله
بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست / یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن / تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم / بر آستان خانهٔ ما جای پا بس است

وله
بر دیدهٔ آلوده بخون هم صف مژگان / چون حلقهٔ ماتم زده بر در بنشسته است

وله
گر ز ابرو چین کشاید در دم بسمل بس است / خون بهای کشته با خندهٔ قاتل بس است

وله
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند / باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله
مردم رنجور هجرا روز وصل / گریهٔ شادی بحق صحبت است

وله
وصل یاران چون هر دو اشک ریزد بهم است / گریهٔ شادی کم از باران نوروزی نیست

وله
هر که خندهٔ گل سر بدر و می آرد / در باغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت / دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش / ناز پرور در گلستان چشم خاری هم نداشت

وله
نوبهارست هوا مایهٔ عشرت دارد / مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله
ای هما از سر ما خاک نشینان بگذر / سایهٔ بال تو بنیاد دولت دارد

وله
چه سان از قید این صیاد آزادی شود ما را / که پرواز نباشد هم تا لب بام قفس با ما

وله
برده بر عیب خود از دامن صحرا باشد / هر که از سلسلهٔ اهل جنون پیدا باشد

وله
ولت فصل خزان گر خار خارش یاد دارد / بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک / که رهزنی بکمین همچو آستین باشد

وله
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود / هر زبان باید بر لب قاصد بجای مهر زد

درد دل بیجا عذابی رهم نهیم	وله	شاید که پی بدیدن گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که ز تیغت آهو را	وله	چو چشم دلبران در زیر ابر خواب آمد
دل از حسن جوانی داشت آرامی نمیدانستم	وله	گر ازین یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد
مردود اما ببزم باغ اقران گردد	وله	میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم جگر تشنگی از من	وله	بر دامن آئینه غباری ننشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد	وله	گو متنفظم نسیم گل غباری برنخیز
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آبست و بس
پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش
ننگ بر بی بهران دور فلک می گردد	وله	از قفس رود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم	وله	جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان شتاب	وله	یادم آمد طفلی و دامان با درسوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک سر ریزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
درگلشن از بادوستی زر نمیگیرد قرار	وله	جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم
غم شادی مساوی دان با گردون مدارا کن	وله	نی کم از قدح عادت بدرد و صاف مینا کن
اینکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله زرد	وله	غریبم در میان همنشینان
مگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی
از خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بود و از الوس خانان سیاه خیمه بنواحی مشهد مقدس همراه
علیمردان خان متعینه قندهار بود لور بیگ به بانی موحد و متکلف ... است از ترکمانان چون علیمردان خان

احوال نواب درگاه قلیخان

بجانب قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ایلتیمر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف
شاهجهان نامه مسطر ازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه یکهزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فرط
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کندآوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طایفه را بجای
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه نیز ایشان
را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متصدیان بندر سورت بر جهازات سرکار روانه نمایند القصه پانزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور
بصوبه داری کشمیر چمن مثال او نظارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بکشمیر بسر می برد و
کارهای عمده از دست او سرانجام مییافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان را
منصب و جاگیر در نواحی تتیه از بادشاه رسانید و خدمت میر سامانی خانهٔ خود ضمیمه ساخت
بعد سفر شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نمود و ودیعت حیات سپرد خلف او نوروز قلیخان قلعه دار
دارور از مضافات بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان
منصب و جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمنیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بنیابت سرکار خود مامور فرمود و میر احداث
نظام آباد و بالای کتل فردا پور یعنی گردهی اورنگ آباد و باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب درگاه

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائه و الف وقتیکه والد او در سنگمنیر بود در آنجا از رو نمود شد سال ولادتش از روی الهام درگاه قلی زخاندان ما الا نواب آصفجاه او را در سن چهارده سالگی بمنصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانیها فوق طاقت بشری بتقدیم رسانید و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه غفران پناه عروج کرده بمنصب شش هزاری و خطاب مؤتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی مراتب و خطاب مؤتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بسلوکش سند و او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و مؤانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین در باغ شگفتگی آمود میباشد از ینجاست که ترجمه او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویده خامهٔ اوست

شرک محض است گمان من و تو	ه	من و تو نیست میان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان نیست	وله	که ذوالفقار باو داد حق نبی دختر
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم		برای باو شما این مواجه میخواهد

در مجلس وزارتخان که در سنه ستة و اربعین و مائة و الف دوباره بدیوانی نواب آصفجاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی	با مصفا بتیغ فضل یزدانی

از برای صلاح خلق الله باز رونق گرفت دیوانی بخ در مصراع اخیر یکعدد زاید است اولی

درگاه قلیخان بهادر در اواخر عهد طلب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائة و الف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید به پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد
بنظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب سجال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هفدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و مائة و الف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که متصل بلده است دفن کردند خدا بخشش بیامرزاد
و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذو الفقار شروانی

ذو الفقار شروانی

سید ذو الفقار شروانی سید فصیح المقدار و ذو الفقار جوهر دار است فضیلت را با شاعری
جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده رائیه در مدح جناب
اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر
هفت خروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی
یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا
از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکره خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ~ بشد تازه چون شاخ ارغوان آرام
که آمدست چمان سرو در چمن دلدارم ~ صبوح کرده در آمد بشیوه همچون مست ~ قد
صنوبرش چون نازد سرو قامت یارم ~ دهان گل چو لب یار من کند خندم ~ چو عرعر از قد
دلدار من برد هنجار ~ و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج میشود ~ شد
تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ~ آمد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من
الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و اسم علی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده
دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل
توشیح از حروف سر ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل
کند این قصیده با آنکه بنتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران
می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرای مزین بمدح خواجه غیاث الدین
محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین
گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صله بقصیدهٔ هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه
وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و در جزای
قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه
از سخن سلمان بگیرید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید
مراعات سیادت منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان
محمد بن تکش معتصم گشت سلطان بتربیه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن
شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز
و نایاب است مولف گوید بیست و دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید بجملهٔ آن شانزده قصیده
ساده و شش قصیده مشتمل بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر
این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار
از قصاید او در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب — وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب

ق

گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار — وز فلک را از کف راد تو باشد فتح باب

آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن — مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب

در خیال هر که صورت بست نقش کین تو — دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب

کرد تاثیر عمارتهای عدل شاملت — جغد را صد ساله زان سعی علم جا در خراب

نام ویرانی چنان بر داشتی کاندر جهان — تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب

نیست باور گر زند بر صواب پا را سخت | زمین بسی بملک خطا الکن که اید بحر صواب
در وزارت با تو هر کس را تقابل یک نشد | زانکه داند عقل فرق از بولهب با بو تراب
گر مخالف پرده کج ساخت با تو عیب نیست | بال او در چنگ حرمان بسته گرد چون رباب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد | باد اختران او سست در دامان اعلی الخضاب

ولهٔ

خدایگان سلاطین اتابک اعظم | که هست عمده سبب از مسبب الاسباب
بروز رزم سرگردنان تواند داد | زبان خنجر او از لفظ فتح جواب
باین امید که بوسد زمین مجلس او | ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنانک | که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید | بجز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

ولهٔ

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد | ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد
نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام | گذشته پایهٔ نوالت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر | ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگار هی و باشی مسلم از حدثان | نه کردگار هی و هستی منزه از اولاد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور | نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال | دعات روح قدس راست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سپاه اجل | تن حسود تو هنگام انقلاب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است | هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای تو آید گیت | بهم شدند موافق طبایع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است | برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را | بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را که تدبیر کرد اندیشه | بسان خوردهٔ الماس در ضمیم فواد
نهیب عزم تو زان سوی همگنان وجود | هزار ساله نهد در خراب آباد نه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد | در استخوان بداندیش مغز گشت رماد

بروزگار تو در خفته قصب مهتاب — زفوگرمی است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب — اگر ز رای تو یابد ستارن استمداد
منیر نیامابر مدحت تو نا خرد اند — بنات فکرم در بستر خاطر وقاد
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است — ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس — ز نور عقل کشد جان طالبان مرصاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم — ز گردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین — در قضای نیمروز آورد مشک از ملک چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر — جز سواد زلف او جایی نباشد دلنشین
او ز من دورست و من نزدیک بینم هر دمش — دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آئینهٔ جان او مرا بنمود رو — این روا کی داشتی گردن نکردی آهنین
نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان او — شمه‌ای از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان — آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
راستیش را شهریار اختران در اهتمام — خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان — فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه — تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب — اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین
از حوادث دهر را اقبال او سد سدید — وز نوائب ملک اندر بر او حصن حصین
پیش فکرت لاف مستوری شناسد منتشع — شاهد غیب ار چه باشد تا کجا نازنین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا — چاکرت یعنی کهین بندگان کمترین
ذوالفقار آن گزربان چون بلارک سیدا — هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش رو قفا کرده بینداز و سپر — تیر گردون گر چه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ — تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدانت را بمال پیل پا بپا — همچو روبه دشمنانت را زیر دست شیر کین

درین تضمین لفظ گزین افتاده گزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالص است بعد تغزل

از حلم مخدوم است این ورنه کجا توکی شدی		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را ابن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکبا	ایضا	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه با بوسه رو	ایضا	بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبتان	ایضا	چون مهر رای و سایهٔ خورشید گستر است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضا	رای مولی الورا علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب را یابی		چنان که از هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایهام بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو شیرین بذیل بنام پادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی اوباش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم		قاتل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست		اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	وله	زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آزرده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکا

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائة و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد		اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود		در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را در سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در ینجا رسید و بخواندن

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

سپند در بزم خود هرگاه بار آئینه را ‌ ‌ دور نتوان نمودن از کنار آئینه را

وله

نمی گویم که شمعی با چراغی زیر دامان بر ‌ ‌ بجای هر دو خاری بر مزارم از بیابان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن ‌ ‌ صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

وله

در طرهات ز دل بفلک شور میرود ‌ ‌ آواز راز نالی شب دور میرود

وله

تا بسوزد کشتهٔ خود را بداغ تازه ‌ ‌ بر مزار غیر افروزد چراغ تازه

وله

نه جلاد از برای عبرت بخواد میریزد ‌ ‌ بقبر با نگاه خونم فی سبیل الله میریزد

وله

تا دهد آب بگل اشک روان من و تو ‌ ‌ بلبل اخلاص درست میان من و تو

وله

گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم ‌ ‌ پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم

وله

کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی ‌ ‌ که بر جانه با مرغ دل بی پر کند بازی
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی ‌ ‌ سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی

وله

نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم ‌ ‌ فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بسته کز نوک سوزن باز میگردد ‌ ‌ گشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم
حریف وحشتم چون گردباد دامن صحرا ‌ ‌ غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم ✣ قفس واری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم میر عبد القادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت قضا روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور گشت درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند

منه

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را ‌ ‌ نمک از شور محشر هست فریاد و فغانم را
همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج ‌ ‌ در سبوی کهنه طبع آب مینا ند بجا

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است		آن لب نانی دهد این آبروی خویش را
عقوبت کشان را در خور گردن کشی باشد	وله	گلو را از رشته جا بر بند وقت ذبح اشتر را
گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند	وله	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد زحرص بی حد ابلاک شود	وله	فتیله در زر روغن شتاب میسوزد
نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است	وله	فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود
عشق دامن میزند بر دوی آتش دل مهربان	وله	آبیاری بهای چشم تر نمیدانم چه شد
تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی	وله	نمیداند جدا از هم شدن مژگان گرفتارش
محتاج چراغی نبود دشت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده خورشید مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم
نه در برش عرق میریزم از جوش حیا بیرون	وله	بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی	وله	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن	وله	نباشد جز ستم گر پنبه را در شیر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و اوراق گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را تربیت کرد و بفرموده او کتاب کلیله دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر سخن بها سفته

مرد مرادی نه همانا که مرد ❊ مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد ❊ جان گرامی به پدر باز داد

کالبد تیره بمادر سپرد ❊ مخفی نماند که در فارسی قبل دال و معدد له فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ❊ دران مدت که ما را وقت خوش بود ❊ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ❊ و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصیده از

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات ازان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن — زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز — بمن بسر دیکی درج پر ز دُرّ عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در پیشم — چو گلشنی که نگارید ابر در بهمن
دگر بمن چه گویم قصیده دیدم — چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تفضیلم شد چون گرد من هوا و زمین — ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا — بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان — فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات ازان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن — چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو — بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم — درخت فن ترا هست صد هزار فن
توان بزرگ وزیری که از بلاغت تست — بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعراء خطاب داشت و عمعق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق بر رشید شستند الا رشیدی که بنابر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک میباید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درین باب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود

قطعه

شعرهای مرا ببی نمکی — عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است — اندرین هر دو نمک ناخوش آید

گفته ات شلغم است و باقلا ... نمک ای قلتبان ترا باید

پادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای از زر و سیم میگذاشتند و آن را اطاق (؟) میخواندند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دویست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و ازان روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح ... دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا ... مدحتی گوئی تا عطا بینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر پادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین بعد الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است

عزم سفر کرد یار ما ز میان میرویم ... او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
ولہ
انچه این نادان دشمن دوست با من میکنید ... کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
ولہ
مباد است من در خانهٔ بیگانه افتی ... همان در خانهٔ من به اگر در خانه افتی
ولہ
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام ... نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
ولہ
ای جان بسوی بیخبر آن سرو بالا آمده ... خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
ولہ
سنجر سازا بدل ملک عشق و پادشاهی کن ... برو بر تخت رسوائی نشین هر چه خواهی کن
ولہ
صف محشر خورد بر هم کرا یا کیست این قاتل ... که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
ولہ
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بجائی ... هیچ رفتی گریه کردی عذر آئی داشتی
ولہ
من آن دیدن میخواهم که بینی سوی من اول ... اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
ولہ
سنگش سرا بارقیب از ساده لوحی آشنا کردم ... کنون آنها بهم یارند و من چون سنگ پشیمانم
ولہ
وی وعده داد و نامدی وعده آمد امروز ... هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت　وله　چیست جرمم که بر او وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فیض خیرهٔ سعادت اندوخت لهذا به مشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است و در مبدای فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانید و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام نصیرآبادی ظاهر میشود که او همراه امان نذر محمد خان بود همراه امان را در عهد سلف بالگر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند رهگرای هند شد شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خانمان کور جدائی گزیده روی امید باین ستان سینه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام شش هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه ست و ستین و الف در جایزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند

انار دلکش این تازه بستان　بود میدانه همچون نارپستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله انعام فرستاد و در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر در آمد پریزادان معانی تازه تسخیر میکند و تغیر بعضی زمین ها از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و نسخهٔ مضبوط و مربوط قصاید و مثنویات او به فقیر رسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار بسواد آن از دیوانش برچیده شد

الفلک دیگر بر آرد از بیتابی عریانی مرا	عیب دانایستم تا کی بپوشانی مرا

چون نگین با خویش نام خانه‌داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر بگلستان برسیدیم	وله	از دست نداویم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله‌نما را
افتادگیم ساخته از حادثه ایمن		ابر گزند بد تاب کسی پنجهٔ ما را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی‌سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را بنظر کی آرد	وله	چشم مستت که ندارد خبر از ابروها
واکشم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر برود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت موری دران باشد	وله	وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره‌مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن‌دل کند سودا مرا
لالهٔ هم پژمرده میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا
طاقت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس با یک نفس بودیم ما
شام هجران وصلم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب لب کند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط و زان زلف و لبها هرش داریم	وله	در شب ز هر سیاهی بیم است کاروان را
کسی نزاده خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردیده دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای عشوتم بیکبار زما رنجیدی وله از چه بی لطف شدی اینهمه در بارهٔ ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست وله بدستیم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که با تو نگارین شراب خون دل است وله چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کویت نخندیدم غنچه وله هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب افشرد وله دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر نکوئی خورشید خود مناز وله معشوق هر ذره گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب وله تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بمکتوبی سر افرازم نمود وله بر گلوی مرغ بی پر باعضای لگد است
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند وله نظر بطالع من گردش قمر این است
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم وله هر آنچه پاک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دهم وله بزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش بینی ور بزم گرانی وله که چشم میبرد اما بجای خویشتن است
نیستم دولاب دست آسیا چرخ از من یاد دار وله همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سر کشی می بینم امشب شمع را وله ظاهر اپروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام وله می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه او
چون خانه که زود بنا سازد پیش کسی وله بفکر آنچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است وله چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
ادا کنم بسر دو دینها کار چون سوزن وله اگر مسیح مرا ذوق کار فرمائی است
بغیر ازین که سر خود نهادهٔ بپایش وله چه کرده زلف که از روی یار افتاده است
زادهٔ عشقم بمجنونی ندارم احتیاج وله زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان وله دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما وله این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانهٔ پر شیشه را ماند جهان بیدار وله جمله یکجا اند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه	وله	گل بدست آید مرا اما و باغ از تست
هرچند که ظاهر نکنم مهر لبت را	وله	آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ	وله	دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار	وله	ورنه دربا همچو شبنم قوت رفتار نیست
بمرد در قدم گل نسوخت همره خار	وله	ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقههٔ شیشهٔ می ظاهر شد	وله	کز پی خندهٔ گلم گریهٔ بسیاری است
یک نفس باش که در سایهٔ آن آسوده چشم	وله	که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است
هر کسی نیزه نتواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند	وله	گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک	وله	چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گر درآید به قفس یاد گلستان نکند
باکس بشعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید با دوستان درآمیزد
کمال خوبی آئینه بر زنگ برانداز هم	وله	که گوید عیب خود را چون بمردم روبرو گردد
بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید
در طلب از کوشش بسیار کارم بسته شد	وله	چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند	وله	هیچکس مرغ قفس را بخسی یاد نکرد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع	وله	اشک من پیش نگیرد ورنه منزل برود
فرهاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	هر دم از بهر نوازش دگری پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار	وله	بکسی بغیر باید سر او فرو نیاید
و نیاز هزار بار گر افتد بپای من	وله	از من با و بجز سر پائی نمیرسد
با باد با و تحفه شراری بفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر ببینم تا بکی زلف درازت را	وله	مرا خواهی ز غم خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین بدید	وله	الصبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین بست و بس
بیهوده در میان دو رنگان بسر مبر	وله	چون آفتاب گنجهٔ بی صبح و شام باش
نشد مدتی که یارم نپرسد از رفیع	وله	رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب بکسی نقش نگین باش	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست دهد	وله	ورق انتخاب را مانم
کسی نشود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گشته‌ام چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم	وله	گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار می بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری جلوه‌ای	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او بند بردارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بر خم نشسته شیشهٔ است کار بسته من	وله	امید هست که در بستگی نشود نیکو
جامی در فانوس کی باشد چراغ مرده‌ای	وله	گر دل افسرده داری پای بر خلوت منه
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آنچنان	وله	چه گناه کرده یارب که بدر ما نشسته

	من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببر گی برگ توانی لاله داغ از رازی	
	منکر آن مستی زاهد هم از ایمان منزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامه او نسخه ارژنگ است و اشکال معنی او تصاویر فرهنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان با میر تجارت می پرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طربای احسان او دامن دامن میوه آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را بصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از ان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مستفیدهای احسان مشهدی و عظیمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم ارمی بهشت می نمودند خان آرزو گوید قبل پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بیست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریة ازو گرفت از خانه اش کسی دزدیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از ان بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد درینولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم در دیار عزیز الوجود است اشعار او در صدد به انتخاب نزده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی مسطر از و کند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد بعضی از سیاهی کلامش پیدا

راقم مشهدی

	بان لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
	چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یارا	وله	منکه می پوشم بیاد او گل تصویر را	

میان دوستان دارد خموشی پاس اسرار ترا	وله	بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدایی را
سر کوی تو بازیگاه طفلان است اینجا آری	وله	که تا مژگان گشودم طفل اشکم من دوید اینجا
مرا ابتدایی شوق تو دارد در بیابانی	وله	که یکدم زندگی راهست اجر صد شهید اینجا
سیر گلشن نکشد گوشهٔ دامان ترا	وله	برگ گل پنجهٔ خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل بها شد رشتهٔ گلدسته را
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را
دلگیر با توانی خود نیستم ولی	وله	ترسم که دزد او شناسد در گرم مرا
در تمنای گلی رنجاست دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا
مرا آن شمع میسوزد بحرفی سر نفس دارم	وله	همان از شوق چون پروانه میسوزم بر آتشها
درین محیط ز من چشم بر ندار مباد	وله	که گم کنی چو حباب شکسته جای مرا
ریخت در سایهٔ هما از بسکه	وله	استخوان بندی قناعت را
روز بر شب زنده داران چشم شور بستن است	وله	نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را
بطاق ابروی او سر فرو نمی آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
مناسب نیست از ارباب همت خورده بینیها	وله	نمیباشد نظر از زر طعمه در خور باز و شاهین را
نیست دلجویی صیاد کم از پرواز هم	وله	وقف دام است اگر بال و پری هست مرا
گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سراغی	وله	غلط کردم بانگشت لاله گون گلگون سراغ او را
دست از فیض تهی شستم که باشند صدف	وله	کام خشکی ماند از دامان پر گوهر مرا
نه پامالم کند از ناز و نی از خاک بردارد	وله	در آن کو گرد دامم بس با طالع آزمائیها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل همت را
قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا
کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

از گلستان بس گل در گریبان ریختن وله جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از فتنه‌های چشم تو آگاه نیستم وله باید مرا از لشکر مژگان زبان گرفت

وقت‌شناس که در بزم خجالت نکشی وله شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت بجمع بودن احباب کرده‌ایم وله ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست

یک نگاه توان یاس صد جهان اشتیاق وله برشتهٔ شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس وله بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست

شکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز وله باز دانسته که امروز مرا فردا نیست

ز بسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد وله سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا وله همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده‌ام شاخ گلی بر خویش می‌پیچم که کاش وله می توانستم بگیرد دست اینقدر ساغر گرفت

ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی وله صورت کاری که در آئینهٔ فردا کم است

حرف سفر مگو که من از کار میروم وله نقل مکان ز در تو از دین ما [illegible]

از گلستان میرسم جیب تهی در کیش من وله ریختن گل در بغل یوسف برنگ کردن است

تا گرفتار جنونم نیست بر حمت کسی وله کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است

از تو بدخو ناکشیدن یک نگاه آشنا وله کافری را در فرنگستان مسلمان کردن است

ز شهر پا نگذارم برون تماشا را وله دماغ لالهٔ صحرا اشنیدن که سودائیست

شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا وله آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است

همیشه بست و کشادم ز هنر باشد وله کلید و قفل صدف پرده از گهر باشد

بر سر راه من از تیغ تو عشق + وله برگ سبزی به شگون می‌آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال وله تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد

زمین‌گیر است چون نقش قدم بر آستان او وله چه خوش آئین پای خواب آلوده‌ی عشق دلداد

بر سر دام گرفتاری خود میلرزم وله طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن وله درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی‌آرد

تاکی هوای زرق ترا دربدر کند	وله	یکقطره آبرو چه قدر خاک‌سر کند
برما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب		شب‌های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سربسر بازیچهٔ اطفال شد	وله	بهر این کودک‌مزاجان فلک استادی کنید
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی	وله	نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون	وله	مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج بیانی نرسد	وله	سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت	وله	در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد	وله	چون عزیز افتاد مهمان جا خود وا میکند
در آزارم از دل بدخوی خویشم چون توان کاری	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بی‌رحم ترا هر که بسختی خو داد	وله	دارم امید که چون کوه کمر بگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دل جانان	وله	که هرکس دلنشین گردید صدرش آشیان باشد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها بتجرید پیشگان	وله	هر دو عالم را بیک دست از میان واشسته‌اند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو آخر شهادتی دارد
برسم تهنیت جاه دوستان بگذر	وله	که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میپرسی	وله	ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چاره لب تشنگی حسرت من	وله	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان مگیر گرمی سودای شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی ببار رسید
جائیکه بود امن سحر دام و قفس نیست	وله	رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زدن نهانی کشتن	وله	افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
دریای سرگردان بلبل از گلشن دهد	وله	هشیار ترک عاشق دو بالا میکند
بدستی شیشه و بدستی دگر پیمانه مستی باشد	وله	ز هستی نداند هر که در میخانه پیدا شد

چه غم‌ها که از پهلوی دل ندارم — وله — دل بمروت غم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم نیل دارد — وله — دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد

شدم بچله نشینی عجب فسانه چو تیر — وله — کجاست گنبد رسائی ازین دو خانه چو تیر

ایمن چون باشم ز صیاد نگه شوخیهای او — وله — وار دهم امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر — وله — آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش

تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف — وله — آنم نگر که هم رهی دوستان بحرف

می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل — وله — تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم — وله — ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم

از سفر منع تو کردن نتوانم اما — وله — باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم — وله — جز این لباس که پوشیده باشد احرامم

چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده‌ام — وله — میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم

چون جرس با بیقراران از زبان و دل یکیست — وله — ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ام

هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی — وله — من هم ز چین زلف تو فغفور میشوم

اثر از خاکساریم بگذاشت — وله — واوا ز اشک خانه دیر و از هم

ترسم که گر تشوق شهادت عنان دهم — وله — نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

همیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم — وله — گلی در مهر باینهای او بسیار میبینم

بیاد میندازد بس حرف سبزان بر زبان دارم — وله — زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم

نباشد کار آسانی ز غربت با وطن رفتن — وله — جهان دیدم چو عنقا رفته از جا تا بجا رفتم

پیش ازین با من دل بیرحم می آید بمن — وله — گرچه با این دشمن پهلونشین خو کرده‌ام

نمیسنجد لباس دلگشائی غیر عریانی — وله — گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم — وله — که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چو آن کشتی که موج بحرش از میان از هر طرف گیرم — وله — درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم

ز اهل وطن [illegible] یاد دهم که غم [illegible] — وله — بی آشیان چو طایر رنگ پریده‌ام

انشاطم نیست منظور از بساط دولت و نیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاکی گر ز سامان جهان میداشتم	وله	از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیچاره رنگ عشرتهای الوان ریختن	وله	نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبی است	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر ببانگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر اینست کدورت چمن صحبت را	وله	فیض باران بهارست ز هم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	وله	ز پیری هم امشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	وله	گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا ایدوستان با دشمن خود خشمگین باشم	وله	نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد	وله	برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره	وله	آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را	وله	هر دل طپیدنی دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران را بس است	وله	چون صدف یک کف زمین با پیچ و تاب آسوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زر هی کافتد بدست مفلس تو کیسه	وله	داغ را سر دهم ز سر گرمی شمار تازه
بس است عشرت بلبل گمان بد نشست کسی	وله	که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز نقصان موج دریا میدهش را	وله	نیام سایلی هر کس که دارد ید احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی	وله	جیب افتاده است با من این دل خود کامه دانی
میرس از عیش ما شوریدگان گاهی در این صحرا	وله	نه داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمی‌آید بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	ولہ	هزار در پردهٔ گوشست پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	ولہ	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	ولہ	درویش و غنی سگید گر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	ولہ	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

راسخ میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرای پنجابیست و مطلع کواکب ثاقبهٔ نقود افکار بعین الالتفات او راسخ و بحور اشعار بنسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صائغ تخلص میکرد از وست ع

بیا ای برق هم نتوان رسیدن بر حریم او		ره دور و دراز است کبوتر بال در مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود سیالکوت طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرد بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوت برده حوالهٔ آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ع رفت راسخ بعالم باقی ❊ خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ع ای حنا انگشت فندق بند او از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید ع از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو خان مذکور هفتاد روپیه صله مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور اشکال دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره و انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

[illegible]

رقم ... نگاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر ... بلندی میخواهد و عطر از الفاظ سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی		ببرد دزدش چرا مصحف ...
نظر زان نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد	وله	مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد
شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم	وله	گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم
یک غزل شد تن بجوش فکر معنی زا مرا	وله	هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک	وله	هر نگاهی که کند باز نگاهی است درو
دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد	وله	هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد
کس بتحریر مدحت ناز دبره دور تو آه	وله	بگذرد گرز دو عالم دو قدم بیش افتد
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت	وله	دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت	وله	بخروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد
بزیر سایهٔ گمگشتگی سعادتها است	وله	درین زمانه همای بغیر عنقا نیست
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم	وله	سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست
از هم نفس کور سواد است سکوتم	وله	طوطی چه کند آئینه یار است نه بیند
بگذار بجهان دگر هم دل صافم	وله	من آئینه دارم بود آئینه من و قف
نه غرور است که سر پیش تو افراخته ام	وله	گردنی راست پی تیغ کجت ساخته ام
گوگل رعنا چو طفلان زیب دستار من است	وله	عشق سیفر مایدم بی کفر و ایمان زیستن
تنگ است تنگ بیجگری برگزاده را	وله	چندین بتحیره دیدن عاشق ز جا مرد
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی	وله	چندکس بی سیر فوج مرده سال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الاخر سنه خمسین و مائة و الف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته است

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی	زمین انگیخت گرد و کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد	پی فرمانروائی ها بجای جاودان رفتی

رائج از شعرای کشمیر و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو المحسن ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر پسندید نواب اورا بدین بیت هزار روپیه صله بخشید

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	بآن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال برو قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوبی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصفجاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سائر امرا از حد و حساب بر میگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت و دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هر کدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از دوست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

[illegible] اصفهانی

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض سبحان داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی پیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبای او از سادات طباطبا را بانی اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر زاده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائنی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة والف واقع شد فقیر هرگاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان داغستانی بر خورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند و ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاد و در [illegible] میرزا غلام حیدر سلمه الله تعالی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی به فقیر فرستاد و در آنجا مینویسد که در شهر بنارس سنه اربع و سبعین و مائة و الف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ستین و مائة و الف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته ماده تاریخ این است راهب صد حیف زین جهان رفت + مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه او نگارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد

چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی جانانرا		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را	
در میکده دور از لب لعل تو کبابم	وله	این طرفه که میسوزم و در عالم آبم	
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود	
شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود	

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب در این وقت زنده میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا اقام قلی که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سعادتخان و حکیم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عمادالدین خان سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد از وست ما چو زلف کشان نام نگیریم و فا را + پیوند درد هم نخواهیم دوا را + وله ازان در پهلوی خود میکشم دل را نگهداری + که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم +

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند و نیسان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

می افگنند در حرف الزای آمده صاحب صدق نظر نماید تا گزر ابیات زلالی برای جبر نقصان قلم بذروه رفت
سبعهٔ سیاره اند زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصدبندان خیال را در دایرهٔ حیرت کشیده
میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از آنجمله است

کواکب مینمودی در زمانه ۔ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب ۔ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه ۔ سوی بازار حلب دیوانه

الی آخره بنام قطران تبریزی که از قدمای شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نمیماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالیست و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تبریزی درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ۔ درمانده این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو نی رنگ سبزش گاه دیدن ۔ ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر درآمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثهٔ شعراست و اول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و داغ عشاق را رسایی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم [illegible] غزل نواخته اند اما نمک شیخ شور غزل سطر زبانها برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و شور سلیقه دا افگندند انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

[illegible]

مشهور بجهان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند آمدیم بر سر گو چه اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزلی دارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود

ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه‌سالار ان شیراز خرمائی چند از مال دیوان بهای گران بنقالان و اهل بازار بطرح میداد و ملک از این ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه از آن خرماها پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم او را	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد از این بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
آنگه تو محصلی فرستی	ترسکی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ای صاحب من بداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده دارد نگیرند و خرما از و باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام با حضرت شیخ

برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ کبار
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شده و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — بیت — هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که
چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد شنید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم
صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ازید او را
مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت — بیت

در هر تن موکهی بنی گوش + فوارهٔ فیض اوست در جوش + رو باسمان کرده منتظر
صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا انزال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار
بهم بر آمد و گفت شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی‌های
عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتر و کلمهٔ است اندازند ترکیب درست میشود
غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید — بیت

اذا یئس الانسان طال لسانه — کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین مغلوب برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل حجر و قطیفه
بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده
علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده
است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد
سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب
کنز اللغة رعونت را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف
راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه
است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک از نمکدان

شیخ ست ه

گمان مبخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزه قابل بس است آهو را

حالت دیدن گریبان به طبیبی گفتم — وله — گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

خاک پایش خواستم من باز گفتم نی نی — وله — من بر این دامن نمیخواهم غبار خویش را

خبر من برسانید بمرغان چمن — وله — که هم آواز شما در قفسی افتاده است

غیرت نگذارد که بگویم مر انگشت — وله — تا خلق ندانند که معشوق کدام است

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — وله — پیر نگردد که در بهشت برین است

مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال — وله — در سرایی نشاید بر آشنایان است

خواهی که دگر حیات یابم — وله — یکبار بگو که کشتهٔ ماست

ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است — وله — اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

بخشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام — وله — بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — وله — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

بسر گفت کسی میوه نمی آری — وله — جواب داد که آزادگان تهیدست اند

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد — وله — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

کاروان میرود و بار سفر می بندد — وله — تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت — وله — که راضیم به نسیمی کز آن دیار آید

پدر که چو شنود جگر گوشه از خدا میخواست — وله — خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی — وله — بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

ماجرای دل نمی گویم بکس — وله — آب چشم تر حکایت می کند

شهر بند هوای نفس مباش — وله — سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی بشهر عاشقان باید — وله — که بیک شاهد اختصار کند
چون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن — وله — خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد — وله — سهل است تقاضای دوستان باید
همچو سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم — وله — بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار — وله — دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش — وله — تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان — وله — چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ — وله — بر نگردم که صبغة الله
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم — وله — به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک تو انگر دولتی — وله — گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان بودن
برکفی جام شریعت برکفی سندان عشق — وله — هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بجرمم که کسی را که طبع موزون است — وله — چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر جی بجهان دهند بستان که پیش دانا — وله — از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخی که سر بخانهٔ همسایه میکشد — وله — تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی — وله — نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند — وله — ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی — وله — نیک بدعهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده — وله — تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارا کن
من ایستاده ز رفتن بگوی دوستدارم — وله — تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هر چه همه عمر داشتم — وله — الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گر چه خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال — وله — اندکی پیدا و دیگر در نقابت بودمی
بخندید و گفت ای سعدی سخن دراز مکن — وله — میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب بمعشوق

ذکر سلمان ساوجی

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرد	ولہ	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	ایضاً	که دل بدست تو گوئی ست و خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	ولہ	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضاً	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان منا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو و لیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف میفرمایند سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ✣ ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان ✣ شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن ✣ جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان قریب چهل سال به ثناگستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون حلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ این مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العباد ثلاثه بتوالی انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلای امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد و این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در حکمتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون بنده عزلت دارد	بنده زین دائره جمع جدا خواهد بود
مدتی با لک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده با زن بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه معین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگر آنست که محبوب جهان مقربی شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بندهٔ دیرینه با سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه	داشت مبذول جهان کز کرمش می آید
وعدهٔ دین است ز دین من اگر رنجیده	ذمهٔ همت خود شاه بری میشاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کشم قرضی چند	هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
نیست را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیهه نوشت ع هرچه تا غایت بنام او مقرر بود را
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان ✻ و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرض است این بیت
بدیهه رقم زد ع دیه ابرین که در حدود ری است ✻ بدهندش که التماس وی است
و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش
صبح لگن طلبید اشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش بزاری افروز   گر لگن را طلبد شاه زمن میسوزم

سلطان بیت را خواند خندید و لگن را باز ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود با ضرب
بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بقلم آورده و درین وقت
عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان
نوشته شده و کاتب مذکور قطعهٔ غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید ٭ محل آیت اعجاز پارسی سلمان ٭ که گرد ناطقه پیش وی بعجز اقرار ٭ ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا ٭ بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار ٭ طریق شعر با و ختم گشت و بعد از وی نداد جز دست قضا بر در سخن مسمار ٭ نماز شام دوشنبه بیست از صفر بود ٭ که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار ٭ بساط دار قرار است سال تاریخش ٭ چو کرد میل بسوی بساط دار قرار ومحاذی ماده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان وسبعین وسبعمائه وازینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سته تسع وستین وسبعمائه وبقول ناظم تبریزی سنه خمس وثمانین وسبعمائه خلاف تحقیق است واین نسخه اشتمال بر اقسام سخن دارد لکن مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ٭

یارب بآب این مژه اشکبار را		آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند	وله	نگار دم زد و را ده که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگرچه تاریک است	وله	امید دارم از آن رو که صبح نزدیک است
داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر	وله	تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست
گفته باد سحری با تو بگوید خبر هم	وله	این خبر پیش کسی گو که شبش را سحر است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	وله	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	وله	از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد	وله	بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
چه طپیدای تن افتاده چو ماهی بر خشک	وله	جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وا مانده چو ماهی بر درد

سلسله وصل الضنم نیست در دست جز برزر	وله	ترسم از آن که بریزی قدر عیار زر و
خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند	وله	رو که در کوچهٔ ما خانه بر انداز انند
سنبلت را با صبا بر گل مشوش میکند	وله	هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند
ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را	وله	کاری اگر بر آید زین ره گذر بر آید

بدی گردش این دائره ما را از هم	وله	همچو پرگار جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار	وله	یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش بلبنم نسیم نامهٔ از دست من	وله	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاده دوش دل بخم زلف شاهدی	وله	شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
مسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد
غنچه پیش دهان تو صبا خندان یافت	وله	آنچنان برد بهنش زد که دهن خونین شد
میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد	وله	موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	وله	شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیبائش که آنی دارد	وله	اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقانرا پیش معشوقی رسول	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصال
چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد صبا	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهکاریم او بخشنده گر یابی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهیم یکسر مو	وله	گر سراپای چو پرگار کشندم بدو نیم
مرا بزخم شمشیرت نشان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
شکسته بسته چو زلف توام روا داری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من بکش ای سرو که چون آب روان	وله	من سر پی تو ز دست می نهم و میگذرم
دوش از غم چون مه سر فرو پنهان آمدم	وله	لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سرا دارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	در کنار خویش می بینم سزای خویشتن
بهر طرف که تابد خورشید من عنان را	وله	چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکنید | وله | آیینه را بردار تا روشن بگوید رو برو

بیمار و برافتاده نفس دوش سحرگاه | وله | پیغام تو آورد صبا سلمه الله

تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی | وله | تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی

هر که سر زده مانند خامه اندهٔ آخر | وله | هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی

لعل حیات بخشت روح الله ست گویی | وله | در دور چشم مستت احیا همی پرستی

فارغ شدن بودم ز تو عمری بسلامی | وله | یکروز نگفتی که مرا هست غلامی

بوی زلف تو گر ... و ... ند ... هد | وله | برخیز و صبا ز بیمار رسی

رفتم که ز سر پا کنم و در بیت آیم | وله | آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی

ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند | وله | نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی

تو تا حدیث نکردی مرا گشت محقق | وله | که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی

مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی | وله | همایون عرصه کار دبسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری از این مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ه سلمان مخالص خوب فراوان از آنجمله آن ابیات مخلص در قصیده کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

با وصد جان مقدس بفدای نفسی | | که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز

مطرب بیاد طرب خوش بزن امروز که نیست | ایضا | جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی

سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد | ایضا | خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است

بعد ازین غم نخورد ایدل که غم امروز همه | ایضا | روزی دشمن دارای مظفر شان است

ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی | ایضا | اگر نه سایه بختی چتر ظل الله

سودایی است ور نه چرا میکند دراز | ایضا | زلفت بعهد معدلت شهریار دست

نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه | ایضا | فتنه آن نیست همه وجه که پنهان باشد

لب لب است ز جان لعل یار پنداری | ایضا | که بوسه بر در دارای عدل گستر داد

فتنه در سر گوشه چشم تو می بینم مگر | ایضا | فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید است بچشم آمد بنظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب صبوحی جام است نظر تحسین
زان بگردان فلک ز آتش خورشید نگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو بدید کنون میکنم تا جداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

سلطان محمد سلطان

سلطان سلکی سلاک موضعی است از قصبات شیخ عبد القادر بداونی گوید او قلندر بیان برتبهٔ آزادگی
بود روزی که ملا قاسم کاهی ادیب رسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته
که فرمود انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل
بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند
شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد
قصیده در مدح او گذرانید خان یک هزار روپیه و خلعت در وجه صله باو فرستاد و استدعا نمود
که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته
چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام
باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید
اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان
مولوی را گشادند این غزل برآمد بیت • دل خطت را رقم صنع الهی دانست + بر سر ساده
رخدان حجت شاهی دانست • سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است بیت

هر که دل را صدف سر الهی دانست • قیمت گوهر خود را به کلاهی دانست

خان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید
اما علیقلی خان مخاطب بخانزمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند در صفت سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و در زمان دولت کارهای عمده کردند خانزمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچید جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خانزمان است ع صبا بحضرت جانان بان زبان که تو دانی ✤ نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی ✤ و از اشعار بهادر خان است ع

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود — مشکل است این کار اما پیش مردان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوه — میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر کاشانی

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا با ابن جرش سیمائی معمائی نخست به تنا گستری اکبر بادشاه و شاهزادها و امرای دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتته و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ع

نسیم وش ز سکر و حی خود آمده ام — نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غایبانهٔ شاه — همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم — که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را از آن بها فروختم — چو هون بداغ غلامی رواج ده کن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صله قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان جلیل شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف برلیغ قضا در رسید ع افگنده بادشاه سخن چتر سنجری ✤ بتعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما — که غم صد رستین با کشد از سینهٔ ما
ع — مرا کجا ست پر و بال قرب شعلهٔ حسن — همین بس است که پروانه ام سپند ترا
وله — تو خود نخوانده ای شوق آتشم بر دنی بزم او — نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را
وله — برگ سبزی هم نیاوردی رهی بسیط لعل — از گلستانی که هرکس گل بدامن میکند
وله — همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید — که بزم بی می رنگین چه کار می آید

اگر طفل نگاهم ویدستا خانه بردوست	وله	گرم فریاد که بر ناودان کسی ابرادگم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باداز اهل مجلس سخن بیقدر را	وله	تا بکی ناخوانده آید چند بیرخصت رود
جمعی که از تقربساد گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
ماجور از رز و شهاد تا رسیده ایم	وله	خوبان حواب نیست که فکر دست کنند
شمع وصلم نفس بیشتر از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمده چون خانه بسامان کردم
میگذار دگر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم
به پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخلصات میرست در نعت بعد توصیف اسپ است

ای مثل در فنون عیاری	خلعت دو دمان پرکاری
سیر دوره می کنی ز نقطه صفت	می بجنبی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته برگذری	که نه بیند بخواب بیداری
در ره پویه تو افتاده	برق برخاک همچو زنهاری
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا مور را انبازاری
نه براقی ولی شرار سمت	مشعل راه را دهد یاری
بلکه سایه همرهیت گر	شرف از ران مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل است

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شهره و مصروف	مدام جور تو بر دوستان تو دجاری
زمانه چند دل آرزوی از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

منت جلال کشم لیک بر نتابد ‖ زبان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهاریه

ابر مژده رحمت خداوند بهار ‖ باد محکوم سلیمان زمین

ولہ

سنجر و گو که شیرین دید ز اصطرلاب آگهی ‖ که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود سے سنجر و گو که شیرین دید سر تا از شانهٔ گیسو + میر سنجر قطعهٔ هفت بیتی به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است سے

پدر صاحبا خداوندا ‖ ای تو مر بنده را خدای دوم

خدمتت از دعای حق واجب ‖ خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید چسپیدگی ما قبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ما قبل میمی که در اعداد می آید مضموم می باشد شیخ آذری سفراینی گوید سے ای خجلت اول شب راز ده صبح دوم ابروت چشم سیه کرده بخون مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چطور میتواند شد که اختلاف توجیه جایز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر است تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد + و دیگری تتمیه میگوید ع از گلشن نظم شد تخلص معصوم + او پر توطن کو می افشاند سے

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند ‖ اگر به نکهت گل بر خورد صداع کند

ولہ

آن خال عنبرین که بکنار لب زده ‖ دل می برد از آن که بوجه نکو زده

ولہ

حرامم باد معصوم ذوق عشق اگر ‖ بغل بگشاده در آغوش نشتر نروم

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان جوهری و زرگر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی مهارت تمام
می‌زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانهٔ طلائی امتیاز
کامل داشت شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان‌نامه می‌گوید در اینجا خلاصهٔ حکایتش صورت
نقل می‌پذیرد که شهنشاه در دوران اکثر بتماشای جنگ فیلان مسرت می‌اندوزد در هفتم
ذی‌قعدهٔ سنهٔ اثنین واربعین بعد الالف دو فیل کوه‌پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر بر عرصهٔ کین گرم ستیز گشته بمقتضای خار اشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و عربده‌کنان از پیشگاه منظر شهنشاه دور در میدان مسافت قدری باهم در آویختند خدیو
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده‌های والاگهر گاهی جلو پیش ساخته بدیدن
این شگرف آورد مشغول شدند چون این دو پرخاشجوی آتش خوار از هم جدا شدند بر جهت تفرقه
قوی جنگ گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی سم برد خود را دو رویه از فرط خشم و غضب
حملهای عظیم دستبرد عنف عسکر دوران بدستی بجانب شاهزاده محمد اورنگ‌زیب
نجیب که در سن چهارده سالگی بود و در میدان رستم آسا پیش شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید و بر وی نیزه بر پیشانی زد فیل چنان پیش نرفته
پیچید و برگشت ...
جلادت گشاده بزخم نیزه آن ابرزاد را مجروح گردانید ...
...
نظارگیان حیرت زده شدند ...
پس از جراحت ... قصد ... آتش افشانی چرخی ... شهزاده ...
بر اسب شاهزاده دندان زد ... شاهزاده از پشت زین بر زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست بقبضهٔ شمشیر کرد و برخاست حضرت شاهنشاهی خود را بدان
جانب توجه نموده فرمان دادند که سرداران و سایر سعادت گزینان جلد خود را
رسانند فیل مجال برگشتن ... گریخت ... آن گروه ...
بار آسا ... جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیده و بخطاب بهادری نوازش

فرمود و بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را برز سنجیدند و این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین دهند سخن طرازان فارسی و هندوستانی به نظم و نثر داستان آن رسم آثار برگزاردند و دامن امید بجواهر عطایا برآمودند سعید اگیلانی نیز این ماجرای مسرت افزا را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی برزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی ازوست در مدح شاهجهان

آنی که سریرت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاهجهانی بود و سه‌ای منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ست و عشرین ومائه والف برحمت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد بیت ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را + که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را اصله این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده بیت ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را + که اینها میزنند از بهر یک نخجیر صحرا را مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مؤلف گوید الاسماء تتنزل من السماء مقتضای اسم صیدی ایهم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و دران انواع شکار بود یک نخجیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و ایضاً در لشکرها اکثر مشاهده افتاده در مضمون کلام سرخوش صحیح باشد گریهٔ مستانه کلک سرخوش ست بیت

بجوش آورد پیری بیشتر عشق جنون ما	قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

تا پای کسی گم گشته خود را نمی یابد ‌ ‌ وله ‌ ‌ عیش و سایه بال هما چون سحابه تنها
کفر کامل صلح اسلام است و آئین عشق ‌ ‌ وله ‌ ‌ هیچ شخصی کاید از دست چنین کار ز دست
روی زمین یاد به پشت پلنگ شد ‌ ‌ وله ‌ ‌ از بسکه چشم ها می غزالان براه است
باشی بحساب گر ابی اسلام ‌ ‌ وله ‌ ‌ وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه راحچه مضاعف ساری ‌ ‌ وله ‌ ‌ هر چندی که بشمری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی مبناه فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را بافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است دوهره
نانو سرد پ بہی جاکت ایرم پار ٭ جیسی کو تہو نوکی ناو ہی ناو بچیار ٭

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زرین سخنش بکلمات کنعان یوسف جهر کلاه گوشه موزونان بشهری شکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شاه میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسمعیل عادلشاه مطابق سنه ستة و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسمعیل عادلشاه قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بتکلیف بتفاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطه گجرات آمده بود و بواسطه سمت شاعری بکمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از ربح سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم در خیال این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز کران توانائی عود نماید بدین خدمت بهیچ پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب بتبسم شیرین کرده گفت نشنیده که هیچ که آفتها است در تاخیر و طالب را زیان وارد نماید که و در وقت نتراند رفت آنچه از دست برآید تقصیر مکنی و دولت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته و دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای بست پر از هون طلا که لک روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این خبر بسمع پادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خویش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سر گنج گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند ع

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما		تبا زبانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و بمراد دلم کام بخش نیست	وله	کم برده به نهال که آن بر به سال نیست
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	وله	کز دل گره سخت برین تار فتاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد	وله	همین هنر است کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که امشب درد من تسکین نمی یابد	وله	ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد
از سر کویت شهیدی امران جنبش مریز	وله	دوست را مگذار تا شرمنده دشمن شود
هر شبی تا روز در محراب پیدا باشم ولی	وله	در درون خرقه پنهان است زنار حرمم
عجب دارم ز استغنای آنشوخ ما	وله	که می آید چنین بیخود است در دل
جدا از من بهوای تو از جهان رفتم	وله	گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گویی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان	وله	چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم	وله	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن دارد	وله	که تو حسنی بپا دار کار و بار عشق من دارد

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیه تحفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد و شریف تبریزی از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائه ۹۵۶ جوانه مرگ گردید و وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت وصلی نیافت بنا بر آن ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را بگوش حرمت بشنود بعد از آن هرچه خواهد حکم فرماید در جه پذیرای

یافت شاه شجاع از استماع این خوش طبعی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید خواجه سی تومان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را از نفایس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکرهٔ ید بیضا آورده این مطلع از آن است ه

کسی بچشم کبود تو کم نمود ار است		چرا که آینه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر ببقو ز مژگان چه گشاید	وله	زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم	وله	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طرهٔ حسن جمل دارد	وله	که در وصف رخش هر غنچه حرفی در بغل دارد
دلم امید بن شدن از چشم ترکان خطا دیده	وله	شریهم کی بد نرگس که چشم چشمها دیده
چون اشنوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر	وله	نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است	وله	صبح چون نزدیک شد کارش تمام ساختم
آنچه دل را ابهم آن خسته درد و بحر بود	وله	آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم
نه از دود دلم ساخت جانان چشم فتان را	وله	برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را
آخر بحر شریف است ابصار دلش یار	وله	گو که امروز شد هجران ازو در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند ه

ز درد دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی
چه نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او	خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی و فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد ساماتری پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم ع
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف
مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع بسازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارد است عجیب

از معشوقان عصر با گویند گلهٔ گناه از تو دارم که چه کردهٔ تو با من ؛ بفلک ترا رسانم که از کمی نکردی ؛ این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته ؛

شکیبی

تبریزی

شکیبی تبریزی شکیبا در مشاهدهٔ جبینان کلام است و تسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ؛ ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ؛ بنشین که تا باز ایستد چشمم ز خون پالودگی ؛ شکیبی این جواب بهم رساند

گلگل شده پیراهنم از درد بی پالودگی		گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا با دو جائزه داد و وفاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه دردانگیز می کشد

بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	ولہ	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده ام امشب بخواب	ولہ	دم فزون از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی

صفاهانی

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و ابو البقای گیلانی انیسی و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامتگاه راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة بتعارف قدیم تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفدهم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لختی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هند و نشان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار به هرمز آمد و از آنجا در کشتی بندر چیول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان به احمد آباد گجرات برد و از آن فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

بخدمت خانخانان سپاهیانه هنوز گرد راه از روی تن نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد در همان ایام بسباق و کمن
در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسیر و فرح از
توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و آثار یأس مشاهده افتاد تصمیم کرد که
اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار
شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد یکسال رخت مراجعت
بر ساحل بندر سورت انداخت چون بشهر برهانپور رسید باز زنجیر صحبت خانخانانی در پای
آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیستم التماس انزوا کرد خانخانان برای
او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سنبل و عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در
دار الخلافه برفاه و جمعیت بسر گذرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف بسیر وادی خاموشان
پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الهی همدانی گوید ؎ روزیکه کشید کلک
تقدیر اله + بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه + گفت از پی تاریخ الهی ناگاه + واویلا و
واشوقتاه ؎ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و صله ده هزار روپیه کامیاب
گردید این ابیات از آن است ؎

بیا ساقی آن آب حیوان بده	بسرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جانی برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد
شکیبی مثنوی در این فتح نظم کرد این بیت از آن است ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان اشرفی طلاء احمر که بساوی پانزده هزار روپیه این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی بصله عنایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانه مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقا بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کرم ابن الکرم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید بیت

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند براهزن کاروان خویش
در دست متاعم نه طرب تا نرخ چه پرسی		دانم که تو نشناسی و من هم نفروشم
تو غنچهٔ سحری و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده بر لب و من جان بر آستین دارم
لایق مجلس هم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم	وله	گر دور نظر شوند کور اند ز هم
مانند دو شاخ که رنگ شان مختلف است		پیچیده بهم ولی نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه [۱۰۰۱] احدی والف در صلهٔ این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید

شاها ز کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که بخاک ره برابرش بود برداشتی برابر زر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و رفیعا و سعیدا که هر کدام را بالصیغه شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر

علمای فصاحت آورد و بار شیوهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا محمد صاحب حواشی مشهور در مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و جگناته خوانندهٔ مخاطب بمهاکبرای در جایزهٔ دوازده دهرپد که در مدح بادشاه تصنیف کرده بود مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلف مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموس درویش وجه وزن کردن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که بار زمانه شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناموس درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد و طلب حضور شد و مرهم او بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بیست روز شفای کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی بوظیفهٔ بیست تومان موظف گشت و در سنهٔ ثلث و عشرین و الف مترددی او بخاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهید سخن بآن شیرینی میرزد ؎

چه خوش است با دو زلفت شکوه باز کردن		گله های روز هجران بشب دراز کردن
دگر بیاد گرفتاری شریک ما مکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک عجزم بس است
همه هیچ گر بجائی نرسد قمار دون کند همرا	وله	مراهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت بهیچ کلهان مایل است بازی	وله	این لاف را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهند آمد بهمین جا در عین جوانی سنهٔ سبع و ستین و الف گرفتار ناقص اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف زثانی نماند اثر و شانی ما ؎ از دست ؎ چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم + کسی بصحرا خیالی چه انتخاب نماید + وله شاهدی تنگ من که شرابش ناب است + گرمی صحبت او کرد کباب جگرم +

شیدا او بوادی گرفتار زنجیر سخن و شگفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنای کاشی که معاصر است

او را باخلاص یاد میکند و میگوید بیت مسیحا ار شیدا یابان عالم الغیبی باشد + بجز شیدا نگوید شعر
کوکس در زمین من + از طایفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشاء شیدا
فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتدا رحال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بمندو ارتفاع
یافت شیدا قصیده در تتبع قصیدهٔ لامیهٔ انوری که تشبیب آن در افروختن روز و کمی شب
است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور
بیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد از ان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایام
ملازمت شهریار بن جهانگیر پادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در زمرهٔ
بندگان پادشاهی درآمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بمواجبی از سرکار حضرت
موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الف همانجا شربت ممات چشید و قتیکه قصیدهٔ خمریه گفت
که مطلعش این است بیت

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران این
رسانیدند غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعهٔ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل سمع	بیت	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از ان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	بیت	بنا فریده خدا مر ترا عدیل و نظیر +
بوصف جامی زده سر از من این مصرع خویش		که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است		بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه معنیش اسرار مولوی جامی		که هست گفتهٔ او دور از تقصیر
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می		به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که بهر زمی		سخن چنین کند و هیچ بنایدش تشهیر

همین تنها نمی حرف آب انگور است	بچشم هر دو معنی پرست حیرت کم
به هر چه گفتن سرخوش سر گرم نسبت باده او	اگر چه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	نگاه براندمن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و همو توفی اخراج که بالا تر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند

بسکه بگذاشته اشکم رخ کاهی خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسید بدیهه مطلع گفته برخواندم بسکه بیرون رفت اشک از دیدهٔ گریان ما + بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما + خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیمابین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قایل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بنقاد سخن ظاهر و لفظ بگذاشته پر بیگانه افتاده که سامان نگذاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت مصراع اشک در دیده من ماند راهی از خون + ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تأمل زیرا که مصراع اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا مراد همین آرزو قایل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ست تو عبث منکر می ای طفل سیاهی از خون + مر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون + تا شود کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون

÷ دامنش رشک چمن باد الهی از خون ÷ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ÷ چه قدر ماهی بود
در تن ماهی از خون ÷ گل سیراب شود تیره به پیش رخ او ÷ رو نماید بسطر لقی که سیاهی از خون ÷
قتل عشاق باین جلد چه قیامت باشد ÷ سیلها شد بسر کوچه تو راهی از خون ÷ سر خود نذر
دم خنجر والا کردم ÷ خشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون ÷ آبرو یافتم آزاد ز چشم
تر خود ÷ سرخ گردید مرا چهره که گاهی از خون ÷ و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده کرده دامن خود سرخ کماهی از خون ÷ باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون ÷
مدتی شد که تمنای شهادت دارم ÷ میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون ÷ خون خورد
طوطی بیجان ز خوش حرفی خود ÷ میدهد سرخی منقار گواهی از خون ÷ نبض بیمار و
ز چشم طپیدن دارد ÷ تر شود نشتر فصاد الهی از خون ÷ نیست اندیشه اگر قتل و کا
میخواهد ÷ تر شود آلوده شود دامن شاهی از خون ÷ میر عبدالقادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت نظم آورده است ÷ چمنم ساخته آتش رخ سپاهی از خون ÷ همچو گل داد مرا خلعت
شاهی از خون ÷ بسکه چون خنجر خود زد و گذشت از سر ما ÷ تر نشد دامن آتش رخ سپاهی از خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون و
واو و یا هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سه صد هزار رسیده
خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجسته شیدا همه جا مشهور است ÷ نیست حاجت که بدیوان مرتب گردد

نسخه که بدست آمده مشتمل چهارده قصیده هرکدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت
قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
و یک قطعه مشتمل بعضی مخترعات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل میدود با وصف
آن قصاید را بسر حد اطناب رسانیده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

حشیا از مین سخن هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر دید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را زود فکر گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تا ردیف دال آورده بود و حیرا اشتر ادر آمد یکقلم این نسخه عین نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با اینهمه تحریر آنکه در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

بیتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا بکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
ز حسن دوستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله
جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفاست — تیره کی گردم در آتش گر ببیند از هی مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت اگرم در میخانه است — از می و گل نمیدانیم شیخ و شاب را

وله
ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد نماید مکس — این جهان تنگدل بنگر که چون از زر مرا

وله
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیردست ناکسان بودن نکو دارد مرا

وله
گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — ایکه در دل غم شیرین لبی نیست ترا

وله
همچو می هرچند تلخ و آتشین خوییم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوییم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را	وله	چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پر می جداست	وله	نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود
لبی او لبم بلب دم شمشیر میشود	وله	ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه	وله	هر دست که محتاج بدست دگری بود
جائی دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
میرود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم	وله	ذوق آزادی اطفال ز مکتب پرسید
بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبح جان بلب از مهر و مسازی چنین باید	وله	چو شمع پا بجا در سوز سر بازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت	وله	این میوهٔ تر نخل برومند که دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد	وله	بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که پل بدوش نه بار گران دریا شد
بو الهوس در بزم او بی من دلیری ها کند	وله	بیشه چون خالی شود روباه شیری ها کند
ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد
یک غنچهٔ ناشگفته نمانده ست در چمن	وله	ایدل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد	وله	بسان بارگران هر نفس بار دگر گیرد
شب سیاه و مه همچو ناخن از انگشت	وله	کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند
اگر نشد کسی بهار و خزان با +	وله	مانند گلبنی که بویرانه گل کند
تو از بهر خال خود رسم جدائی از چه آموزی	وله	ببین بر ابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو تا که آنچنان گیرد دل عاشق		که مه ابر یا در خواب کس را سایه میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نو بازه مانده	وله	که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی باز که از نرد چرا	وله	حاصل باختنش جهره شمردن باشد
ز دست خار خار دل ز مژگان جستنی	وله	چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من رنگرز شد
بی تو تا در گریه ام چشم از سیاهی شد سفید	وله	بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گر چه زان شست بسر گر نقش و فرستد برباد — وله — نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید

تیر از سنگ لبها چگونه تنگ بود — وله — که کعبه گرچه بود بحر هم ز سنگ بود

حدیث شوق بجایی نمی‌رسد هرگز — وله — زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود

می‌پرستان که بدر لوزه دل دوست اند هم — وله — چشم یاران که همچو مردم دست هم اند

همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم — وله — تیز با خورده بهلو همه از شست هم اند

سجال دوستان پرواحتی اولی در ست بحشت — وله — چو باشد خشک لب از تخم چشم امیدوار اند

سرو آزاد بچشم راستی از دست نداد — وله — سرو هر چند که شد پیر چنار و تجنیبه

نخورد خواهش صفر باشد بر در تخم چشم عوش — وله — مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند

مرا چون بوالهوس بنید نما نبرد رنگ ها روی لشکر — وله — که بر چراغ چو چشم افگند نقاب میزند

شراب تکرینهی وبال آید جدا — وله — نیست جز بید ا در دیوان حسن

در افتند گر ز روی چون بادام بدامانی — وله — با آن نگه که مژگان ستیزند بر مردمک پیاله

آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر — وله — زیران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدة فی المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی — تو ای گل نه بلبل غزل خوان سرائی

نوای لبیت تا بگوش من آمد — ندارم سر خویش از بینوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا — فدایت همه شهری و روستائی

چرا آب و نوا نگرنیست خصلت — که در چشم آبی و در دل هوائی

بر زندگی من بسیماب ماند — با زندگی توبه از کیمیائی

الزنگس از چشم مست تو لافد — ز کوران نباشد عجب بی‌حیائی

ینگر آفتابی که بر من بتابی — دگر نیز خوابی نخسپم جدائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم — بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر کار کلید از شب بد — تو یا ... گیسو چرا وا گشائی

چو چنگ جگرهای بر و دلنوازی — چه حرف سیه‌ها ان بجز جا گر اسیری

جدا از تو بسوزم آری بسوزد
چو از آتش بسوزد پاره نای

بزلف کافر و بالای سرکش
بپیری مرا تسبیح و هم عصای

من و علم و وصل دیگر شوخی
چو آن ناز با خوبی خود و بینیائی

بدین سختگیها عجب خاکساری
بدین سخت رویی عجب سست رائی

بپرسی چرا من چرا دوست دارم
نگوئی که با من تو دشمن چرائی

نیائی برون از دل تنگ عاشق
گره بسته افتاده در تنگنائی

لبان تو سر نهادند یکسر
مگر نائب شاه فرمان روائی

جهان پادشاهی که باشد مسلم
بزرگی و قدرت بر او چون خدائی

علی ولی سرور هر دو عالم
که چون خشم بستاید بآن کبریائی

ز بیم دم تیغ او کینه جو را
کند سر همی بیتن از دو پائی

بسر پنجه زورمندش نباشد
کسی را دل و دست زور آزمائی

اگر عدل او بشکند دل ستم را
کی از سنگ آید برون مومیائی

اصفهان

کاشکی دست من زبان بودی
تا بهر کار کامران بودی

چه شدی هرکجا سخن رفتی
پای انصاف در میان بودی

گر نرفتی بر آسمان عیسی
زین خران با که هم زبان بودی

راستی گر ز راستی سیه اشت
سرو چمن آب جو روان بودی

گر نیا بیختی بدون عالمی
مغز بیرون ز استخوان بودی

فلک از جنبش ار بیاسودی
دل آسوده در جهان بودی

گل بشادی بلبل از پیخودی که زر
تا خردمند خنده وان بودی

گر بعوض تمیز با کس و کس
کاه را شرح زعفران بودی

نشدی پیشکش طاوس
مار را خانه اصفهان بودی

جوهری گر بدانستی شمشیر
از چه در بند امتحان بودی

گر زدی تیغ کج جفا بر سر — پیل چون رام پیلبان بودی
رهبر او گر گم نبودی و نبرد — گرگ نه در سایهٔ شبان بودی
بر در آب انگند زر و تمکینش — گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی ا — نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی — همه پیر و ستم جوان بودی
گر نه زرش فلک نهادی پا — سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ورنه خرد — تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل — دل کس ار چه شادمان بودی

ایضاً

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر — در خنده داده پرورشش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت — از روی امتحان شکر شکستن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود — چون نقش خاتمی که به موم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تنگ تو نشسته‌اند — لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان — هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت به راستی همه قول پیمبر است — خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غادیاند گفته است عفا الله عنه

تا دیده‌ام سواد خط عنبرین تو — ذله — هرگز چو خامه زود رسیام نشسته در
عشاق را جدا ز تو مانند برق و ابر — هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من بروز زرد — نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هر کس که لب به ساغر لبریز تر کند — بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از او — افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش دل من بجز گرفت — چون تیغ از علی بود و شقه از عمر

این بیت دلالت میکند که شاعر از سنیان است

از حسن یار نکته رنگین شنیده‌ام — رنگین بسان گل شده گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژه خونفشان من — چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب — از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب — نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
با در خمار وی بست تاک موج زن — ناتشنه‌ایم و آب فرو رفته در گهر
باشد چگونه صحبت با و فلک بهم — سنگین دلیم با و سپهر است شیشه گر
از بسکه دست بر سرم از غم نگار کرد — دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار — از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین — کز عزم اوست بخت باقبال راهبر
جود وش کند بیایه هر کس رعایتی — چون قسمت غذا که براعضا کند جگر
از حلم اوست بسکه آئینه را قرار — وز عزم اوست بر سر مو شانه را گذر
ز هیبت صبح پاک نفس را بعصمتش — کان پرده دار باشد و صبح است پرده در
در حق مهر اوست که گویند مهد و جیب — در باب کین اوست که گویند فتح و ظفر
گر سرو پا دعزم تو کردی تمام عمر — بودی چو گرد باد کمربسته در سفر
شاخی است نیزه تو ز نخل ظفر که هست — روز تلاش از سر بدخواه بار ور
بیجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال — هرگز نگردد فرق سرش سوزن از تبر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او — عنقای همت تو بهر جا گشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان فهم — زانسان که آب تیغ و بدم و آبگیر

الطف

جهان ز آرنج و راحت و آن دو دوران باهم — که دارد برهمی سختی چو مغز و استخوان باهم
دو نادان از خواری گلسار نگه کر بینی — دو حرسا بند از خارش جور وی پشت و دران باهم
کسان ز اعیب کی باشند اسیر با کسان نیکی دون — که ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در آورده — ندیده چشم پیوسته دو بار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک علی فرزان را	ز روی جهل کس هیچ با هم و نادان با هم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده است و نباشد آب و آتش یکمکان با هم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان با هم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیمبر چون دو پیکر توامان با هم

از مخالص اوست

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	ماند به خامهٔ من در دم تحریر
آن بار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیرخان در تذکرهٔ خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مولف گوید در دیوان شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد	گر دل اثر تحریر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیز حقی می او	گو از زبان چو خامه نه بشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از زمانه سازی ابدا لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالبا کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی کند چه شیدا که شاعر زبردستی بود و سالها خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از وجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش با اندک تغیر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده آن این بیت است

گر گشاید موج صحرا دشت پر سنبل کند	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده است

من بحسرت حرف آن خال و زنخدان کنم — ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید ع

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند — دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند

سحر گویند حرام است درین عهد ولی — چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بیت بر زبانم داستان کاکل است + گر نفسها دسته بندم سنبل است + ور دکن چشم فسونساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام عرب باید و عرفی شیرازی بابل را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از وی این است ع دل یار الفسون جادو بابل بترد + هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شید انوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حسد بر شعلهٔ ما را بآب می بافند — کتان ما بشب ماهتاب می بافند

بتشق خواب طلب میکنی بروانیل — بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

ذکر شوکت بخاری

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جید فروش معدن بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع رو بهی دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا او را بمکتب نشاند و تربیت کوشید چون بسر حد تمیز خرامید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد در ان ایام کلام میرزا صائب در ان دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی برمیداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازکی تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید ع

بسند نشین خاکیم عالیمقام فقریم — آمد ز سبزهٔ فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار از یک عیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان ساط

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدشنام و تازیانه اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش استفاده میشود که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو از این بیت شوکت است

شهر و صحرایش بود یک سبزه زار حسن خیز — بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمده بصحبت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده رعایت بسیار یافت از آنجا بمشهد مقدس آمده میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعد الدین بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن بسرعت به صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصار آن شهر است پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در اختلاط خلق بر روی خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار رطب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت بهمان کفن بساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائة و الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در حظیره مسکن خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا رضی الله عنه گفته بآستان اشرف معروض داشت مطلعش این است

آشنا زاد دم آتش بگلستان رفتم — گرد هم از برگ سفر بال بزندان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در شبستان رؤیای من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله بالاترین صلات است میر رضی ارتیمانی شعر تری که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود که در ولایت یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت که

غم عشقت زبس بگداخت جسم ناتوانم را		هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع می بردم و طبایع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قریب ده طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نمود و میشود ۵

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را		گل زمین قفس دلنشین بود ما را
بیرون نرفته حیرت ما از غبار ما		باشد ز موم آینه شمع مزار ما
چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر		از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	ولہ	دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانانرا
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون	ولہ	گهر از چشم پریزاد است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	ولہ	مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا
قلم ز انشای نامش ز دست ما می افتد	ولہ	بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید	ولہ	چو الفت پیر یوسف بیکسی دیوار زندانرا
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان	ولہ	شمع است چشم دل بیگانه مرا
بود امید شکر خنده ام ز بدخوئی	ولہ	گر تلخ آب عقیقش ز زهر دشنامست
صبح پیری یاد میدهد عید خورسندی کند	ولہ	خندهٔ دندان نما را استخوان بندی کند
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد	ولہ	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
تعقل ما بمن قوت گرفت از ضعف پیریها	ولہ	قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد
پی نظاره تنها میکشی هم بزم چشم کن	ولہ	ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید
مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود	ولہ	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدامم حلقهٔ آغوش آرامش	ولہ	گره می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش
محیط شعلهٔ خط تا بدامن رسیده ولی	ولہ	ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش
عهد شباب رفت خیال دیده کش	ولہ	ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش
بخطا یار رسد نسبت روحانی من	ولہ	آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

درین میخانه چون من کس حریص می نباشد	وله	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون	وله	ناله‌ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم مینا کشم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
بر آید آفتاب از جیب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فوارهٔ یاقوت میجوشید	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دور روزی شد که محروم اند مخموران دیدار	وله	چراغم مینائی چون می نه شیشه اش ساقی
نسبت میکشی و رندان بهم گشت درست	وله	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زبان‌گران واقع شده

شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد مبرور یعنی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت تشخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت انتخاب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة و الف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده فیض تبع نشسته اند و جمعی کثیر از موائد فوائد و الا بهره در چیند و در مدح عالی قصیدهٔ عربی دارم در اینجا میگویم

شمس انارتنا بضوء صادق	ما لاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس مفصل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر برید ز من یار غمگسار مرا	ه	سموم هم بسحر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از همه نو چرخ ناخوشی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	وله	دست ارادت است گه دست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز بستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا | وله | بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچهٔ تصویر میرم | وله | یک لحظ در جهان نه شگفتیم یا نصیب
می خور زکف یار که عید است و بهار است | وله | باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح | وله | بیعت به سبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم درون غیر هوس کار دلت | وله | هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود | وله | همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن | وله | هندوی گویم نه آئی نیاب لاج
بسود زاهد مسکین وظیفهٔ گنج العرش | وله | بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی | وله | خبر اینکه کردهٔ ای دو دست طرف وامانخ
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد | وله | با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت مینا نبود | وله | دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
بر سر وی که زلف او مرا آشفته تر دارد | وله | هزاران نکتهٔ باریک در موی کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را | وله | صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو باشد | وله | دل نیز کبابی است که در خوان تو باشد
فریب سودهٔ صندل بده ای یار سنگین دل | وله | علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد | وله | از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر | وله | چون جلودار به پیش قد تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد | وله | شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید | وله | نکهت باد بهمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه | وله | رخنه‌ها دارد تمام این گنبد ناستوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب | وله | بر دریدم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلفش بر آرد | وله | با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رونما در آئینهٔ عذارش | وله | عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئی که منم چون طوطی	وله	قل هو الله و ختم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کار و آن خط اشکناب خط
چون نیست شوق رنگ گشت لاله زار چه خط		بی عشق ز خط آن نگار چه خط
میرود تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکنند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همراه سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محفلی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
در دماغش از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تا نه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر بهار خامهٔ تو
زد بر دلم ز ناز خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
وستم دیگر چه ترا بازو قوی است		پا یهم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آنکه آمد بر پرستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة المأوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

تبریزی صائب اصفهانی

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات غالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان اثنا عشریان بکمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیدهٔ در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

للّه الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم

و در عنفوان شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز بمدائح نامی او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکر خان تفویض یافت و ظفر خان بادراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنه سبع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سرهی بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مألوف باز گرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیدهٔ در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی و اربعین و الف از دکن باکبرآباد عطف عنان نمود و بدهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرده بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامه آزاد و انشا کرد سال جلوسش		بلبل گلزار جنت صاحب عالیمقام

میرزا در هند با نواب جعفرخان که در اوائل جلوس خلدمکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت

دور دوستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند

جعفرخان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری از اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم در منجا ثبت میکنم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند		کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر پروانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در روی خلایق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	وله	زود تر آخر شود شمعی که روشن‌تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچیده مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر ملال ما را	وله	چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنیم	وله	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	وله	بید مجنون گیسوی ماتم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	وله	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
رو نمی گردان شود خشنود دل از دشمن خویش	وله	آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	وله	ببالین تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده‌ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از سر تا قدم بر راه افتاده است
تا جهان هست بخونناب جگر رنگین نیست	وله	رونق داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی نگه رفت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد
با اهل درد کار نبود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد نگاه نیست
ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم	وله	که دارد در جنون آئینه بازاری که من دارم
تا به مژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان در سینه‌ام پر داشت
در حضور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین	وله	خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را
روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر	وله	چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما
بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر مهر زر که سال نگردد نگاه نیست
بیش ازین بر گرد سر گشتن چنین بی‌سود بود	وله	این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت
نمانده هم ز شاهدان عیب می‌گیرند از نقشش	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه تنها نمی‌شکند
بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی
غافل از دشمن عاجز مشو تا گذرد	وله	مشو ای آئنه ایمن که نفس کوتاه است
در فکر زن بپیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جای مرد را
سپند مشق تعلیم دل ما نام زد فریاد	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست	وله	یوسف ازین گناه بزندان نشسته است
ای کمال ز الف اظهار خامشی است	وله	منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم در این بیت هنگامه‌ها برپا شد و هر کس در حل معنی تقریری میکرد بجایی نمیرسید فقیر دل بخود دادم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب و بهمه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین گشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که بقرینه هلال و همین انتقال ببدر میکنند و کتابان فکر یابه میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را الف اظهار مقرر میکنند و معنی اینکه ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه که تا

که میرزا برگاه این مطلع فرمود ؎

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه / جامه را فاختئی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد در تتمهٔ مقام نقلی دیگر بر سبیل حلیت بقلم می‌آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند ؎

گفتمش منشین بچشم و گفت منشین رقیب / بر مراد من برفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می‌آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمهٔ مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقهٔ عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است ؎

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا / میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود ؎ میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود ؎ میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می‌بندد ؎ اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد ازان است ؎ در صف پروانه بال افشان نه‌ای دل چرا + سر نمی‌بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشند + غافلی ای سرو والا قدر پا در گل چرا + اصل مقصود تو گشتن بود آن خود دست داد + منع گردی شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پیچید در دستار پنهان کرده بود + ره بیالا شد ازین آیت نازل چرا + از مخلص میرزاست بعد تمهید بهار ؎

[illegible] با گلاب شبنم شست و شو / اگر مدح خسرو آفاق را گفتند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست	هر دانه ریشش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	دران مقام که ظاهر کند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	نشه سر امامت علی موسی را

الٰهی خانه تو آوار خراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب بکعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخلص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را وا کردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق سزاست ✣ از تو سر زد آفتاب آسمان سروری ✣ آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	عنبر خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود جامهٔ حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور	قطرهٔ افشردهٔ از زمزمت ماء معین
در بیابان طلب ریگ العطش گوئی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخاب بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افگندهٔ	نیست نقش بوریا در خانهٔ مسند نشین

از رقابت مقدم خود عذر خواهی میکنی	یا هی عصیان هر گرانفزاید از اهل زمین
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا	بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فناجائی نباشد چون شرر	گر برو هی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر چهر دارد رحمت پروردگار	چون نگین هر چند داری این سیاهی در جبین
گر نهٔ رو شنگر آئینهٔ دلها چرا	جامه و دست و درخت پیوسته باشد عنبرین
میزنی یکماه دامن بر میان عرض سال	سینه هی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تقریبی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید ❊ مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری ❊ قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری ❊ جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه ❊ و بنای عالیت هر سنگ بنای پری ❊ ساکنان شش جهت سجده چون مجمر اگرد تو ❊ ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری ❊ بند ام احسان یاقوت مستی مالی را میکشد با تشنه کامان سلسبیلی کوثری ❊ بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست ❊ ختم شد بر حسن خلقت رسم عاشق پروری ❊ میرسانی راحتی آغوش برا از ملتزم ❊ از تو آموزند خوبان راه و رسم دلبری ❊ رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما ❊ حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری ❊ حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی ❊ خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری ❊ مشت خاکی در نظر اما چه صاحب قدرتی ❊ فیل را در زیر هٔ مور سیاهی بشمری ❊ گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری ❊ زنگ از آئینهٔ دلها هر دم می بری ❊ زاد کالاکه حجر گر تنویرا عجب روشنگری ❊ میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت ❊ هر که دارد حالت دوری بعذر بی زری ❊ داده چادر پناه خویش وحش و طیر را ❊ بسکه دار و طینت پاک تو شفقت گستری ❊ بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش ❊ بر زمین افگند از بامت آله آذری ❊ شاه مردان صفدر یزدان که دست و تیغ او ❊ کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ❊ نور سیما هدی یعنی علی مرتضی ❊ افتخار دودهٔ آدم زروشن گوهری ❊ پیشش آهنگی که اول چشم او بیدار شد در شبستان صبح صادق پیغمبری ❊ تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست ❊ ختم شد بر ذوالفقار حیدری خوش جوهری ❊ خارسان ز حصار سبز گردد آفرین ❊ چون بهار روی مبارک کند با جنبیر

عیشی در خاندان عالیشان آمد قدیم — شیر یزدان ابن اسد بوده است حیدر در
سبز از نوی علی بگذاشت سالار رسل — در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبه گرا ز را افزوده وش مصطفی — کرد جا بر آسمان شیر عرین جعفری
مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع — کرد این احسان بالادست را گردآوری
نیست غیر از طاعت حسنی مصلی را نماند — طاعت مالی با وضم کرد جود حیدری
غلط و اغلاطی بتحریک نگاهش رو نمود — چهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گر حق هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده در راه او — حفظ الا چون کند کبک دری یاوری
برد در شهر بنی رنگ اقامت ریختم — تا بر آیم از طفیل انتخاب از ششدری
شاه عالم پرورا ظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرد تخم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از توئی اسکندری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن — برگ گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری
منت ایزد که در ذیل غلامان توام — بیش هم آزاد زین ره از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان حسنی — تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را که در آن از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچید و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی گشید آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستایش بعرض رسانیده هزار روپیه جایزه

اندوخت مطلعش این است

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم	بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره های بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می آرد هرگاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر برآورده این بیت میخواند

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بدماغی میفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مخبط را بدهند و از شهر بیرون کنند وقت تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را		بهار فیض نبخشد جنون ساخته را
بوئی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت	وله	چیدیم دسته دسته گل احتمالها
در هیچ گاه او دل خورم نمیخیزد	وله	آئینه شکسته پسندد حبیب ما
با این شادی که آزادی ز رنگ شکسته پیدا	وله	حساب عمر میگیرد همین آدینه خود را
آشتیم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست	وله	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزمم که می آئی باین گرمی	وله	که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست دل باید فراخ از جو وصال حبیب را	وله	تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را
از چمن بلبل بشهر آمد که از حسن بتان	وله	گلفروشی میکنند آئینه در بازار ما
ز هر رهی که مراد بدبخت برگشته است	وله	بروزگار تو از بسکه شرمسار من است
از هجر گریه نیست بلائی بتر ولی	وله	بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است
چها ز آئینه رخ حسن دشمن است چه باک	وله	توان چو جوهر آئینه آتش نگاه شکست
هیچ میلی در نصیب ناکس از گردون نرفت	وله	هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم — وله — چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پله خود باش چو مثقال ترازو — وله — تا خلق برابر بزر و سیم شمردت

بت خود رای من رسم خود آرائی نمیداند — وله — چو گل شکفته بیرون شد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب بنشین ای مرغ دل مدام — وله — رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

شکست بدل خارم ازین شکسته گلبن — وله — دامان گلی ندر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ — وله — ترسم که ما بجنس نمانیم بدام هند

زغیب میکشم از دست بیکسی صیدی — وله — تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود ایخواجه که امروز — وله — مردم همه آئینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هرچه داری بمی ده — وله — مبادا که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که از و بند بر دلی باشد — وله — چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای همت بیجان بکجا رفت — وله — هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم میشکفند — وله — قسمت غنچه ما نیست که خندیده رود

بهار اینچه بندی دل که ده روز دگر گذشت — وله — بروی بستر رنگ خزان بهار افتد

نشنید خوب را از سهل خبر آوازه جنونی — وله — بهر موئی که در چینی بود عیب از صنم افتد

رخ چشمش دریده ام از کشتن دل لطفها بخند — وله — چو آن وارث که از خون بگذرد و ذره خونها افتد

ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید — وله — که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان و وصل تو نیدم — وله — که گل بشاخ بلندست و باغبان نزدیک

ازان چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم — وله — که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم

مانع عکس تو از خانه خود میگردد — وله — زنگ آئینه صفائی ست که من میدانم

در شب نور ز زر در دست هشیار اخوش نیست — وله — ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

از یار دور کار هم هیچ نمیدید که بلبل — وله — هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را — وله — پیچیدن رنگ قبائی که تو در برداری

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است — وله — ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

من آینه دار رنگستانم از الفت این زبان درجامه میرد	وله	باران طلب سحاب تابستانم بی بهره چو باغبان سروستانم

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی
صمصام الدوله شهید امیری بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی هم یکتا بود و بافقیر
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ه مرا به محبت
دو مشکل افتاده است + که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است + مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة و الف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مصراع صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا وامظلوماه + آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید
کردند شهید ناکسان سید را انا لله + اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والا گهر تربیت یافت اول بخطاب
صمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است
و در سلوک فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون بود و لقطهٔ ما محبت دل را با دل اتصال ولهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وفا تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد او جوهر خود بر صیرفیان عرض میکند ه

به گلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه لب به لب باشی
برای درد سر عالمی تو ای صندل	وله	بحق ما چه مناسب است اینکه تب باشی
بانتظار تو از آستین خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می‌پسندد دل همه آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	وله	تا کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه پست اگر دور بین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از کران	وله	بیش در بار سبک بر دست و سنگین بر دوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد هر دمم	وله	قدر کم سازد خوبان هر چه هست آغوش را
هیچ پیچ با سخن مهره گر انجا باران	وله	که منتفع نه شود از جواب کو کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	بازگشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی باسمی بود و پیر تو ذهن وقاد شبستان سخن را فروغ اگین میشود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شده ولایت زا بوده او بغلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری صوبه‌ها مامور بود و یازدهم رمضان سنه شصت و ستین والف از آن هر دو خدمت معزول شد بدیوانی و اینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در تحقیقه بهار مینویسد که ضمیر روز جنگ عالمگیر بادشاه باشجاع در ینجوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید باشعار

ای حرز تو سوره تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و از ینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بمدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را بمرکب خلد مکان رسانیده و شیر خان در مراة الخیال مینویسد در آن هنگام که شنیدت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمانروائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری صله هزار روپیه و جه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین شریفین وقت عبور سورت بمزار او رفت و فاتحه خواند مغفرتی و سعیدتی بی نهایت صفای خاک او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص شاه عدیم المثال بود سنیهی بسین مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد و سنیهی بزبان هندی ترجمه عشقی است و یار حاتک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه نمود و اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان فرس سامعه ها را بنجوا شغوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی تلذذ ساخته کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و ظای معجمه و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل بای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه مذکر علیحده است و صیغه مؤنث علیحده و در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت طرفه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شعر خوب ندارد و توجیهکه بزبان عربی و فارسی شعر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که طور زبان چنین واقع شده و معانی که شعر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شیء در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب با هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با ارو پیموده اند لیکن اصل تغزل آنها بالنساست و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جملهٔ آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است تقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم با موحده و فتح جیم معنی آن بار رفتار و بنای
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را تربنگی نامند بکسر تا فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم + و این بحر را
سویّتر نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویّه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائرهٔ عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جملهٔ آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دمیة القصر گوید ؎
اجل لعمری صدق القایل + انک حق و هم الباطل + و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا اسورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهراً چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین + والفریقین
من عرب و من عجم + مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص بزبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشانند و طرفه آرایش میدهد و فن
ردیف متنوع شعر فارسی از دائرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر بتبعیت فارسی
اما لطف نمیدهد +

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آملی شاعر خوش تخیل است سخن را برجست و الامی طرازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی میسازد آغاز ناصیهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی روز بارحمت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده بادشاه را اشتیاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقا طالب از بی رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده میرود و از نشأه حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان از این صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت بحجری رد نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشأه دست داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن ست ه

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشأهٔ او کرد هر چه کرد بمن
ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید	گرفته بود مرا خشک زان زبان و دهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار است در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسرو انخراط یافت آخر از عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در جنیر منزوی بود پیوست و بمنزلهٔ تقرب درجهٔ مباهی افتخار گشت و در روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شده بعین قلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالب چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی بنظم آورد از آن است

دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز	ق	نه دارند باهم سر سازگاری
یکی را فزونی گرد شاعری		یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم … ز بخت بلند خود امیدوارے
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد … در و بینم از چشم نا اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم … بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم … مرا مهر داری به از مهر دارے

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعهٔ گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفیهم نیم صاحبا ور نه من … چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود … بمن این بهشت سمن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه … برسم برهمن تراشیدمی
ازو این گیاه خدا کشته را … نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آز آتش دامن است … پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را نهم خارج از رسم تو … که هر وقت رفتن تراشیدمی
وگرنه بپایان ابروی تو … سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف ١٠٣٦ اشتین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قتل قصیدهٔ گفته و عجب حق این خدمتگزار از کابل عیار بجا آورده

یاران ای نمکین آهوی مشکین ختائی … از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست … بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین … با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از جلب گه گیرد رحمت نطفهٔ شب و روز … که راه نگیری بدمی از نادره زائی

17658

آن نگی مستی که کنی غالیه آلود
از بوسه تر عارض خوبان خطائی

سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار
تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی

وایم بسر انگشت خراجی نتراکت
مانند عروسان بنقش جلوه نمائی

داغ اندر رخسار تو کبکان چو تدروان
با آنکه چو طاوس همه رشتی پائی

هر گه بسته چشمه زنی غوطه سراز بر
صد گوهر ناسفته برآری چو برآئی

در گونه تشبیهی بنی نغمه زن آنا
هنگام نوالب ننهی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آب حیات است
هر چند که تا ساق نهان در گل ولائی

زیر قدمت فرش ورقهای زرافشان
از جنبش سحر قندی و از جنبش خطائی

گاهی دو یمین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه برید است سر دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت مرده بنوعی که نشیتم
آلوده نگردد به عضو ریائی

آن نقطه که طاوس خرامی کنی ای
بر پای تو افتند تدروان بعوائی

جدا از درد احشای درد و همه باز است
شک نیست که موسی بنیان تو عصائی

زان هر که دراز است زبانش تو بریدی
بر زانوی تو کرده صریر تو درائی

اینجا همه پیشکین قلم ایجوریه مست
ای شغل تو چون لف تبان نخالیسائی

دارم بسر شگفته سودای نهانی
در گوش دلم گوهری که ست چه پوئی

در زیر لبت رفته مست هما نا
در نو طبه مدح جهان داد برائی

ایضاً از مخلصات اوستاد شهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاوس گل بلو باشود
از ملاقات نسیم گلفشان

بسکه آتش فیض نم گیر و ز ابر
شعله شناسی شاخ ارغوان

مرغکان افتند مست از شاخسار
همچو برگ از صدمه باد خزان

اندر آن فرصت چو یابند آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را برد آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب ... آشنا گردد بگوش باغبان

غنچه سامان یکجهان چین بر جبین ... پیچد از غیرت بخود چون خیزران

وان دو دزد خاکی را در کشد ... از قدم تا فرق بربندد گران

پس پی حکم سیاست آورد ... سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرمات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون ... چو نوک خنجر فرزانه خدم مشتال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره های معاصرین اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر پایه گذاشتند تا بغیر ملاحظه رسید

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته ... آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که با بابا الفغانی همعصر است هم بنام او نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی و زاید علیخان سنجا تخلص هر دو گرفته به

عمری بره وفا ستم عشقت ... دل خسته تو بدیگری شد ستم عشقت

در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست ... با این همه استخوان شکستیم عشقت

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او سفت بغارت میرود و ظرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سنجا رفت و سخن بیچاره فقیر گردید

حرف الطاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابو نصر فارابی و در ریاض فلسفه را طایر شادابی ..ان او را صدر الحکما مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

ضیا بخش جلای بصایر سواد بیاضش بنشاط آوری لیالی مثنی و نسخهٔ دیوانش قابل وزن دراهم الغری
مادح قزل ارسلان بود آخر ازو رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه سنه ثمان و خمسین و خمسمائه [۵۵۸] و بقول
صاحب هفت اقلیم سنه اثنین و تسعین و خمسمائه [۵۹۲] شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار

شرح صله یافت ع

ای حور و ملائکه دعاگوی سر تو — سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت — شیر دل من باد فدای سر تو

برا ثر آن این رباعی گفت ع

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است — وز عدل تو جان ظلم و فتنه بر مق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم — کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت باتابک ابوبکر والی آنجا نوشته
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک که نه معاصر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ثمان [۵۹۸]
و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است ع

ایا شهی که فلک را چهار در بینی — کشد وفاق تو همچون شتر شتاب فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خاصیت تو — چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز تا تمامی خصم تو چون شتر مرغ است — نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان — نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم — فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری — که صد شتر نکشد آن بجرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی — شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر — بماهتاب قبولت شتر دگر یا باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر گم کرد و در جستجوی آن وا مانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرد ؏ ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر + وقد کفیتنی التفصیل والجملا + ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا + یعنی چه گویم در حالی که گفتگوی من در تو تنگ است گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من حلیت دیوان ظهیر آئینه خانه صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ؏

سپیده دم چو زند بار خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار
زاعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر بنوک قلم صورتی کند نگار
سرود خار کن از عندلیب نیست عجب — که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز — که باد غالیه سا گیست و ابر لولوبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
هنوز سرو سهی در نیامده است برقص — چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنار
هنوز ناشده سوسن بعهد آزاد — دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار
چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر — هنوز ناشده در چشم او نشان خمار
جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه — درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار
زخاک مجلس او بوی خلد می آید — چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر مخالص خوبی دارد از آن جمله است ؏

زاتش محبت من گل بدمد گر خواهد — تاج دین مفخر احرار جهان براهیم
دگر مکن بد ز لف کافرت که قوی است — بعهد شاهجهان بازوی مسلمانی
بهر جفا که کنی بر زبانه نهادی جرم — کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

زمانه را همه دانند کو نیازارد	بروزگار ز جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم	مرا رسید که در ساعتم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماهرخی	برآسمان و شنیدند چرخ و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعده تمهید کناره

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سزد گر سر این در گذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر سخنش لشاش و بر الفاظ او شولهی بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور مینماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میباشد کیفیت کماحقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد افضل اگر کلام انوری نگردد مناقشه در بدیهی اجلی خیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول (؟) شیخ بلکه استهزا او کرده و الفاظ نالائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیه انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المشومة یعنی عزل نکردمرا اگر این فقرهٔ نحس که قافیه و جناس قم باعث عزل شده پس در انوری همین بی خرابی کرد و رنه لا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمده و دواو

در تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هردو درینجا رقم میزنم که انداز هرکدام فی الجمله فهم شود ظهیر گوید ه

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم بزر ریخته برین تخت لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادرست	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ چشم شوخ	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده ست این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده ست این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	ور پیکری است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده انقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت ه

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری گوید ه دوش سلطان چرخ اخضر فام + آنکه دستور شاه راست غلام + از کنار سرادقگاه افق + چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک ز گوشهٔ بام + گفتم آن نعل خنگ دستور است + قرة العین و فخر آل نظام + انتقال بیان تشبیب بتخلص هردو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعید است

شد و اصل با لک این گیر منطقی رازی است که از شعرای مائهٔ رابعه و پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید شعر

مه گردون مگر بیمار گشته	که تا این مدت تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون	برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند بلون مطلع و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بوده اند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید شعر

دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ‧ ماه نو را چون حمایل حلقهٔ پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست ‧ آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم ‧ دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
درزیان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود ‧ کان مه سیمین برین دامن نه در خور ساختند
یا شبانگه قصد کرد اختران تب زده ‧ کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح ‧ یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی با اول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ دیگر گوید شعر

مه در هوای بابل چون یک قواره باشد ‧ خیاط بهر سحرش بر دوخته مدور
یا رب ز دست گردون چه سحرها برآید ‧ گر نه از آن قواره نیمی کند مکرر

و قصیدهٔ شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند شعر

ای نور بخش چرم مدام چه پیکری ‧ مانا که طوق مرکب خورشید کشوری
چون زرگران صنع ترا می نگاشتند ‧ پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری
بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ‧ چون زورق مذهب دریای اخضری
از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست ‧ گر شمع خم گرفته این سقف منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین متاب + با روی زرد گشته و با قد چنبری + اینها که
گفته شد همه او نام باطل است + نعل سمند آصف جمشید گوهری + این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد ساله که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیده مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ع برآمد ماه عید از اوج گردون +
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون + بلوح آسمان نونی است یا عین + که بیرون آمده
است از کلک بیچون + بگردش هست چندین نقطه را انجم + اگر یک نقطه باشد بر سر نون +
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور + هلالش گوی خواهی خواه ذو النون + همانا حلقهٔ گوش
سپهر است + که دارد از کواکب در مکنون + سواد شام در پیش مه نو + مگر لیلی است در پهلوی
مجنون + چنین ماه نو و عید خجسته + مبارک باد بر ذات همایون + و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گر زیر مدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ع این ابروی زرین هلال رمضان است + یا عقرب سیمین بت تنگ دهان است +
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است + یا رسن سبز زرین جاده کمان است + یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است + یا ماهی سیم است که بر نیل روان است + بر خوان فلک در نظر مردم
صایم + گه قرص درست است گهی نیمه نان است + یا ابروی زال است که بر شهپر عنقا است +
یا لنگ سپید پیل شهنشاه جهان است + یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است + یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است + سلطان سلاطین جهان شاه محمد + کامور زمین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی انیز ماه نو را انگشت نما میسازد ع روش بر لوح فلک خط معما دیده اند
صفحه گردون بآب زر محشی دیده اند + زورق زرین که در گرداب این دریای نیل + غرق
شد چوبی ازان بر روی دریا دیده اند + مردم باریک بین اندر خط تاریک شب + ابروی
باریک و روشن معنی وا دیده اند + مشرقان خاک بعد از غزل شاه نیمروز + بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند + کرده اند احیا دین عیسوی زندان یکی + تا برین پیر کهن زرین چلیپا دیده اند

دیده اند ٭ آسمان که در قبای سبز زرین می رود ٭ از طراز سیمگون دوشش مطرا دیده اند ٭
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید ٭ با وجود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند ٭
مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی می آورد ٭ طفل
یک شبه است آنکه باشدش رفتار ٭ خمیده گرچه ز پیری ولی بود یکبار ٭ بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است ٭ در آب غرق شود زورق پر بار ٭ ز کوه کندن فرهاد مینماید
خنجر ٭ که همچو تیشه نشیند بسنگ کهسار ٭ بمغربست یکی سطل کیمیا صنعت ٭
که نقشش شده گردش دراهم بسیار ٭ ز دور در نظر آید چو استخوان و کنند ٭ نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار ٭ مرتبتش چو کند جا بجا که بالاتش ٭ کند ز قد نگونسار خویش
طاق هزار ٭ بروی خود چو کشد دزد روز برقع شب ٭ بود بیام دو تا همچو مردم عیار ٭
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام ٭ بروی سنگ محک بهر امتحان عیار ٭ گرفته گوی با تکلت
و میرود بشتاب ٭ برای بازی طفلان یاسمن رخسار ٭ بود چو دامن و بی شکل خرمنی گیرد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار ٭ بود معاینه چون لاله زار اطرافش ٭ ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار ٭ شود مدارج قدرش بلند سر هر شب ٭ چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار ٭
ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد ٭ شب نجوم از مجمع مهر رو نشان
آورده اند ٭ وز مه نو تازه حرفی در میان آورده اند ٭ نی غلط کردم که مه سیما بتان مغربی ٭
طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند ٭ باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد ٭ برگ
کاهی بهر آن از کهکشان آورده اند ٭ زد قضا قفلی به دکان بلکه زرداران قوی ٭ تا بباب
در زنبالهٔ قفل دکان آورده اند ٭ زرنشان طشتی بمغرب شاه گم گشته بود ٭ جام زرتاوان
طشت زرنشان آورده اند ٭ بر سر بر سلطنت بنشست شاه زرنگار ٭ از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند ٭ تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا ٭ خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر ٭ بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند ٭ نقشبندان
قضا تشریف با اوراق سیم ٭ بهر نقش پیشطاق آسمان آورده اند ٭ و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز تعریف ماه نو را حسن ادا میکند ٭ نماز شام که خورشید ازین سرای سرود ٭

گرفت راه سفر همچو عاشقان نجور + هلال عید ز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه بر داز دلها + نشسته گرد بر و همچو ابروی مزدور + لبش بخنده عشرت شگفته همچون بست
دلی ولش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا نسرود + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن + به تیغ کوه که هاهکل کند شب دیجور +
سحر تم چه رفیروزه گون فلک میجست + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه دنبشاپور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم و سطور + مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو وسمه
میکشد و انتقال بنعت سکندری ماه نو نرده یا آینه بردار ازل + میزند آینهٔ سبز فلک را
مصقل + گلستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
تا گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زبان خم شده او را مغزل + طوطی سبز فلک
خواند زبس کج کریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که از بهر شب مشکین آن
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکر خند آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل + جبههٔ شاه نجوم است که بر تافته است + لیک از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل + زهره رقصیدن درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده چرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
ز دشیر مگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل + یا ازان ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل + مگر آواره شد از پارهٔ
خوانیمی + در زمانیکه کشیدند از وحلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند + که دراینجا
بنمود رشته از طول امل + گرچه دور است ز ما جلوه بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشهٔ محل +
حرف نون است ازان قطعه که او را بر نید + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود وا بر ویک + طرفه گیهاست در ایجاد خداع و جل + ماند بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسهٔ دریوزه بکف آورده +
بدر دور شاه رسل قبلهٔ آمال جهل + یا بود قوس عطارد که رسولش بنکرد + قاب قوسین لبی اورا

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها ز جهان برد بتوجه اجل + نور مخفی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه باید کرهٔ خاکی ز خورشید حمل + آفتابیست که از مشرق بطحا
سر زده + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بر زبان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سحر باین شیفتهٔ او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او + سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلی است منزه ز بدل +
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب + کرد قطع ورم قلب گردون دغل + نزد هند و است قمر
چشمهٔ الحیوان + ریخت اعجاز بنی آب بارخ این منهل + همچو آن تیغ که تضعیف کند لیمو را +
کرد انگشت بنی این کرهٔ شکل حل + پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد + رفت این نور ز مین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم بنمود + جنس آن نور که اندوخته است از
غار جبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل + گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل + گر رمد کافر از ان
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جبل + تا بدکفر شکنی اسحرک اورد
سنگ آغوش فلاخن شده عسکر هبل + طالع اوست زحل زیج شناسان گویند +
گردان حجت اقوی همه تحلیل وملل + نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش + ته بته دست کند
از تن او همچو بصل + قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند + سایهٔ کوه وقار از فگند حجر دل
مینماید بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت ورم پیش
اما سید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سبب اوست
که اعلی شده نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت ازاد برون + بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد بحیل
با تن نازک کس نیش خورد از زنبور + تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل + باد مشهور عدو
تو ز تعذیب فلک + باد مسرور محب تو ز سامان دول + حواشی قصیده مصقل بالکسر صیقل
سنگی که بآن آئینه و شمشیر و جز و آن روشن کنند متخل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم واسن چرخ
آنچه ز زبان بآن ریسمان ریسند متغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی طوطی قدار
میشما بمثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند مرزا صاحب میفرماید بدل نذر حق

باش ورنه طوطی هم با حرف و صوت خدا را کرم میگوید * حلی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه
بریدن آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن ابریدن برآرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و از اثر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ه پیری
رسید و موی سیه ناپدید گشت * چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت * بتقریب قطعه بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمد ه کف افسوس رسوای جهانم سکند پنهان * چو خط توامان رازم
بزیر پرده عریان شد * خط توامان خطی را گویند که در رو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض از ینطرف و بعض آنطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید در ین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد قبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده
شد جمله فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه
حبلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است *

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نو احست و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی از و
ذخیره اندوز افتخارها و شیوا زبانی از و چهره افروز اعتبارها مثنوی را کرسی عجبی نشاند و نثر
را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت خوشش در کلمات الشعرا گوید ظهوری و ملک ساقی نامه بنام برهان نظام شاه و راجه مگر رسال
داشت پادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد و در قهوه خانه نشسته بتماشا گوهی کشید
فرستاد و با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پایهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات
و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی
رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ه این
شال که وصفش نه حد تقریر است + آیات رعونت همه تفسیر است + نامش نکنی قماش کشمیر که او +
صد رخنه بکار مردم کشمیر است + وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین والف بظهور رسید کلیات
ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل نخچید تا ردیف تا مرفوقانی دیده واگذاشتم و اینچند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	ه	ظهوری ببوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی	وله	با شعله کند دست و بنخل بال و پرم را
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نماند بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل هوس دارم	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را
خود را بآب گریه و هم با بباد آه	وله	گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
نی محل گشت چشم و نی معطر شد دماغ	وله	شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی	وله	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست	وله	برآر تیغ که فرد گناه از ما نیست
بر باد و هم خاک خود را +	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بهتر	وله	ظهوری صرفهٔ ما در جدایی است
بر دل از زنده بی داغ غمش دکان چیند	وله	جنس خود را نقد کردن بعد تمغا خصلت است
بهر در چند گردی لنگ چی باش	وله	بمن بنما کریمی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهاریه

مگر روشن شد از نار براهیم / چراغ گل که بر شاخ انار است

ایضاً

کعبکی کرده درین ناز نیاز / درگه بادشاه دیندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم / که و ما نذر نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید ع

میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل / ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی ع

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد / که دارد جبهه خورشید را گرم پرستاری
از آن مردم بچشم اشکبار خویش مینازم / که دارد نسبتی با ابروستی در گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه صحر از دهان شیشه میکشاید و باده هوش ربائی بر حریفان میپیماید

ع

بیا ساقی انجمن گل بیا / تو گل من خزان دیده بلبل بیا
برویم در خنده بستن چرا / تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردید واقع که چشم سیاه / نگه باز گرداند از بیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده / کمان سیه توز زه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را / بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد / توان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای نادمی من / که با کاکلت توبه شد نم شکن
دران توبه امید بهبود نیست / که چون لعل ساقی می آلوده نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار / که خونیست چنگ عقاب خمار
زگلبن چمن گشته طاوس دم / برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا ازین دامگاه مجاز / ز گنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل / سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست / دلم بر دلم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف / سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی ببخش — اگر صاف حیف است لائی ببخش
بیا ای نمکپاش زخم جگر — که بخشم ز اشکم بود شورتر
ببین تلخی عمر شیرین من — بلب ساغری بگذر از کین من
برافروز آتش بکانون جام — مگر شهد عیشم پذیرد قوام
بیا ساقیا جان فدا میکنم — تو دشنام ده من دعا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند — ره کاروان شکر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل — که حسرت گرفته ست دنبال دل
ببین کهربائی رخ آل را — بچرخ آر یاقوت سیال را
بیا تا دگر تازه کاری کنم — رخ عیش را ارغوان کاری کنم
اگر چشم زاهد نمی بود شور — بمیخانه می بردم او را بزور
دگر شاهد شام شد مشکبوی — سرت گردم ای ساقی صبحروی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام — که لبریز شد ماه را باز جام
بامید سیر تو روز طرب — فگنده است خود را در آغوش شب
ز شوق خرام تو ماه تمام — زمین را گرفته است در سیم خام
ز جام تو مهتاب مست دگر — که مستانه افتاده بر بام و در
سرت گردم ای مطرب خوبرو — که مرغوله گوئی ز مرغوله مو
شدم پایمال هجوم ملال — بدست کرم گوش قانون بمال
بیک نغمه بنواز گوش مرا — ببر مزد کالای هوش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من — فدایت دل و جان من جان من
از آن قرمزی آب خواهم بدست — که زردشت را کرد آتش پرست
بعقلم ورزمین حبشیم بکار — که نیلی است از سیلی روزگار
ز پیری ضعیف است بازو و حال — سرت گردم ای ساقی خورد سال
جوانی هوس کرده ام زان عصیر — که گردید بالغ از او عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را — که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد — که هر صبح چشمی برویت کشاد
نسازم بمسجد دل و داغ داغ — که ندر خرابات شد این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد — چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عجم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبا فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات الفکر سخن را پروین ساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر لفقدر حالت تحفها پیش کشیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلا آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین — گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را — دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت — مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این طریق — گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و بهای رخط نفس بر روی خود کشاید اما بمدد رویت برهان الهی دست از آن اراده باز کشید و چون رشتهٔ فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید سخت بیدماغ شد تا بجائیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است — چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است — کار استن سرو ز پیراستن است

عباس
عنصری بلخی

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز رسانیدند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید

بگیر خط غیرت ز قطع زلف ایاز + نگاه دار عیان در از دستیها +

و نیز میرزا میگوید

پا از گلیم خویش نباید دراز کرد + تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد +

مؤلف گوید حق این است که مصراع چنین گفته شود مصرع تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد + چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا بسزا رسانیده ستم و غضب گویند

عمید دولت ابو القاسم بن خواجه حسن + که هست طاعت او بر سپهر مانده فشار + چنار گرد دعا ما نگر شود بجنبش + از آن چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار + سپاه و کرم خواجه گردش فلک است + کز و سوار پیاده شود پیاده سوار + ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل + ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار + بالستند بزرگان چو پیش او برسند + چو وا رسند بدریا بایستند انهار + کفش معاینه فرو شود آخر دل + اگر چه نیست بدیدار جود را مقدار + مثالش آنکه سخن خیزد از حروف لبی + اگر چه هست حروف اندک و سخن بسیار + نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل + نکرد و هم نکند جز برای دین بیکار + بود بخوب مشابه خلاف و طاعت او + از این ولی را نیست از آن عدو را دار + بنقش سیرت او چهر کرده شد معنی + بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و سجاده افگن سحر هاروت و ماروت و شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد والحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در سفر اخیر با قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و ما یحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مربوط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را آنقدر زر داده هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاصة شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یکمرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر بهند هلاکم کنی وگر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین والف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید ع یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پرورشش صدف آمد + چو عمر
او بسر آمد ز گردش گردون + شکست بر صدف دلهای شریف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
که عمرم از تو چو عرض تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بردم + فکند تیر دعای و بر هدف آمد +
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار بیست مدتها بواقعه نویسی دیوانی
صوبهٔ گجرات وبعد ازان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تأهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی وستین والف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد ازان
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گویی صاحب ید طولی ست باوصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابوالفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ع عرفی ما در غزل استاد بود + خانه
خراب وده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ع

بسم الله الرحمن الرحیم   موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده
که ع بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ع سخن بلند چو گردد بوحی مقرون ست + اما قه مصحف کلام موزون است + این مطلع
مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ۵ خوش است تر ولی شان نظم افزون است ؛ اما قدر مصحف کلام موزون است ؛ و مدعا دل دیگر میخواهد مثلا چنین گفته شود ۵ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ؛ گواه دعوی با مصحف همایون است ؛ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاری که درین صحیفه ثبت شد سوای آن ست ۵

تأثیر کرده لب است نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
حیا انجمن نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش درد ما را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد بلازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که به معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	اگر نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون گو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طفلان نازنین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آید بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
ولی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	ناکاشته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیاله خونین سخن ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر سیر شوند

دلرا چه میدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر لشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب او	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بیتو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را آبله بنوده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاي مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تا ربا نیتی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ❊ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ❊ بروشنائی شبهای تار سوگند است ❊ وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ❊ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم ❊ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ❊ اما هاي اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاي آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن هاي اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوب نبوشتند ❊ مورد متعین نشد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان بیود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هرکدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

[illegible]

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدیرا با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقةً موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بآو نسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشند از امور
اعتباریه شمیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویداست که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا کسیکه حقیقت محمدیرا عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهراً این قایل
در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره برائت
دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود زیرا که
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ مستعمل صورةً باشد نه معنیً و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد وجود مقرر شد ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درین صورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و بممکن بامکان و بممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی نگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه با کاتبان
تقدیر را مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی با ظهور تر امقدر نکردند مورد اطلاق اعم نشتند یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امری از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتواند شد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدع صانع تاثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثیر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از علت
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جایز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه بمعنی اعادهٔ خلق بروز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان تری نمی باشد ٭

الشیخ عبدالقادر بداونی

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ؎ از دوانی بداونی بیشک ٭ در فنون فضیلت است فزون ٭
پس دلیل زیادت معنی ٭ که نیایش بصورت است فزون ٭ پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جابجا که مجال این دو برادر پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داؤد در وقایع سنهٔ ثلاث
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که شصت جزو است در یک
پنجماه باتمام رسانید و مقارن آن حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است از سر نو بعبارتی مانوس بنویس من بوسی نموده قبول کردم و شروع

دران کتاب نموده‌ام و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و ایت بخشید صاحب نزاهت القدس شاگرد
شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعرای
اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

بچشمهٔ خضر است دهانی که تو داری بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بد خو	وله	ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری معاذ الله از آن ساعت کز و نومید بر گردد

عزت شیرازی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عرقی دارد و در نکته پردازان حس تعبیر تا جر پیشه بود و از ولایت بهندوستان
تردد میکرد در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

شیاف روزگار بتر دستی بهار		از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری ای کائنات را بوجود تو افتخار		تا حق کند بمرکز خود پای استوار ای پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شوستری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست
بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور
عرب در مدح سعید بن عبدالله انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصیده فی نعت نبوی
گفته‌ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضاً انت ساکنها + و شرف الناس
اذ سواک انسانا + هذا مدیحک مولانا بلا ریب + و انما علی المتنبی انه خانا + بیت اول از متنبی است
امیدوارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب بهزار بیت
از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن ابنای را		چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را ناله مستانه زهر قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است تکبیر فنا روباه را
بگو حسن گلو سوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراضش از پر پروانه دارد شمع محفلها
چه بهره ای که نگه دست باغبان فرماد	وله	نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
بگو بساقی مجلس بگردش تا صبح	وله	که پنبه بر سر مینا نهد بگوش مرا

ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا	وله	توان ز ناله بلبل شنید بوی ترا
تا تلخی باشد لبم از شهد وصلم ناامید	وله	تلخکامم کرده از حنظل حرمان چرا
عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش	وله	آب گهر بخاک فروشد کسی چرا
دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا	وله	کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا
تا آهی کشتی دل گشت ساحل آشناست امشب	وله	ز باد و شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب
من که پیوسته سر از بال هما می پیچم	وله	دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست
تو نداری سر سودای عزیزان ورنه	وله	یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست
تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد	وله	وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است
گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود	وله	نامه اعمال عزت فرد باطل بوده است
گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد	وله	بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست
حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست	وله	تیر روی ترکش دانش تامل بوده است
شور بلبل ز من ای شمع شبستان مطلب	وله	هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است
تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد	وله	کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است
گردید برق خرمن دلها حنا دهید	وله	کاین ترک شعله خو خلف دودمان کیست
چون شمع ز سودای تو پروای تنم نیست	وله	میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست
سایه ساعدت ید بیضا است	وله	دست بالای دست بسیار است
گلچین خار باغ عناصر نگشته اند	وله	آن فرقه را که رایحه هوش داده اند
در چنین فصلی که گل مستانه میریزد ز شاخ	وله	گر همه از توبه می باشد دماغی تر کنید
حسود را نتوان کرد از جدل خاموش	وله	مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود
آنکه دل داد بسودای وصالش غم نشد	وله	مفلسی بود که یک خانه دو جا سوزان کرد
از نیاز آن شاخ گل سامان نگاه بود ولی	وله	چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد
بچه امید هوس پیروی عشق کند	وله	چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد
بگرد نرگس بیمار را توان گشتن	وله	که از غزاله وحشت ام نمی آید

بلا چشکده لعل لب او نرسید — وله — دیده ام شور قیامت بنگرانی چند

حاجت نشود چهره زخمی لاله گون کنی — وله — حسن بر شته آتش بسوزان چه میکند

هر ذره که گرد ره تو تراب نشد — وله — بالید آنقدر ز شرف تا که آفتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد — وله — حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد

کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنه دیوار کند

لاله گوشه دستار شهادت شده ام — وله — بیش ازین زخمی شمشیر عتابم نکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد — وله — ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلامم گوشه ابروی او که تیغ عتاب است — وله — بغیر ازین که دهم جان دگر جوابی دارد

زخود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد — وله — ز شورش بحر حبابا دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند — وله — در فن آئینه سازی هر کدام اسکندر اند

ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن — وله — بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغر اند

دلم از گرد کلفت هر زمان در جوش میبالد — وله — بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — وله — چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — وله — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

منت زنار را برگردن قمری نهاد — وله — سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد

مجموعه حسن تو مرا تا بنظر بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نسازد جا ز تیرت — وله — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند

عزمم طوف لب او فکر سرانجامم کرد — وله — همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازه خود بیرون اند — وله — چون حباب از سر بی مغز غروری دارند

سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد — وله — خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد

اینقدر قمری از تیر دعا میخواهم — وله — که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد — وله — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

در نگاه این که گلها چون دل خون میخورد — وله — باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیدن بخاک و خون غبارت اوج گی گرد | وله | نه سر افتاده چون جعفر طیار خیزد

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد | وله | فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم شرع است و یار می آید | وله | در خزانم بهار می آید

سر فدا می برهنه پاسی باد | وله | که ز گلگشت حنا رمی آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد | وله | حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم | وله | دارم از دوری این قوم جدائی که مپرس

در سجده گاه عشق خریدم فنای خویش | وله | کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی بحال تو چون شاخ گل که من | وله | یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد | وله | بی صرفه همچو ابر نبرد آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است | وله | گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ | وله | ترا که چهره بنا شد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدرها بی فیض نظر میکردم | وله | میشوم اشک و بمژگان تری میگردم

بهتر ز خموشی نبود عقده کشائی | وله | از بستن لب هر گرهی بود گشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم | وله | ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم

چشمش از دزدیده دیدن مهر دارد در نگین | وله | از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر دهم آب تیغ را | وله | دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعه خط سپید شد | وله | کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سرزمین بهیچ تو گرد سر گردیده‌ام | وله | چون ناله ام بالیده تو ماندی بالیدنم

دست کسی بدامن خطش نمیرسد | وله | امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ایدل بزم شعله چه کامل نشسته | وله | برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضرتر از تو هیچکسی را ندیده ام | وله | ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احوالانه کنم سیر قاتلش + | وله | عمری دو راز عیش و بالا چه فائدش

یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم | وله | کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ایدل متاع خشک‌تر از بحر و بر مخواه   آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف بآبلهٔ دل مدار کن   مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو بر آزادگی کنی   نخل بلند طول امل بارور مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار   عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهرم گشته قبول نظر دریائی   چون صدف پای علم رفته بگل در جائی

نکهت باغ دورنگی جگرم را خون کرد   هیچ کافر ندهد دل بگل رعنائی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن ز داغ   تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را بخصم بمروت داده‌ایم   همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله سرآمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا مینماید زبان بافتخارش میکشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم   باقرار خدائی برگزیدم

الستی سر زد از من او بلی گفت   منش با عبد او یا ربنا گفت

هر چند برخی مثنوی گویان را داد او رفتند هیچکس با و نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه‌داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقعست خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در پنجاب سجده جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت مئی که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربای خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند بر آورده جانب دهلی روانه ساخت و بتوجه میر از آن مهلکه نجات یافت استاد میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی کردم رخصت راه برخوردار است سوار بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت مرا هم تکلیف باغ نمود با هم بباغ رفتیم بعد تفصیلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایماء چشم گفتگو میکنند نفهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب یاران دور افتاده دورتر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی چیزی از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ؎

کدامین مست را امشب سر جنگ است باما ها	که مینا هم ز جوشش چین زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شراب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است بدست خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ طریق باطن نمود و پی بجائی برد در سنه هزار و صدم از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و با میر الامرا ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درینباب مؤلف گوید ؎ بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار ٭ لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ٭ و در روز ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ؎ ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ٭ نام تو در نبرد کند کار ذو الفقار ٭ دشمن کشی جهانی و پاک یکدست پروری ٭ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار ٭ تسخیر دوستان الهی نموده ٭ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ٭ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند آن دل که برده ز من آن امین سپار ٭ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ٭ ای طایران عرش خدنگ ترا شکار ٭ یاران چند در فن خود منشی خود اند ٭ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ٭ ناصر علی ترا از تو خواهد مراد و بس ٭ ای ابر فیض بر همه عالم گهربار ٭ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود بقلم آورده که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر لقا سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه بود خان آرزو می نویسد که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بهر تقدیر ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف به تسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه از ارکات و
باشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است شریف خان از نوکران
خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدرنشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقای ذوالفقار خان
بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید
و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش
در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است بیت سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید + گفت آه علی بعالم معنی رفت + و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی + اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جعل جنته مثواه تاریخ یافت و ازینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی هم در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شدن نه در عدد سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شبهه را رفع ساخت و تاریخ جعل جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تا جنته که آنرا در املای عربی بشکل تا مینویسند
چهارصد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اهل جمل صورت کتابت باشد نه ملفوظ بر عکس عروضیان
و نحویان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب شکلی
در عقد الجواهر گوید حیثیکه لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تاست و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله بهرمنی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیرپوری
با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

[illegible]

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ست ؎ خاک گردیدیم و میر قصد هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی ریزد
می جوشان ما + گفتم بزبان شما این افغان ناصر علی ست که برقص درآمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع
مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ؎ خم شکست و باده
بزور ناریخته + صد درستی در شکست انگیخته ما + و خود بدیهه این مطلع رسانده ست ؎ بر تماشا بدمست
ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز ما بین در گریبان ما + فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ؎ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما +
از قدوم دوست باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما + آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصر علی
در شش جهت عالم سایر و دایر است اینچند بیت بنا بر التزام بنقش بیاض ایام میشود ؎

باندازِ نگاهی برد بی پروا دل ما را	دله	ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را
نیست بجز از عشق نسوزی بمن انشره را	وله	شعله جنبش میدهد نقش چراغ مرده را
برید از دل جفایت رنگهای آرزو دیرم را	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفا نیست	وله	میشناسد هر که صیاد ست صید خسته را
از آبلهای دل فریاد پرستان +	ول	یک آبله در کام زبان بست جرس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمی‌یابد	وله	دل تنگی بناز آورده ام این جا نمی‌باید
بزم ما یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گر چنین می بارد از چشم اینست قنبار را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	وا میراد ما سبکروحان نشد زنجیرها
سرت گردم شکایت جوش زد تقریر گردید	وله	نفس شمع خرست مهر بار نیخواهد زبان ما
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتهای شمع یکی گشت نالها
رواج بی‌هنری بسکه در هند جای نیست	وله	که این متاع درین سرزمین [illegible]

تلافی گر کند بیداد خجلت را شکر خندی | وله | چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانت
کسیکه درد جدائی کشید میداند | وله | کز خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد | وله | خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت
از بسکه سنگ تفرقه افتاد در سراغ ماست | وله | چون شیشه شکسته فروغ چراغ ماست
جان میدهیم و درد جگر سوز میخریم | وله | چون رشته فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد | وله | برد از هر دو جهان ورد و سپرد از هم داد
نپسندید که بی برگیم آواره کند | وله | جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مولف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نخ اشکم شکن کاین گهر لعلی را ✚ چشم بیجای صدف خون جگر ساخته است ✚ و چنانچه گوهر تقلیدی بسیار زند لعل هم تقلیدی بسیار زند گویا گهر لعلی سند بوده ملحوظ نشد
زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود ع همچو ماهی میطپد چندانکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون | وله | ورنه مجنون آخر آبادیهای حیّ و ویرانه بود
زگمنامی طرازد کار وا بهرا شهرت عنقا | وله | خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو میان نشسته باشد | وله | مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مولف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را بالنسبت با بروی محبوب با مژه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح باهم منافات دارد ✚

سیر از جهان نشدم بگداز فنای خویش | وله | چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را | وله | بتان را خانهٔ نازست چون آئینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه‌ام | وله | رزق آتش میشود آبی که در رود در ریشه‌ام
جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم | وله | دام میرید بر رنگ فلس ماهی بر تنم
نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من | وله | برون از شیشه چون آید گهر باشد شراب من
یکی شد همچو صاف و درد می روز و شب عالم | وله | زبس لبریز چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد | وله | شب و روزست در ویرانه‌ام یکچشم قربانی

	غبارم بسکه از شرم معاصی کرد پیشانی	چو شمعم استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی	
	مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی گردانی	چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی	

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ؎ چشم بگشا زلف بشکن جان من ٭ بهر تسکین دل بریان من ٭ چشم بعمل ترادف عین است و بگشا فتح یعنی عین را فتح ده و زلف بعمل تشبیه لام است و بشکن بعمل ترادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمای از خود گرسیلم باسم ممنون ؎ غم من بی نتیجه بود اول ٭ شکر ایزد نتیجه داد آخر ٭ غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه بشد یعنی غین بغ ن رفت هم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون با مد ممنون حاصل شد ٭

عالی نعمت خان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه‌اش بجوش شمشیر خونریز است بلکه صور قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که بپایان این ترجمه ثبت میشود می‌آید وقتی جیغهٔ مرصعی در سرکار زیب النساء بیگم خلقت بنت خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ؎

	ای بندگیت سعادت اختر من	در خدمت تو عیان شده جوهر من	
	گر جیغه خریدنی است کو زر من	ور نیست خریدنی بزن بر سر من	

بیگم هزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ؎

	از نصرت بادشاه غازی	گردید دل جهانیان شاد ٭	
	آمد بقلم حساب تاریخ	شد فتح بجنگ حیدرآباد	

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب کرده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی‌ها بتحریر می‌آرم ؎

	فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا	آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا	
	خوش نمی‌آید دل آسوده محبوب مرا	بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا	
	زینهار ای پاس غیرت میخانه را بدار	جاده چشم خویش چون نرگس ایاغ را	
	کجا در آب برهم خورده صورت بندد تمثالی	نه بندد نقش مدعا طبع مشوش را	

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	وله	نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم	وله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین بر آینه سیماب تا شود روشن	وله	که میکشد غم دیدار بیقراران را
ارباب نظر رخصت گفتار ندارند	وله	مانع ز سخن غنچه چه بود دهن صدا را
ذره ام امید داری پرتوی از آفتاب	وله	ای سحاب همت تا بشوی حک گل حباب
نمیگردد بلند تا جداری پی دلیرها	وله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازیرا
آبحیوان آبیاری کرده تیغ عشق را	وله	زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع پستم بلند از آستان او بس نشد	وله	سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا
میکند فرزند آخر دعوی مال پدر	وله	میوه از خورشید گیرد رنگ گل پرده را
هر که یکبار بجا نامه رساند خود را	وله	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان بکر شیطان را در اندازد ز پا	وله	خانمان دزد را سیلاب باشد ماهتاب
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را	وله	حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	وله	این سکه غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است	وله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد	وله	سخن تند بجا سنگدلان نادانیست
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	وله	خود ز سر تا پا جبینی پرتوش سجاده است
لال گرمی باشد این را وجه پیدائی که چیست	وله	حرف ما پیش از مردم شنیدن مشکل است
دوستان در پوشند می پیر دستان شوند	وله	ابر میخواهند یعنی مهر پنهان خوشنما است
در غمت بخت سیاهی دارم و چشم تری	وله	از سواد هند تا سرحد جیحون از من است
آتش دل هر کرا در رشته جان در گرفت	وله	در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	وله	ببین که دست ز دنیا بسلام شسته است
نام کسی بلند در ایام ما نشد +	وله	جز بر فراز مهر که در نقش خاتم است
ترسم این سنگین حسن باشد از آغوش رقیب	وله	دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد ای قدیر	وله	مردن عاشق بآهی یا بنگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوهی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر را ادراک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوهی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد	وله	آیینه با قبلهٔ ما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و بناتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	مانند جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی همی ریزد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشیده است هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسه دریوزه را مه جز بپیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بیمروتیست یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستیم
بشوق یک نگاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود نیز گریبان کردم
خدا نا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در بر آیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ~

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار بی قرین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ قطعه والامنزلت بنظر درآمد و بخصوصیت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخهٔ بخط نعمت خان لفظ عالی دیده بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه مندرج میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن — مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است — از جوشش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان عالی فطرت و حریفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظر فامشهور است و در سفاین صاحب‌طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح این قطعه میطراز دو ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشناست و هراج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و بادو صلف گزارش معاذیر دست از تقاضا برنداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیبت گشوده اند و بزنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته برگشاید و یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ پادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور رسپیر وارد و بآتش زبانها انجمن جوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالیمنزلت — باکمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگرچه از نظم قطعه است بجای عالیمنزلت کاش والامنزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت اینهم میتواند شد که خان بصفاتی که عالی دارد متصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعهٔ مذکور شده بخشش صفات عالی است و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل باید که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دوام بجا

یافته در شعر جایی نمی‌افتد چند و این لفظ از زبان صاحب قطعه یا واش محل نحو است عیب جوئی عیبی است عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم چنانچه بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنای جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن و هیچکس شیشهٔ ناموس شکست که آبرویش نریخت و تار پودی نیافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست ٭ عیب‌گو اول کند بی پرده عیب خویش را ٭ قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند ٭ بازی چرخ دغاباز ش نشاند در ششدر ٭ ششدر بالضم در بازی نرد آن است که در دار مهره در قید هفت در بماند و از افتد ظاهر او ششدر را شش‌در تشبیه کرده اند و ششدر موافق قاعدهٔ تصغیر تصغیر شش خواهد بود نه تصغیر شش و شش بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان در نیزه کردن مراد از آن سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید شن بر وزن من سنان و نیزه ازینجا مستفاد میشود که شن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرده و شن بالکسر در عربی شاخ خار را گویند ششدر تصغیر با همین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ ششدر باعتبار تحقیر جهت خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر بیفتد گر گشادی رو دهد		مینهد بر تخته از ترس حریفان کعبتین	

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته مینهند بعد از آن می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته گشادی سیمین عروس مینهند که اگر بفتح علیحده رو دهد مهره در ششدر بیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس		ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین	

ساق عروس نام جاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استقلال ضعف نگذاشت که جاده مقصد پیماید و حرکت بوجهی هم بعمل آید ناگزیر زاد یکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نقد و کسوت لیس فقاد نگرفته جهاز		قد رجع من جانب البلده سخی ایمن ایسان	

حنین بضم حای مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه حنین را قیمت کرد و بخرید حنین در خشم
آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین انداخت و پیشتر رفته موزه دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزه نخستین را دید گفت چه شبیه است بموزه حنین اگر موزه دیگر با این می بود بر میگرفتم
چون پیشتر رفت موزه دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر ببست و برای گرفتن موزه اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزه حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جستن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزه حنین بدست آورد و علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شده یکی سکون
عین رجع دوم وقف با بلند سیوم تشدید یا رخفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تصحیح
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین ✤ مع بسکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ✤ از کم
و کیف میگفت این متی میگفت و این ✤ در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطبر تراهی باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
تراهی شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوبست و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی حصول کار کی میشود ای همه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگویی کجاست و آن طول و سطبری که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار ❊ این سخن هم در میان ماندست اندر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدانند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل معنی آنکه چون داماد نقص خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابل حجت خصم معارضه بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو این سخن هم درمیان ماند و بمرتبهٔ ثبوت نرسید و تحصیل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن — شرطها شد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت نرود که خواب راهزن کار مردست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف را در نظر تیر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار — گفت آری هم چگش آورده‌ام هم کلتبین

چگش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عرف مطرقه گویند و کلتبین بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد نیست که تحفهٔ عروس تواند پرداخت تو که بیچاره جهاز سزاوارت آلات تعذیب است مقصود اینکه دندان خان را از انبر باید برآورد و بر سرش چکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده چه قسم پاداش هرزه گویان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است — اکثر استعمال مفتوحش کند ای نحس لعین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود که از من میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صبر قوت شهوانی من بحرکت می آید و کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان بازن بخطاب نحس لعین اکتفا دارد قوله

گفت زن شد جزم بتسلیمت شد و نذر بسر — وز محالات است فتح الباب احد الراحتین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پا پیچ در دامن آرام میکشد و امید هیچ هیچ نیست که اینکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد این میگوید که در نظر من یقین شد که در عشق خواهش شنید و امید و زیرکی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است با این هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

گفت دخلی میکنیم بشنو دو قسم آمد حلولها	هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که اماد گفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنیم و حلول دو قسم است سریانی که آنرا متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آنرا تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده	ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قائما و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی ملتقای
خطین بر سد صادق می آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
صوری هجر دار مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است
که مربع و نیز زاویه قائمه بر مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر او ست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه ذکر قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بنقطتین
یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در از شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزایدتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما کما لغوا
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطه زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یکحصه است و باعتباری طرف حصه دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در ینصورت نقطتین
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از ین نقطتین حصتین باید داشت

وانجا لطیفه ایست که ضاد بجای آن و نقطه و در حقیقت یک نقطه است بهمین حیثیت در حکم یک عضو است لیکن مسائل
ستر عورت و جواز تفتیش خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان یا در خلال کلمه واحد منعقد
هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو تر افتاده شاید بسبب طولی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا را اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال تمامی گرفت
گفت من در انتظار ساعتیم سعد در دار **قوله** شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطن
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد لیکن اینجا مراد بودن شمس را
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطن حوت صاحب سوانح القمری آورده وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطن منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطن باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم **قوله** گفت پس ساعت شد اینجا
بمعنی یوم القیام ✤ درین مصراع بای برای ربط هی باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسها عروس میگوید تقاضای
وقت این نیست که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم متعین میکنی و کار امروز را بفردا
می افگنی خدا داند چه کجا است کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و بعد قیامت افتاد **قوله** یوم تاتی گویی و مستقبل
کن از حرف اتین ✤ اشاره است بایه کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است معین بقرینه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ تحمل چه این کو
آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغه استقبالی که نص بر روز قیامت باشد بلفظ
کن **قوله** گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست ✤ زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا **قوله** گفت انسان از عجل شد خلق ای
عجل القرین ✤ عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیازهٔ النسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است حرد س کنایه بشوهر میکند و میگوید ای گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله با پیر شده و گاو نشده قوله گفت من مستقبل از رمال جستیم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای ما مول است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج بر آید که هر دو در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بازفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ کردن رجولیت هم سستی هم رسانده لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساخت زرعونی ز خولنجان و جوز و زنجبیل تودری و دارفلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است منسوبی کرده یعنی خان بفرمود و طبیب زرعونی ازین ادویه تمامه مرتبا ساخت زرجونی اقسام است این نسخه با نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبا حذاق بنظر خصوصیت مزاج اشخاص اجزا کم و زیاده میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا احمد عالی است و میرزا احمد از خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی هم رسانید و پسرش حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا احمد در هند متولد شده در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه و خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمندخان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة والف ازین عالم در گذشت فی ایها نمی آید بکار از من شنو قوله چاره ات فصد دو داجین است و کی حجامتین

دداج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن میشود و کی بالفتح داغ کردن و صدغ بالضم ما بین چشم و گوش و صدغه با بادر امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو فصد دو داجین همین قبیل است که در حد و معطلی و هیچ بکار نمی آی و کی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین مقتضی هلاک نیست بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدغین المی است و درینجا ایلام و اهلاک هر دو مقصود است قوله

حجله ام را مدرسه کردی توای خانه خراب   هم زبان آمد برد از گفتگو هم لوزتین

لوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای تخان معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است   تو تجنب اللفظ و اغلاط گشته چون ملاحسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که بکمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میسازد و ملازاده در اصطلاح رنود واوباش آلهٔ تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جرمی از زیر باد   حجتی محکم بیاید در فع سازد شور و شین

تجار از جانب زیر باد آلهٔ چینی می آرند فواستی آنرا بکار می برند اما چون در بحث عاجز شد و برهان محکمی که آورد و عروس آنرا رو نمود در جناب الهی بعاجزنالی در آمد و با آنکه تجار می آرند اجابت حسب مثل مشهور است قوله

آنچنان چیزکه بر کمبیر برادر تا زند   جمع گشتن شد بجان دشوار در بین حفیه

قافیه تنگ و نمانده بود حاجر حسنین ها جستن کلمه انحصار است وجه انحصار در جان اینکه عضو است

از تعطل حکم عدم بهم رسانده و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بیکار شده و جز این قافیه قافیهٔ دیگر پیش او نمانده و درین بیت لفظ تعمیه وجه مناسب آورده **قوله**

باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع | پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت **قوله** نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین

سال کدخدائی کامکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع وتسعین والف مستفاد میشود حاصل مطلب قلعهٔ گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان وتسعین والف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامکار خان با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شده و در مصراع مصرع نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرده حرف مد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی ضم ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف واو یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورده زیرا که مراد یک حرف و آن الف باشد بقرینهٔ منزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد گذارند همین الف است و همزهٔ التقای که بشکل یک یا می نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرده اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن بر مادهٔ تاریخ سخنی بسته اند که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر میشمارند و ازینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقا که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین هم می پردازد و هرگاه در محل مخصوص چون التقاء ساکنین بالتقاء ختامیین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاده باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی بر خلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف را باید که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس را التقا گیرند باعتبار تشدد می که در کار میکرد پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحو بیان است و این التقا نزد اینها جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار رفته است چه پیش از این وقت ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که از این طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد او است خاصة قوله

نکبت دامادیش معزول کرد و باز گفت
عزل بد پیش از زفافش همچو از نازاده حین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در منعطف دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی را دخیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او از کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی منصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن پیش از حیات و قیام بان میماند که نازاده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از پس ضعف قوت اسماک پیش از زفاف آبروی خود ریخته و سر خجالت فرو افکنده اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت ار سخن فهمان طلب
من بر خواندن عاجزم پس کی تفهمیدن این

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را
در خور حالت صله بخشد ز بهره تا تعین

یعنی از هر یکی تا هزار حمد او بدامن زر گویی من سطول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چو بر فرو آئینه را اسخاک ریخت دخنا عجوشی عجاف صهبا را بادرد آمیخت مهد امیدانم که لطف عام با هر مشرب خاص هم آمیزد و در ریزش این جام خمار بدمستیها رفع میسازد و استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم فلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

ذکر عاقل شاهجهان آبادی

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست و بید فیاض سایه‌گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه. مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت. نواب در اواخر عهد خلدمکان صوبه‌داری بیجاپور قیام داشت. دران ایام هنرورخان ملازم رکاب بوده و اکثر با ارباب صحبت مشاعره میگشت. در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف نواب آصفجاه صوبه‌داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد. هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود. درین عهد او را بداروغگی فراش‌خانه و غیره مامور فرمود و درهمین سه روزها نظر بر کبرسن بداروغگی خزانه دارالخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود. مشارالیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت. نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل ⁂ از وست ــه

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیده بیگانه داند چهره مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیده در سرو آزاد بنام او نوشتم. درینولا در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر درآمد. ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرورخان است. و برای اطلاع اهل معنی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید. و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر درآمد ــه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیایی ⁂ دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودایی ⁂ درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد. همت واضح از آن بلندست که اخذ کند. توارد شده باشد. این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد. در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید ــه

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان	من علامت دیده‌ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدای او هم شمشیر را
دشمن اتش بجان افتاده است در عرض حال	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهرسای معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن خاطر دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجاها	زبان شمع آخر میخورد گاز از درازیها

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر   وله   تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن لبها بانها
کلید و قفل چون دیدم زبان آستین لقیم شد   وله   که اسباب گشایش در گره دارند شکلها
بی تحصیل روزی هرزه میتازی بنادانی   وله   که گندم را سفید از انتظار است گشته دانها
با من چو اتفاق نباشد زمانه را   وله   در خوشه آسیا نکند رنج دانه را
ساز و برگ خرمی گم کردهام کو مطربی   وله   تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها
تکلف بر طرف لوحی چه سامان کمی دارد   وله   اگر بر سرمه دستی کشی است نازپیرایها
سینهٔ صافان ز اغیار شد غبار کینهها   وله   دیده باشی صحبت خاکستر و آیینهها
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام   وله   کودکان را خواب نبود در شب آدینهها
گره جواری بر جبین ظالمان از حکمت است   وله   باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها
ندارد چهرهام رنگی ز جوش ناتوانیها   وله   چو گل تاراج چیدن گشتهام در نوجوانیها
شانه برکش ساقیا گیسوی عنبرفام را   وله   سایهٔ انگور باید آفتاب جام را
سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم اند   وله   نیست جز دیوار عاقل تکیهگاهی بام را
هر نفس یک یوسف [illegible]   وله   روز محشر دست ما و گوشهٔ دامانها
بیت بیت این کهن دیوان حیرت دیدهایم   وله   جابجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها
روز و شب عاقل ز شرم نالههای آتشی   وله   سر به چاک سینه مانند جرس داریم ما
آرزوی مال دنیا سکنی هشیار باش   وله   سربهمهر دیدهٔ مار است این گنجینهها
ساقی پیاله گیر که بی نشاهٔ شراب   وله   شرمندگی ز روی هوا میکشیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را   وله   دیده باشی سنگسار لعل گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهار   وله   گر من ببرگ گل نفروشم دو شاله را
کاملان نام قناعت پرده پوش خود کنند   وله   پرده داری چون نشستن نیست پای لنگ را
ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی   وله   که چون برج است سوهان میشود دندان یاقوت را
بهار عشق محو کم تماشا کردنی دارد   چو برگ لاله مهر از خون خویش میرید باهم را
رسائی میبرد شانه آن زلف پریشان را   که چیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

منتشر شد غنچه بگلزار کائنات	وله	از خنده جام خواب ز باد سحر برا
نباشی بیخبر از فرصت ساغر زدن اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
چنین ای بیخبر بر روی خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند اینها را آخر دوش حسرتها
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان چون حباب خیال نقش نیست	وله	جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما
راضیم بر سرگشتن ای فلک گو ساقی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشمر گر همه بیدست و یا باشد طرف	وله	واعظها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی مژگان قیامت است		گرد نمک بدین چو دیدی گر خواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش		خاک بر سر میکند در خانهٔ آئینه آبها

مولف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است

ای به نقاب عارضت شعلهٔ بال نگاه		عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد ؛ اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایهٔ این عین می لغزد چنانچه باقر عزت شیرازی گوید ع مرا نیند خردمندان بحال خود نمی آرد ؛ باین افسانها مجنون عشق عاقل نمیگردد ؛ عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها که تعبیر عاقل بیچاره نیست بازار اشتهار عاقل آمد ع

در پردهٔ هر رشته نهان جوی لقائی است		نه شیشهٔ آئینه بیرنگ صفائی است
هر کرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم		چون سلیمانی وی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه پیرایان سبحه گردانان اولی است

آبرو ای سیل مسکین ریز چرا	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از خوشامد سیفر آید در شکفتن غرور	وله	شیشه بار ای نفس سامان بالیدن کجاست
مل نیست بهشت مدام هستیاکی	وله	بعیش نشاه کرامروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود احتیاط	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
حسد ار تو به نزاهد خندیم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوشش کرمی آشناست
عرض مطلب جرأت است و خامشی تقدیر	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق جهان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درمانده کار خوداند	وله	زلف جوهر را کشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی کشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی محل	وله	میکند همواره سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را بجاه آوردنش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میدهد آئینه یاد	وله	نیکوان از نگین بمانده نام دیگر است
دانهٔ سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیخبران بر گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن بآهنگ حسرت نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته درین صورت لطف از شعر مذکور میرود ولهٔ

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آئینهٔ بی غبار شمشیرش	//	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
در باغ شاه از افسر بجه پیچیدنی دارد	وله	نمیدانند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عهد تو یا رب	وله	هر که تنهاست بر نمی گردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد	وله	کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد
بت دنیا طلبان است مرکب با حرص	وله	بهر این طایفه معجون طلا می باید
مشهور بصد عیب توان شد	وله	حاتم بدو حرف نام دارد
بی رنج محال است بفردوس رسیدن	وله	هموار هیچ ره گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندل بی درد سر نباشد
یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند	وله	دوزخ دنیاپرستان آتش خاموش بود
بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد	وله	که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو	وله	کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند
برو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد	وله	خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد
ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید	وله	که گر از خود برآیی خانهٔ ما هم دری دارد
ابر بگذشت و سر بید خمیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود
مدعا از هرکه باشد دست و پایی میزنم	وله	همچو این پیر و چندین دعایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم امکان دیر میگردد	وله	رسد تا نشأهٔ صهبا بما غم پیر میگردد
آفت و خیر این چمن از چشم عبرت دیده است	وله	باغبانان خفته اند و سروها استاده اند
امتیاز گوهرها در وطن مستور بود	وله	باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود
ای مسیحا دردمند زندگی را باز گو		چارهٔ این درد سر را میشود تعویذ گور
میتوان از روسپیدیهای انجم یافتن	وله	آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس
بسکه دارد نمکش تیغ ستم جانانه ام	وله	تختهٔ مشق زخمهای نارسا چون شانه ام
بود در مصر عالم آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرنوشت دیوانی که من دارم
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده ام	وله	پشت پا جاییکه باید زد ز غفلت سر زده ام
بپای قامتش چون عشق پیچان در چمن بالد	وله	بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم
در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام	وله	چون کمان حلقه خم گردیده ز زور خودم
مده پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم	وله	نه کافرم که قفل بشکند بیرون از در بام

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم — وله — دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم

بشکنم میرسد هر سو که میگردم روان — وله — سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام

بید باغی سیر دیگر بر نمیتابد مگر — وله — باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم

مفتر یار آشنا و عزت فرود از دیگران — وله — رفتگان پیمانه پر کردند و من صهبا زدم

چه سان آئینه ام از گرد این خجلت برون آید — وله — که حسنش خود پرستی خواهد و من عکس تمثالم

از فاقه میر و لب بطلب آشنا مکن — وله — مهر شکم بنان شکم التجا مکن

شکست عشق گرانی و سفیدی در کمین دارد — وله — چو گندم لب بنوش آسیا و آشتی کردن

چنان گویای شکر نعمت گردید دندان — وله — که چون منقار میروید زبان از استخوان بیرون

خون بط شراب کم از خون خوک نیست — وله — ای بیخبر حذر ز شکار بط مکن

تا کی ز سیر گلشن دامن کشیدن رفتن — وله — فریاد نکهت گل باید شنیدن و رفتن

جنگها در آستین صلح دارد یار ما — وله — دین باشی تیغش از چوب عصا آید برون

سیر بهشت زاهد عاشق طلب — وله — زاهد مگر تو سایهٔ صنما بدین

راه کدام خطرت رسم کدام سرنوشت — وله — صد درد سر خریدن از منصب بزرگی

چو راهب به بتخانه بیدار بودن — وله — از آن به که در کعبه خوابیده باشی

مگر ندارد انفعال سخت حاجت خواستن — وله — دست پیش رو چرا وقت دعا دارد کسی

نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم — وله — که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی

به از عبادت زهاد غفلت عاشق — وله — فدای خواب زلیخا هزار بیداری

گشاد دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم — وله — تو ظالم شست در دنباله دارم صبح رفتی

میر عبدالجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت قاطع اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فرزانه و سلف نظیر او چه بلند پایه قضیه مسالمه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است سند نمود در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی گفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفؤاد مفصل بقلم آمد صاحب مرآة الصفا تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر بلبل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول طالبی تخلص میکرد بعد ازان بنابر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد ولهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف میم ذکر کرده و خود در بیت ریخته تخلص نامه بدین

	خدنگ غمزهٔ شوخ مغ عشوه پرور قد		زکند شست بهر خستهٔ جان میر جلیل	

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما مدح العمر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی از نظر خلد مکان گذرانید

	کسری که بعدل بود عالم پرور ذاتت زکمال عدل تجویز نکرد		بی جرم آویخت پای زنجیر ز در آویختن سلسله هم در کشور	

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش و از شاهزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر پادشاه گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از مشکل صنایع اختراع فرموده و حقا که بدیعی نموده

	چو شه ابهام زیر خنصر آورد		بود از اسم اعظم در شماره	

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه بر عد ابهام
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱
چنین تاریخ گفتن اختراع است

ز تیغ او عدو شد پایمالان
برابر چار الف کردم نشانان
پی تاریخ تسخیر ستان
شد از عبد الجلیل ابن احسان

مقصود از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف شده سنه بالای لفظ سنه
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا این تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت و
الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات
و مآت است ؎ نه را برقم سه بار بنویس ✢ چون شد سه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه
میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است . بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و
مائتین و الفین بشکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و مطلع جواد
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود و لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام
از پنج بامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و ازعجایبات کتاب
ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعهٔ عربی گفته فرستاد ؎ یا باسط
الایادی ایا غیث الندی ✢ صیرت مزرعة العطا مربعا ✢ لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم
فالغیث یعطی العالمین ربیعا ✢ خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود
غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین نم تجنیس مربع بر وزن ربیع سبزه و ظاهر آن است که
مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مونث هر دو می آید بشهادت آیه ان
رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو یعنی
لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این مثال از بدیع بغدادی
می آرد ؎ هو البدر الا انه البحر زاخرا ✢ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ✢ و میگوید من این بیت
را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید
عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع این چنین نگفته است و بعد از وی کسی
نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نقل تا بیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین منوال نظم کرد و مراعاة النظیر افزود که بیت

هو القطب الارتقه البدر طالعا	سعی انه المریخ لکنه السعد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بست و سیوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائة و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید میر عبد الجلیل کرد وفات * در رضوان گشت سال ممات * و نیز فقیر در مدح والا قصیدهٔ غرائی دارد که مطلعش این است بیت ادرکه علیلا لقا رمنک بکیفیه * وظرفک الناعس المرحن تشفیه * از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است ابیات

شهنشاه سریر سرفرازی — خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ — نمود از بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار — که هر پیچش نمودی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید انور — ز موج نور اقدس چیرهٔ زر
بهر پیچش دل اهل نظر بند — چو در خط شعاعی ذره چند
ز سرپیچ مرصع چشم بد دور — عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامه چون گل ببر کرد — که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت برو مالید مژگان — اثر شد از خط مژگان نمایان
اثر در جامه گلباف از موج — ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین جود پرور — شکر خند شگفتن جلوه گستر
نگارین بند با غارتگر هوش — بهار یک چمن زینت در آغوش
نشاط جسم نشان هر بند جان یافت — ز انداز تحرک میتوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست — که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی — چو پشت چشم خوبان جهانی

ببالایست شاهنشاه والا — کمربندی مرصع همچو جوزا
به خنجر داد زیب شان شاهی — بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر — ز انجم مشتری پیرایهٔ بدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا — جبینی پرعرق دارد ثریا
گلوآویز الوان جواهر — نشد بر سینه لیکن ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور — نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش — بهار غنچه‌ها زد یک چمن جوش
حمائل را محرف باهم آویخت — بزیب از هندسه شکلی برانگیخت
دو نهر پر گهر مشتاق گشته — بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور — ز الوان جواهر بست زیورا
چو در تسکین دلها هست ماهر — بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم — بدست او خط پرکار عالم
ازان روز نگین کلک او زمین است — که از فیروزهٔ چرخش نگین است
آتاقه بر سر شاه طرب فال — هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر — سعادت میزدی بر گرد او پر
ز قد شاه جهان زینت سروی — بهار این جیغه آتش رنگین تذروی
درخشان سهره بر شاه بستند — که حسرت در دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود و باران — ز سهره سلک مروارید باران
چو رحمت یافت خلعت از شهنشاه — گل افشان شد سحاب بارک الله
برو خواند از برای کامرانی — لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت بر سواری تخت اقبال — سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد — ز نشئه جان یافت زان تخت روان شد
وزان پادوش خدمت تخت شه را — هوس بالید بدل بر ماه سه را
روان شد شاه با شان و تجمل — گل افشان شد گلستان تفضل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد — زمین بالید و چارم آسمان شد
بفرقش جلوه گر چتر فلک سا — هما کرده ببالا بال و پر وا
سعادت داشت چتر از تخت همراه — که میگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان — چو بر بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم زیاده — بباغ بندگی چون گل پیاده
تصادم آنچنان شد از حد افزون — که ره در کوچهٔ رگ بست بر خون
گریزان بی ادب از بیم حاجب — چو لفظ وحشی از اشعار صائب
عصاهای تورک گرز رتاب اند — به پیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان زرین — شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پرشکوه گرزداران — زیاد قطره های جوش باران
برنگ صبح در زینت فزای — بود بر دوش شان گرز طلائی
به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش — بهار کاغذین گلزار بردوش
هنرمندان چابکدست عالم — دورویه چو هما بستند باهم
قماشش نازک از بازار چیدند — بروی چو هما در هم کشیدند
زرنگار رنگ گلهای دلاویز — بر آن گشتند از صنعت چمن ریز
گلستانی زد از هر گوشه جوش — که شد کشمیر از خاطر فراموش
چه پشکوی عروسی شد نمودار — صفائی صبح پیدا در شب تار
شه از تخت از پی استادوان شد — فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پابوس او چمن شد — سهیل مقدم او را یمین شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود — حرم از مقدمش شه عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص — طرب در شکر آن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو — کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه — زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو — ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته ظاهر — نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد — ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس — بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن — که اینجا غنچگی به از شگفتن
کمربندان نشست جمع گشتند — رخ مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجله زرین گشادند — عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی — بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است — دلش آیینه روی سرور است
از آن آیینه دل شاه جم جاه — عجائب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هر چه رسم کدخدائی است — که آن شایان شان پادشاهی است
بجا آورد شاه هفت کشور — بهار تهنیت شد جلوه گستر
شتابنده از حرم با صد بشارت — برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم — چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند — بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش — مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت — چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرق شه چتر زرین جلوه پرداز — چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چون دل برانی — نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور — بهر سمتش سواری خوشنماتر

بجسم کوچها فرسپهر و ور گشت	شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا	که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آئین بستان و شوکت و جاه	برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت	بفتح الباب عشرت مژده بخت
نگه از دیدن نرگس منور	مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بی رنج	که از شفتالو دگاهی ز نارنج
بسر دستی وزان گلزار رنگین	زشاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبدالجلیل بلگرامی	سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور	عروس آماده آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه	بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر بیت مثنوی وارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی فرقانچ خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه از آن بیت در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

لب سبزی است برگ پان نکو فال	زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش	کند مرد برهنه را گهر پوش
ببین در بیت رنگینش بانصاف	که دارد صنعتی بس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا	بجنب سنگ پا مستعمل آنجا
بهم فواره و حوض اند شادان	برقص دانه مروارید رقصان

دانه مروارید نوعی از رقص که لولیان راست میرقصند [illegible]

بدولت پیش آوردند فیلی	چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زر بران از بس رسا بود	سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی	طلائی گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد	بهر جانب فرود دستش زرفشان شد

کمند لواب زر سیر تحیت پایین	دعا می‌رفت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت به انبوه	چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری	خرامان لی به لی ابر بهاری
بپشت فیل مرد نیزه بردار	سماک رامح از گردون نمودار
صف فیلان پس لشکر به انبوه	که پشت فوج زانها بود برکوه

در صفت آتشبازی

هوایی بسکه زد از هر طرف جوش	هوا شد در عروسی بادله پوش
و هر تا چشم شب را روشنایی	هوایی شد عجب میل طلایی
میان چنبر چرخی کشند چند	درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریر	رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه	که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترشرو	مهیا بهر هیجا چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر	نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد	رخ دو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان بسی بین	که در بیس کوچه محشر خیزین
بهم زا فروخت هر یک زآتش کین	تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجله زیبا گشادند	عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر	حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود	چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو دامادان عروس شرمگین دید	ببندشان نگارستان چنین دید
در گنجینه اعزاز بگشاد	ز والا گوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید	دری از خوشی بر خود گشاید

بخلوتخانهٔ با همدم درون شد — بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت در نکوئی — که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن — بجای جامعو هن با شر و هن
همین باشد سخن از حسن تمهید — میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیتهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از ینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند — چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین کز انبیا فزون مقدار اند ✣ چون والد خویش محرم اسرار اند ✣ باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی ✣ در تقویت دین نبی جدوار اند ✣ میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دوم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة والف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة والف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر ✣

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضایر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و غضائر العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بغزنین آمد و بشرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیتی یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله با و مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوصاً عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال / مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

و درین قصیده بتقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان / بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام / بر غم حاسد بیچاره با دبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بد سگال منست / ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه / غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام / حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر بملک افزود / بیک غزل که زمن خواست بر لطیف غزال

وازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با فزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعهٔ مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان / یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی / امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال / که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری می گوید

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید / بجود آن ملکی کو زمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد / فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبدء حال به دکن افتاد و در آنجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

ای غزالی بحق شاه نجف + — که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بی قدر گشته آنجا — سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشان بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت در این کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان — پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور از او — چشمهٔ خورشید سخن نور از او
نی بسخن از همه کس بیشتر — در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد — ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت — تیغ ترا سد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند — شبنمی از عشق بر او ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد — بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل — بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک — سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس — لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم جهانش بود + — شعله به از آشیانش بود
سبحه شماران ثریا گل + — چهرهٔ گل را نه شمارند دل +

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درو است	خوشتر از آن دل که نه یاری درو است

و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو باستان اکبری آورد و بعواطف دارایی و خطاب ملک الشعرا تخصیص مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از خشکی دنیا بصحرای عدم شتافت شیخ فیضی گوید ه قدوهٔ نظم غزالی که سخن * همه از طبع خداداد نوشت * عقل تاریخ وفاتش بدو خود سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت * این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند تخصیص تاریخ وصال میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ه چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم * هزار و هفتم شب جمعه ماه صوم و سیوم درین تاریخ لیست عدد زیاده میشود آن را بتعمیه نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که دوازده است و واحد معنوی که یک است برآید و لفظ واحد در مصراع اول ظرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده باشد بر اینکه بار هفتم در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل ماه پانزده که درین بیت خاقانی آمده ه چو ماه سنگی شبه با چیز شد خیال عروس چو روز پانزده ساعت بکمال یافت ضیا * و مثل ماه چارده درین بیت خواجو کرمانی ه آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است * یا ماه شب چارده بر روی زمین است * و درین بیت کاهی نیشاپوری ه هم طالع خویش داری و هم طلعت روشن * چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست و درین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ه عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد * شد گمانم که مه چارده در جام افتاد * غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ه

برخ ز زلف نقاب ار بگیری میکنی		بر پا و در مشاهده زنجیر میکنی
رقیب دامن از آن در رشک من بالید	وله	که زرنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند		گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری حق ناتوانی را		که چون بخانه گوشت استخوان بدن دارد
گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی		خنده ای کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو عشقم ولیک غیرت کش کاشانه ام		بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

خزانهٔ عامره

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی ست وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شورافکن در ایاغ بسیر آبادی ازو نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم

چون عرصهٔ رنگ و صداهای تنگ است	صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظهٔ آورد پنج تومان بدستاری بسته باد و صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار بهر صفحه طرح [illegible] سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مولف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست کلماتی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسر همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با اشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر بیت

خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصهٔ در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند ص

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما یاد با خویشتن برد
عکس خورشید را از کوهی خود دور	گل شد پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو برنگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی بندگی

او اقرار میکند و میگوید ۵ آفرین بر روان فردوسی ÷ آن سخن آفرین فرخنده ÷ او نه استاد
بود و ما شاگرد ÷ او خداوند بود و ما بنده ÷ و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف
میکند و میگوید ۵ نظام صورت و معنی نظامی ÷ زنند در کفش خط غلامی ÷ پس زلالی غلام الغلام
فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان
در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق
در مقابله هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه
هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کیسه سی هزار درم دیگر موقوف کرد بیست هزار فرستاد
فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرد و هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد
از آن است این قطعه ۵

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد معنی آمد فردوسی بعد هجو صحبت طوس از آنجا برآمد
رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجویه سلطان را
که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن جانوری است
که با نفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد
روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب
نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ۵

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بعضی تواریخ
گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران
بی هنگام فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر
جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر واربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بدل مجوسیان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم ع

جهان را بلندی و پستی تویی	ندانم چهٔ هر چه هستی تویی

صلهٔ اموال دنیا فانی است و صلهٔ رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابله یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده است ع

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو	آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری	هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت ع

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد در معاینه خود ز آئینه	این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطرتی است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر والف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایه سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زاده طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بمنصب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اول است قوله

تعالی الله چه شهرست این که از شان	گذشته سر بنای او به کیوان
همان را نه زخود گر یاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
زخوبی های او هر که کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

واز مثنوی دوم این است

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر ز تصور تو گلشن
راحت فزای روح فیض عامت	زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد و در خیل ثناگستران او در آمد و کلمه جوایز اندوخت در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان باده همچو حباب خانه را
لاله را هم با چمن دل صاف نیست	ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فاضل ابهری

فاضل ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان نعمت شاگرد رشید میرزا صائب است و در این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در زمره جز رسی نگشتی بود و فی الجمله بتحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر بسطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد و بی نظیر است از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد اعتمادی او در این

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی و در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و عطای خلعت و صلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از ان قصیده است

آتش سهمت رانداین صحرا	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از ازمید لشش پیداست	همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الداغستانی این رباعی از فائض در اثنای ملاقات پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب بصبوحی نمیزند حال ببین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

و له

شور بلبل میدهد یاد م که مشقی کن	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
بسیر نظاره گل بیشترم میسوزد	لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
هر دم خزانی از دل افگار میکشم	گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است	شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گه از و ماه را آخر تمنای ضیا کردن	به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که برچین میشود ابرو موج او	مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش	که آخر میکند از دیدن گل در ته خارش
بیفشانم بروی بستر او گل ازان ترسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیدهٔ سفیدم پروای خواب دارد	مشکل که بسته گردد این شیشه آب دارد
در خیال آنکه مست است و خراب آید برون	می شبنم پرورش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب از و یادگار ماند	دادیم اگر ز دست گلی پر ابهار ماند
با ما بگردشی چکنند روزگار ما	ما دیده ایم گردش چشم تو یار ما
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم	در پای من ز گرم روی سوخت خار ما

فتح از سر مژگان بود ابرو هیچ یاران را / کدورت آورد صوفی که در مشق قلم با

پیکان هم شمشیر کند پشت کمان را / نمی باید که گنجید درمیان دوستان نی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض آمد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائه و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه
که در زمین داور محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود و در آن ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه
مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبید بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
و عشر و مائه و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان
ارادهٔ تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان
رسید و در آن وقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی
که در شهر بود بر آمده در دشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خود را نثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر
برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
بحجاب دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرسانند و شاه را بر سر فرمانروائی مجال داشته
خود بحکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و درب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائه و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید
و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان بتخت نشین گردید

ودر ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خورد شاه طهماسپ را از شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران پردازد واو در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و در اطراف دست و پای بسیار زد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود درآورده نام بادشاهی بر خود گذاشت بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائه والف ممالک ایران از تصرف افاغنه برآمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجایی که در سنه اربع و اربعین و مائه والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه بود بر تخت نشانید و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه والف پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این بیت

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان + نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان +

شخصی همان ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی بازمیگوید که در سلاطین سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید و شیوهٔ بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار باتمام رسید مگر بقدر یک سر جایی هست حکم کرد سر این را برید منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چیزی را بجایی میفرستاد برنمیگشت و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت برخانهٔ خویش رفتند الغرض بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را برهم زند و افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکرده های عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سر کشیک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان سر کشیک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرکردهای خمسه پنج
کس را که خود ها ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه
خوابیده بود در حصه سرکردهای خمسه افتاد و نادرشاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستید معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو
که آن شب هم بستر بود و بر اراده خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود و قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ چوکی سوار شده بعجلت برق و باد خود
را فی الفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او حریفان
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
برا اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید و
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که نقل
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
و خود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس قلمرو علیشکر باشد با او واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرکردهای عادل شاه در میان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنة خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بحیله بدست آرد ابراهیم میرزا بر معنی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت
و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة و الف سر سلطنت افراشت سلطان
اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم		بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم	
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم		دین دین رسول ملت ابراهیم	

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کرده با براهیم شاه فوجی رافرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در میانها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سرخود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از استماع این حالت قوتی بهم رسانید فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سر برافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم خجسته در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد		رونق ده ملک بادشاهی آمد	
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف		گفت آیت رحمت الهی آمد	

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسراره بهاد و فقر و سرمایهٔ موزونی از تا باد رسید و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش گشتند در دهم شعبان سنه تسع و ستین و مائة والف بسر البستان قدس خرامید و بهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مولف گوید تاریخ روشندلی سخن سنجی پاک گوهری ماه و احسن اینکه امن از بن انجم فشانند

ابراهیم خان المخاطب بابراهیم خان (margin)

دل وا طلبید و نالهٔ تاریخ او کشید ؛ میر نگاه میرزا رضی علی نامند ؛ ترجمهٔ والد او در حرف الباء گذشت
نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم تا باشد درد دل عنوان ما
مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا +
چراغی به در رنگ از رو مرا

چو موی در شکف دلنشین است نالهٔ من
برون ز پرده دل نشنود فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود
آه از دست عذرخواهی ما

نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا
جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم خاک افتاده می باشیم ما
رهنمای سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن با دولت فقر ای پسر حاصل کنی
نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا
همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است
از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

دیده‌ام خطی که زلفش را اسیر خط نیست
غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن تند رسم میشکند
شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش
چو آن دزدی که در کاشانه از راه در آید

فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل
که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت شگفته باشد
غمها ز غلط شگفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من
وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید
دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود
شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش
که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم به رنگ دریا رقص
ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص

که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم
بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را دمی عشرت بکام
هست ناگشته شراب از ساغر وارون دل

خزانهٔ عامره

تاکی چو گرد باد کشی سر بآسمان خاکساری کن که گردد سجدگاهی عالمی	وله	چون جادهٔ تن سخاک ده و از رسیدن دور هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خدا داد از اغنیای زبان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی و تازی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائه و الف رو نمود و از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف کم علایق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیری بسیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد درنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید همدانی بشاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ عشقی داغستانی بنابر جلنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است مشمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد و نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این اجمال از نوشتهٔ او است میر سخن سنجانه پا نوی میکشد

	برای نازنینی میکشم ناز جهانی را بپایش نشناخته قدر دل آیینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبان کو ندهد ره بگلستان چه غم	بموی یوسفی گیرم سر کار زلیخا را کاش بیند رخ خویش در آیینهٔ ما که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

ز رفتنم خبری نیست همرهان مرا / چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
خوش است جان که بود صرف یار جانی ما / وگرنه بهر چه کار است زندگانی ما
همیشه تیر نگاهش به سنگ می‌آید / گران به خاطر یار است سخت‌جانی ما
ز صاحب‌خانه مهمان را چه خود مشغول می‌سازد / تماشا کرده‌ام بسیار این سقف منقش را
دلت شکفتگی دارد ز نقشش چاره کن زاهد / بعصر افتاده تا بشکند این قالب کشش را
جدا ز روی تو ای مه ستاره می‌شمریم / شب فراق تو از بهر ماست روز حساب
من از خود می‌روم دنبال او / سایه را سرگشته دارد آفتاب
با آینه دل من از رشک سرگران است / این جام جم زدن نیست زانکه صفا نیست
گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن / نزد دقیقه‌سنجان صد حرف در میان است
همت عالی نمی‌بینست سر نمی‌آرد فرود / چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است
روشن شد اهل سخن را جز صفای سینه نیست / درس طوطی را کتابی بهتر از آیینه نیست
نیستم اگر تاراج تو بر باران چه / اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست
در مقابل چشم گریان تاب جمال یار داشت / کاروان گر همین یوسفی در بار داشت
فقیر از سعادت همین قدر کافیست / که منعی بسرش سایه هما نگذاشت
جام می نیست که از دست تو شد قسمت عمر / کشتی ماست که در کام نهنگ افتاده است
روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت / آخر به پیش چشم من این بیش و کم گذشت
بر سر همای وصل نیفکند سایه / در کوی او فقیر شکست استخوان عشق
ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ / که شد ز گریه من دامن بیابان سرخ
آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب / داد از وفای دوست که دشمن نواز بود
دوش از کوچه یار به صد ناز گذشت / همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند
زاهدان را ز بانگ نی چه اثر / سیر این کوچه را الحمد کردند
گفتم او را اگر بیابم وقت در دامان هم / کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد
نسبت خیال کجا یابی ناز ز غیر تیغ او / بتعالی که تو می آسمان زمین تو بوسد

نسبت

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف آن یار میگویم	ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم
با بناهی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست	بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابرو بر قرار ماند	که میجوید کنار از من بود کو در کنار من
بلند شد ز معلوم قدر ما خریداران بیار	هیچ خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پایهٔ تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو باقلیم هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ مفرد صد اشت که مطلعش این است ع

ای قلم برخود ببال از شادی سحبان زبان	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز بقصیده مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جایزه شش صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوایل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است ع

تا سرزده از شمع جبین بی‌ادبی	پروانه ز عشق شمع واسوخته است

قدسی در دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال در گذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از آن بلبل خمسه نم زندان شد بیت قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده‌اند اگر چند مخلص او که خالی از تخفگی نیست با بر تش بسبب صورت ترسیم می پذیرد ع

تا سوی تو ام گرد نگه داده نمائی
همچون قلم موکندم هر مژه پائی

میگشت دلم دوش در اطراف گلستان
از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی

چون دست حنا را ز بدن رفته نسیمی
دستی که برآید بدعای تو بربائی

شادم که بمرگم نشود شاد دل غیر
داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی

در عشق فریبم بده از لطف که دائم
چون باده مرا جذبی کاهش نفزائی

یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان
بر برگ گل است خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه بسجودم چو گرداب ز سرگردانی
نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی

سر نوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود
کس بناخن نگشاید گره پیشانی

بلبل باغ توام رخصت فریادم ده
چند در سینه بود نالهٔ من زندانی

گر نرفته است غمت از چه خرابست دلم
خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی

کوهکن تیشه چه زد بی دو جانی در باخت
عشق نابوده نبوده است باین آسانی

بعد کاری مردم نشود میدان گرد
گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی

آیا داری خبر از داغ دلم حسرت باد
که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی

چون کف مهر که شد حرز فلک بگذارد
دست من دامن سعد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی
چو آفتاب مرا در لباس عریانی

که بر دو دست بخوان تو ای سکه سیه
که دست پشت نخاید از پشیمانی

ز روز تیرهٔ من سر بدر نیارد مهر
چو چشم کور سواد از خط دیوانی

فراق دوست پسندید آن جفا بر من
که هیچکس نپسندد بدشمن جانی

ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم
که داغهای دلم میکند نمکدانی

ز عشق باخته گردید نام سرو بلند
چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی

قیامتم بسر آورد شیون بلبل
ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی

تمام صبر تهم از بیچه سر رسخ مهر
که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی

چنین که صبح سعادت شد بسر تیغ نگر
بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کوه کشیدست نم زابر مطیر — ولہ — توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر
چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان — کنند رخنهٔ دیوار را از گل تعمیر
سحاب شست لب غنچه را بجنبد آب — برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر
اگرچه جای نبود خوشتر از ایران صفت — ولہ — که اکنون هست درو ساغر همت چو حباب
جای آرام درین خطه حرام است حرام — جز در شاه که واقع شده از همه باب
آبروی همه عالم علی بن موسی — که ازو خاک خراسان شده فردوس مآب
بر دمان فشار رم شده گر چهره نشوید — ولہ — خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این حسن مضایقه ندارد لکن گاهی راه یل گذشته از ساحلی بساحل دیگر زغند میزند یعنی مخلص اکه خدا وسط بین الفصلین است اخیر باد گفته وقفه از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید ع

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران نمید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار
زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا — گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار
اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد — صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد — برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
زبسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار
چنین که خاک چمن دلکش است ودامنگیر — عجب که گل برد امسال کس بسوی بازار
مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید ع

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش — بشرق و غرب رسانید لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است ع

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید — چو دانه افگندش روزگار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

نگاه نفس ار رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمش ز صنعت بهار آفرین	قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار	خزان را پس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر	که خلخال پا کرده از موی سر
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب	غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان را زبان	نگردیده هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمه را آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در تماشا سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوتهٔ سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن بدو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لا سیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در پرتو گرانوار او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات مجید اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

از خجند سری بهند کشید و در امین آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زادهٔ او
از امین آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ عالیه
نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائة والف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید انیس الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد
آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی وستین و مائة والف بجوار رحمت
آسود و متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث وعشرین
و مائة والف انجمن وجود را رونق داد از آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانده در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی
در علوم حکمی بهم رسانید برهان علو شان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است
درین کتاب مذاهب حکما را شراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیه بسیار
از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر	و اتانی یا طیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع وستین و مائة والف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختتمه	ثم نور بدا من القمر

میر مسلم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و بحیثیت ملاقات مشایخ و فقرا
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس وخمسین و مائة والف از اورنگ آباد برآمد
بیست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
آنجا جمعا امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع وخمسین و مائة والف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال بشاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در نخستین عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائه والف به بلگرام وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال دیگر از اورنگ آباد را
مورد فیض حضور ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه بلطف مورد فیضایش ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است احیثیت مجالست و موانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
اورا دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه والف باراده حجاز نهضت فرمود از اورنگ آباد
کوچید و بنا بر وجهی اول قصد بمبئی که از بنادر بمبئی قریب است کرد و اهل و عیال را از اورنگ آباد تا آنجا همراه
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را نور داد و [illegible]
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده تعب مبدل براحت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و مقصد بهم باد مسطور بوصول
آستان نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوتت مسجد
شریف داده ند شبها مجاور شبابک والا بود و مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضه مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز باران دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت اگر چه ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است من جمله ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات می بودند
بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی می بودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
اکنون که بزیارت آمده ام قدمی بمقدار مقدور بیست چگونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره رضی الله
عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید بر خورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع نشستن
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شبابک معلی شد و بحصول معراج آرزو کامدل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

جهت بندای واحترام فوق الفوق عمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان مکهٔ معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود استدعای ملاقات و تقدیم از پیر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف بنابر دو چیز ست یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار و دوم آنکه مذهب فقیر این ست که سادات بوجهی نسبت امیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب ست اکرام و احترام آنها فیما بین خود ها هم واجب بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودش لازم و لهذا هر گاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت امیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور رسانید چون موسم رجوع جهازات پر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده آمد یازدهم محرم سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمدهٔ بنادر سیلان ست سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام از کولینا سه منزل ست کولینا در تصرف نصاری ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگله ست که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز عازم بندر ریتی بود عرض مینی بست و یک درجه ست آنقدر عرض را کم کرد که جهاز بکولینا که عرض آن شش درجه ست رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر ست ناخدا را که همراه معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنابر بدمزاجی معلم کسی بر روی او نیاورد بعد وصول بکولینا کیفیت خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید و نقشهٔ عالم که آن را بزبان نصاری پت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب ست که عمق دریا بعضی جا تقدیر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است یا طح دریا از جبال که بعضی مرتفع ست

وبعضی متحفظ مثل نسج عنکبوت مشبک واقع شده الحاصل از کولینا و غیره بر دو آمده و معلم را تبدیل کرده غره ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بهیری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بهیری با اهل و عیال رخت کوچ بسته بست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف روز تحویل آفتاب در برج حمل این قمر نور بخش آفتاب حسنات اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلند است که در جمع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه با بیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است

در تتمهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است ع

در فقر من نباشد از کین و مکر نامی — ویرانه ام ندارد با خود دوئی و دامی
لقمه دو نان رساند در گلوی خود نشستن — شست اول هر که دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد — گر نیفشانی فتد بر پای تو
وز نیاز نیست و طالب آنهم مشتبه است — زین چه روز حشر خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظم آورده ع

چون جبهه بسودم بر درش افتاد سر بپاکن — کاین سرفرازیها مرا حاصل شد از بیت

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته ع

احرام حرم ز هند بستم — گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت — این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس — دل یافت سرور و دیده ها نور
حج مبرور و سعی مشکور — وارد شده در دعای ماثور
گفتند اگر و جیم تشدید — تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایتخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که بلاغت صفه فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تهمتان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص کاتبی در خوشنویسی دستی داشت ابتدا حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست سه سزد که تاج بر آید ببوستان نرگس ٭ که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس ٭ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات ازان است سه

بتخت باغ ز حرم سید بر نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میان بر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
سجاوی سوی چمن چون فقاعی زر دست	دهد بساط آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشید در میان جام سفید	فراز سبزه بیاد شه جهان نرگس

حسّاد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی افسرده گردید آورد قصیده ردیف گل از گلبن قلم برون داده تاج گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است سه

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را مرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت شخصی مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی نموده بترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند سه

زاهد که بخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
بهجت فزود درد دل من که جای تست	بیش است حسرت از همه جا پایتخت را
از نیر تو نیاز کس نیز بیاسی	بفرست سوی یاران آن یک تیر پاره

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان — وله — یک سخن بیرون نیاید از زبانش سالها
هست نرگس دیده از جان دلربا خویش را — کافری باشد که نشناسد خدای خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب — در سفر داند مرد قدر جای خویش را
کاش میرم چون نی تیر من بیجان را — گر تن مرده بیازند برون پیکان را
چون تو ای محراب کی بزم نماز — گر زنندم تیغ همچون تو تراب
جهانیان همه جویند ابروت اما — نه هر که شد متوسل بمصر ذوالنون است
کاتبی را غم خود داد دم بیماری — گفت این توشه ره ساز که وقت سفر است
پر ز عشق است هر دو کون ولی — عاشقی داند اینکه بردان است
از تنم چون جان و دل برد چه اندیشم ز رنج — ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست
در بهجر قاصد تو رباند مرا ز سوز — در دوزخ از رسول امید شفاعت است
ای آفتاب در قدمت تو ان فتاد — لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
ز پیچ کند مرا تا باو گشادم راز — چو آن گیاه که سر درون بلقیا گفت
ایدل امشب در درون سینه سوزان میباش — رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق — باد ویران خانه کو بی هوا افتاده است
غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر — چه اوفتاد که بسیار ماند و دیر کشید
دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد — ز دم مسکین باشد مرا شراب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن — مباد پای تو از حلقه رکاب برد
مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات — بلعبش صرف کنی به که در خواب برد
دل من هست از آن شوخ بستگی خوشنود — این نه شاخی است که زین به ثمری اندازد
من از ملاقه غسال دیده ام ستری — که زاهدان بهزار ار یقین نمی بینند
باحتیاط گذر از شکارگاه جهان — گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
سزد که پای بدامن بود گدایان را — چو دست خیر ز هیچ آستین نمی بینند
خوشا رندی که گر بر نیزه می سر خود را — چو نرگس ترک مجلس گر بی ساغر میگیرد

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نیز عجب — ولہ گر آسمان شب قدر جان فرود آید
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر — که چون من از سگ آستانه نمی بخشند
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود — جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
دنبال تیر نیست مرا جان فوز قتل — چون وارثی که در صدد خونبها رود
متاب کاتبی از قول عیب جو رخ زرد — عیار را ز طرف زر بود محک چه کند
کاتبی سود بری گر بودت سعی خاص — خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
تفرج ار طلبی شاه راه دل مگذار — که شهریار ازین رهگذار میگذرد
تیری زده چشمت طلبد این دل گستاخ — فرما که نرنجند و ازو درگذرانند
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم رنگین — از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
همچو تیغ تو طلبی نبود عیسی دم — زنده میگردم اگر بر سر من می آید
بدوران تو از غنچه صبا چون نبد خندیدن — جان ز دو بر دهان او که دامانش پر از خون شد
پری رخی لب شکر خند قتل مردم کرد — چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب — شمر مرده ام از ضعف یار رحم کرد
چون دام که از هر طرفش آب در آید — شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران — کشتنی مرد بگوئید که جلاد بیاید
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند — کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
شادم ز نشانهای کف پای سگانت — مانند گدایی که بیابد درمی چند
شد خوش نفس ز محنت حال تو کاتبی — گویا که جنت مسک بزیر زبان نهاد
خوش وقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی — دشنام یار را شنوند و دعا کنند
کار دارم بمیان دهنش روز جزا — که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یکرنگ نیست — قلب روانه زده راه سلطان ننهند
بشگفت دوش سوسن در گلستان نه بلبل — عاشق نباشد آن کو سند زبان ندارد
سوی او تحفه همین جان من ای باد ببر — نیست چیز دگرم هر چه خدا داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشای دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
سوی من آ وقت صید دل که شد عجب ابنیت
ای فلک تا کی نمائی جامه اطلس بمن
زیکسو غمزه ات از یک طرف بر خون دلی دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر بی کشتن خود
ای دل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر +
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت +
خدا بهر دو جهان دوستدار صورت خوب است
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان اغبار خاطری
بسوی آن پری پیک دل خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
پیش از آن ساعت که از باد فنا گردم خاک
چو تیر کش گر بسر هم از تن پر وز جنگ پردار
در چمن پیر بده برآید از چو گل بر سر شاخ

وله
بیرون آنجا نه که بودن نه در جائی دگر
نیستش حاجت که جنبد از جای دگر
گداز شیشه هستی چو بید و می بچکار
گر گزد در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زیر چاش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چارده مجلد نظم تر دو چشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان شده بجای تو بمیرم
تو مرا کشته که را گیرم
گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
بنا شد سرگذشت محفل من
بزعم کج نظران مشت باش و کار رخ دگن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز حی نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیاید غیر تیر خویش چیزی در تن من
بلبلی گشته دو آشفته بیاید همه سو

بصد خون جگر جاروب مژگان بسته‌ام هر دم	وله	که سازم راه خود را پاک پیش آستان او
درون جان ننهند اهل دل خرد را راه		که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه
وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم		گرفت خویش سفری پیش فی امان الله
بپایان کار باید از همه دست شستن		که ماه طشت داری ز مهر آفتابه
خیال خط توام در دل پر از پیکان		چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی
پی سمند تو بر خاک راه ساجد را		بود چو صورت محراب بر مصلائی
نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت		ولیک از تو نیاید نوازشی قلمی
جان بعشق از بسیاری غم دست و نی و دین		تاج شاه از بدهی قابل تاراج شوی
خبر از خورد و پوشش من نداری آگهی		چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا
نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام		یا نیم گردون که روزی بس لبو دیگنان مرا

از مخالص اوست

دلم چو ابر در آید بگریه می‌گوید		مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری
باین گهر که چنین بی‌دریغ می‌بخشی		گمان برم که تو دریای دست دستوری
بر سیم و زر خویش چرا می‌لرزی	ایضاً	با وجود کرم حضرت داور نرگس
زر چرا در پس پشتش برد پنهان می‌دارد		خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس
بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ	ایضاً	همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است
دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن	ایضاً	باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند
گفت صف بچمن می‌رود اهل چمن		جمله از خانه برون بسر تماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می‌سنجید وقتی قصیدهٔ منقبتی باستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آن را در وجه صلهٔ تو بخشیدیم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مأمور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین		وی بعزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میان کابل شاعر مشهورست و تاریخ تذکره غزالی مشهدی در حق او گوید کاهی جهان سخن را
چو تو نیست با شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست بلکه گوی سخن برده ز خویش مرا ❊ کاهی میر
کاهربائی چو تو نیست ❊ در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری نام خوانی
خود را که سلیقهٔ خطیر بود با و بخشید همه را دفته باشید آخر سند آمد مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید او را
غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل که او راست این است مطلع

	تا بفیلان میل دیدم دوستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

بادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کنند هزار روپیه بصیغهٔ پا کردی یافته باشند مولانا از جهت
آمدن از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و ده سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی

	هر کس که ز اسرار خدا آگاه است		پیوسته میان بنگیانش راه است
	از بنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون برگ حشیش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که او را بتعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا ببادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت
استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از آن
تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بداونی ظاهرست که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بلی اقتضای امور
مشغله استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداونی می نویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوار چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بفهم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند بحث

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمینا لست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بز تسلی داده در محلی خالی و تشنه از آنگاه محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند وجه تسمیه راست آمد و اکثر شعرای در آن سخن رضیع با درخاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا		سپید شد بره‌ات چشم انتظار مرا	
از گریه من چو حال رقیب تو خراب است	وله	ز آن روی که مرگ سنگ دیوانهٔ آسیا است	
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	وله	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است	
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری		برای خط جوانان دو چشم من چار است	

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحرکین او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده و در عهد جهانگیری بهند آمد و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی‌بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رسانیدن پرافشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی نامور اندوخت بلی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرا از صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر معاودت موکب رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس سعود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر ابدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غره شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید شش هزار و پانصد روپیه همسنگ برآمد و این موزون صوری بان موزون

مثنوی انجام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لاهور کلیم را دو هزار روپیه جائزه
شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر
حاصل کرد و سالیانه از سرکار پادشاهی برای او مقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و
خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم سلطان رسانید و مرحمت
خلعت و دویست اشرفی طلائی احمر بهره‌مند گردید و همچنین بوزنی که مرکب سلطانی از کشمیر
عنان منعطف کرد کلیم را در صله قصیده دویست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف
کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد
گفت تاریخ وفات او غنی ع طور معنی بود روشن از کلیم ع کلیم آتشش از نخل قلم بیرون می آرد

عزلتی دگر بود در گوشهٔ صحرا مرا		میکشد از هر کجا خاری است در پا مرا
مرگ را دشمن نی از برای زندگی است		میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا
دنبال اشک افتاده‌ام چو طفل آرزو را	وله	از خون توان برد آبی نخچیر پیکان خورده را
در کوی یار سینه و خود برو کلیم	وله	با خود مبر امانت این آستانه را
دست هر کس را بسان سبحه بوسیدن خطاست	وله	هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا
خاکپای لعل قدم گر نگذارد بمیان	وله	که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
چون هدف ما یک طرف تا چند خلقی بیتفکر	وله	کوه از یک تیغ ننالد زخم ما را
شویم گرد و بدنبال توسنت افتیم	وله	دگر برای چه روز است خاکساری ما
تمتعی نبرد اغنیا ز نعمت خویش	وله	که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست
چه بلبلان ز پریشان تیره روز گرفت	وله	کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت
هر کرا ایام پیش آورد زود پس نشاند	وله	این لئیمانی زند وز جر در بار دون است
مگر بادی بقصد کشتن شمع مزار آید		دگر نه کیست کاید بر سر خاک شهیدان
تا شود روشن که مسکین کشته بیداد کیست		گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه ز طفلی نگاهم		گر سوی من افگند نظر یادگری داشت
اشک ادرخشم از لخت جگر نتوان شناخت		طفل خو سر بود رنگ همنشینان گرفت

چون اگر بی پرده باشد عشق از خود دیوانه نیست — وله — بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی یار وو کرد و رفت — وله — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — وله — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است
رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه — وله — طفل اند دست شان بدمیدن آشناتر است
میشود اول سنگ گشته بیداد خویش — وله — سیل وارم بر سر خود خانه ویران کرده است
چون شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — وله — به قتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — وله — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است
کینه ایکاش باعث نشدی بر قتل ما — وله — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — وله — خبر بخیر هم گر بفرق خانه ویران میشود
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی — وله — کس درین بادیه ندید که بفریاد رسید
اگر چه از تو می را حلال میدانم — وله — خدا به تیغ تو خون هم حرام کند
تاب سفر دور ندارد دل نازک — وله — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد
تا بداند که جفا در خور طاقت باید — وله — پاک نقش آینه خواهم که با او ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — وله — زر را بخاک افشان سایل اگر نباشد
خوبرویان چو نشینند در ایوان عروج — وله — منصب آینه داری بسکندر ندهند
صاف دل سنگ حق از بهر خود شاید نکند — وله — زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد
رود از امن ز عمری که بهجران گذرد — وله — کاروان از ره ناامن شتابان گذرد
چه چسپان است با دل صحبت اشک — وله — بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم + — که بر کشتم گذار لشکر افتاد
سربلندی هر کجا کم سلامت بیشتر — وله — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — وله — خوب شد اسباب ما را کلیم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره بیشتر اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کلیم بر جان گوارا گرو باز زندگی	وله	روز کوته تا به آسایش جز دو روز بود
سردار الفتی بهوائیست که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم یاد مده ویران شد بر دست اندر آشک	وله	شهر و آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه زاسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت جهان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ موجم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد رو دهد
دل را خراب دارم و بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
میجهد تیر نظر در دو کمان زابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از ملا علی استرابادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افکند	ص	بس کارگر آمد که نظر در دو کمان بود
ناوکش در کوچه‌های زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	که یک دست ارادت بمیکشان ندهد
رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو کسی از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی آیند
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
هر دمی میرسد الحق بچشم بیمار ترا	وله	خوب این حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام کشته بیخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی پایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بی حاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل شد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شدن بار شکسته پا نشود
خضر آب بقا بخود سیه روز | وله | که راه راحت آبا دفنا زد
تا بدیدار تو شد دیده لبتان روشن | وله | سرور آلفت لشکرانه که از او بود
اگرچه از سر ره رویم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش
سجاده گر پشت نزند ابروی تکلیف خم مکن | وله | از قبول خلق از جا در میا طحن باش
تیغ اگر بر سر خوری تنگ رضامندی مباز | وله | با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش
بخانه چند نشینی سری بستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز بر آئینه روشن کردم
ای گوشه غزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد داغ مردم چون محرم بیستم
خودنمائی شیوه من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آگه از گریه‌ام نشنید | وله | با شکست خویش اگر تا صباح غلطیده‌ام
بر سر هم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع منظر یافته‌ام
گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوه کن شرب ماهی تر زبان
ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته همچو اهل | وله | بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن
مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
زنهار وفا را غرض آلود نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معشوق خورد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بتراوف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان از ندا عهد بها
زاید حی افتد از مخالفت اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب جشن سه

دلها گشاده تنگی نیست ور بود	وله	پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
چمن بتقدم نو آورد بیرون	وله	که چند دلها بهر جانب روان کرد
بس آنگه از رقوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ع مطلع صبح نوروزی که افتد روز عاشورا را + نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع + بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندی ورق دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ع

عیش هم گردد بهم با تلخی اندوه تست	همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ع

چون سفال نو که اول آشنا گردد با آب	چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد از آن شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات برآوردم بیت کسائی این است ع آن بانگ خود و شنوم از باغ نیمروز + همچون سفال نو که بآتش فرو زنند + پس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ع + چون سبوی نو که اول بار بیند آب را + نی نی توان دل را بنگرد که این کس بچه غرایب خوانی پرنیادی را التسخیر میکند آخر می بیند که ریخته خوانی دیگی پیش از این او را در علیای عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تسلی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن و سنادید افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلدمکان خلف صاحبقران شاه جهان گوید

داد ایزد به پادشاه جهان	ع	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش		زد رقم آفتاب عالمتاب

یکعدد این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

[illegible]

تتمیه تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسندد فقیر تعمیه سقاط الف در خود مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی ار دو آفتاب عالمتاب که رقم راز و الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتابم و چون در سن نود سالگی رایت عزم ملک جاودانی بر افراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفرین که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده و در آنجا بسر برد و با هر دو کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من	در ساغر آن روح فزای دل من		
جامی بمن آورد که ستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من		

شاهزاده میرانشاه او را اشرفی صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرموده رباعی

در مهر دی و تیر لاله آتش انگیخت	دی نیلوفر بتیغ در آب گریخت		
در خاک نشاید گل امروز شگفت	فردا بهمن باد سمن خواهد بیخت		

قیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بهمن لاله پر آتش طور + دی گشت گل افشان تیت از باد دبور + امروز بری بنفشه شاداب شگفت + فردا دید از خاک بهری سوری سور + و خان آرزو چهار نام سپهر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چه قدر ابراهیم + در خاک چمن لاله بود دشت کلیم +

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

افشرده قدم چو خضر سبزه لب آب | نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باده گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را بآتش عشق برشته ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای ما سر منم آرزده شمشیر جفا | از جفاکاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم | دست بی قدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق | از من بینش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جایزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امیدواری بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی واربعین وتسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید

او لسانی میکند

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا | آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
وله
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت | که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
وله
گیرم که شدی مست و میان تنگ ببستی | دستی که کشد بند قبای تو کدام است
وله
گر غایبانه صورت چین عاشق تو نیست | بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
وله
آن پسری با پدر رفت و بگفتند خلق | خونبها چون شیر مادر باد فرزند ترا
وله
گرم بجور و جفا میکشی نمی‌رنجم | که دست حسنی و اینها باختیار تو نیست
وله
هزار میوهٔ بستان آرزو چیدم | یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
وله
گدایان درت راهم نگردد سر گران | سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
وله
پای سگان کوی تو آرزده میشود | زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
وله
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندهد | از سواد شب گیسوی تو بیرون بردم
وله
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش | کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغمان چون آب در گلزار میکردندش		می شنیدم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از بیکسی با سایهٔ پاکی درد دل گوید	وله	سیه بخت دگر با من درین ویرانه باشی
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدارا توکش از پی عرض جمال	وله	چون پرده برانداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف	وله	چون داغ الوهی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال بما دیگران هم دلالت نمود معزی در حال این رباعی ارتجالاً بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال هر مصراع این رباعی را حسن بدل سلطان دو اسپی که نعل سمتش گرد از هلال میبرد عنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را الملقب من بعد خوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانیده رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

	رفتم بر اسپ تا بجهم پیشش بنشستم		گفتا که بخسپ بشنو این بخت نکو خسپم
	نی گاو زمینم که جهان بر گیرم		نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری می انداخت معزی ملازم حاضر بود قضارا تیر از جاده بدر رفته معزی را زخمی کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیدهٔ که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که ازان زخم شفا یافت مطلعش این است بیت

	منت خدایرا که بفضل خدایگان		این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز به تهنیت شفاست رباعی

	گر سینه بخست شاه سنجر ما را		کم نیست خمار عشق در سر ما را
	گر دل بربود یار دلبر ما را		پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

	ای شاه زمین بر آسمان داری تخت		سست است عدو تا تو کمان داری سخت
	حمله سبک آری و گران داری رخت		پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی بر ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید بیت ای طور ترا جهان خریدار چو من * جور ترا بجان خریدار * لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است بیت ای ماه من بزبان جان از شکر گویا کند * آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند * مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است بیت نار الزناد و فیه فولاذا * نار الوداد و فیه افلاذا * و چون بنا بر حاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرده معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره ها نقادان سخن میدانند که اجتماع معنی لطیف با این همه شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد و از مخالص امیر معزی است بعد تغزل بیت

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد / هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال
چون قلم گیری و بر منشور ما طغرا کشی / شاخ طوبی بود با نقش مانی اتصال
طوبی آن کس را که بیند بر سر دیوان ترا / شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال
عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو / خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب
عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است / خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار / فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت / حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از هیبت تیغ تو زند بر برق بانگ / گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار / رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب
تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق / تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن و یسر اندر جهان / از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور مه و روشنی شمع ترا است / این کاهش و این سوز من از بهر چرا است
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت / ور ماه تویی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری انوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهندهٔ چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسرای منافات ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مردی فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بوده و در بذله‌گویی و انجمن‌آرایی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرایی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش زر لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو / چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد روغن
حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد / که کرد همره این تیره رای شاه زمن
ز روشنایی او شد چو بزم گنج خرد / سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن یار گل که باقی باد	همیشه آرزو می‌پزد ز اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه می‌طلبد	که خوش بود رخ زیبا چو شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا	ز خانه‌ای که ز سنگ اندر او بود دامن
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا	شکست خواست شد از غایت سخاو لگن
ز بس بعاودت طشت خانه می‌طلبد	چنانکه میل جواهر بود به سوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله	ولیک باز به سوی طشت خانه تاخت لگن

آتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت بیت طشت شمع زرت فرستادم + بتواضع برت فرستادم + دیگری مثلش ارچه کم باشد + با یکی دیگرت فرستادم
بعد فوت آتابک جانب یزد رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان | در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را اتمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه نظم نمود قطعه

بحکم قاطع دستور خواجهٔ اسلام	سپهر ملت و دین خواجه سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان	بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ بهیچ	کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب	شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جایزه داد و همین مبارک نفس چاک پیراهن دل رفو سازد بیت

دگر چه جان ستم عشق یار لشکر کرد	به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش	نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

بباد داد مرا آتش هوای کسی — وله — که قطعه خاک ره او برآب کوثر کرد
ز بحر آینه رخساره دم سرد دم — صفای آینه طبع را مکدر کرد
برنجت خون مرا دید نازجانان بخت — نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست — بجز آنکه محبت شهریار صفدر کرد
سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو — همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ او دست عجم را همان گشایشها — که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که باز دایگی بچه کبوتر کرد
جهان ز رای تو آیینه با آیین یافت — اگرچه آینه در ابتدا اسکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر درد یار ختن — بوقت مولد اطفال باده را زر کرد
بنجاصیت تف خشم تو نطفه نر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندوی بیت فخر کرد زان رو زد — بنام او فلک هفتمین منبر (?) کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — بهمین بخت تورش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
چو القمم ز زبانه مکن ز درگه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایه خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد
ببخشا بی شه بیدل بر من بیچاره بیدل — وله — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی همدم (?)

در این بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند ع بزیر بار
تو سعدی چو خر بگل درماند؛ دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد ؛
میر حاج از سادات خواند است در قصاید میر حاج و در غزل انسی تخلص مینمود و بنقابت از
جهت قلب طلعتان هراتی میکشید و ملا قاطعی می نویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزید مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
بمیر فرستاد و تتبع آن غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علیشیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرد که یک طبق زر سرخ و سفید و پارچهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بعد رسیدن قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات او لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

	ای عشق ترا جهان طفیلی	وله	مجنون تو صد هزار لیلی	
	ز سینه مرغ نفسم آه جانگداز آید		چو آتشی که کشیده دمی دو باز آید	

محیی لاری

محیی لاری از تلامذهٔ علامهٔ دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین شریفین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است بیت ولولا الهوی المغویات المهیج + لما عرفت نار الغرام فرقت + مکین مدی الایام ایمضا صبابة + ومن عرفت ایامه السلیم تباذت + انت ودشاه الحی یمشون حولها + اتحاوست الینا بالعیون مرت + از افکار محیی است بیت

	سپهر توام کشته و تو آهی نمیکنی		ای سنگدل چرا آه بنگاهی نمیکنی	
	از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن		تو با دیار شدی و همنشینش با دگران	
	چون من از رشک نمیرم که جوابم بر تو		پرسی اول ز من سوخته حال دگران	

محتشم

محتشم کاشی استاد عالیمقام و دخیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسب و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهل البیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مقدسه حضرات و بعد ازان از ما توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجایزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار بمرثیهٔ آنجناب خامهٔ فکر انگیخته اند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسینا فایده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی که ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بران داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها برآمدند و موی پریشان و طپانچه بر رو زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزارم نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود

بصید اندیشه افگند است چشم آن ترک دیدنها ... در انتظار نگاه تیز تیزان لب گزیدنها را
عنانش محتشم امروز میگیر تماشا کن ... که چون بر بادشاهی دادخواهی میزند خود را
ز آه ما بگمانی فتاده بود امشب ... که مینمود بپایی همنشین ما را
زبان شکوه بکشاییم اگر بخنجر جورت ... ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را
یاد باد آنکه دمی در رهت میرفتیم ... محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا
من خود ای شوخ گنهگارم و مستوجب قهر ... با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست
حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس ... ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت
ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است ... ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است
بصحبت حسن اول دل برد و آنگه نماید ... چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید
دیدم آن خال و تغافل زدم آهم برخاست ... نتوانست که تعظیم سیاهی نکند
تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی ... شب تار محتشم را که ستاره میشمارد
چو محمل نیست آن مه پاسبان محملم سازد ... نگویم تا سگ دنباله گرد محملم سازد
توانی طبیب ازین گرمتر گذر قدری ... بران مریض که کارش ز چاره میگذرد

نمی‌دانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت — سهی سروی که دارد عالمی را در بلا چون خود
دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد — ز خواب غم بگشا دیده آفتاب برآمد
بعزم قتل من چون در جنبش آمد و عنایش — نماند ز من بجز از تخلف تحمل بالایش
ای شمع بتان تا کی بر گرد سرت گردم — پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم
بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم — سگ کویت به فغان آمد و رسوا گشتم
چو در خلوت روم سویش پی دریوزهٔ کامی هم — زبان عرض حاجت بندد از تعظیم السلام
دامان کسی بر زده بر بلاکش من — اول بلاکش بر زدن دامنست شوم
ز رغم من به مدعی بر ملا کامت میبخشی — که میخواهد باخلاص از خدای من تمنای مرگ
تا دست راحت است دل بر زمین شکسته — دل بردنی باین رنگ کار است و شکسته
برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی — اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی
لشکر حسن مست نگاهی که تو داری — ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته است

دلا دیگر برای کاردی خنجرم تیز ملی — با آن کو هم برین جا کاندلت بر سرم ریزی
من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما — تو از بی‌غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی
نخواهم بردن آن جنگجو بگذارمت یکدم — که ترسم بهر صلح انجامت شفیعی در انگیزی
تو چون سگ پاس میداری و من جویای الندازم — که تا گر فرصتی یابی و در دامانش آویزی
دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد — همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید حران

زهی انگیز هوائی که ز صحرو همه باغ — گرد و بیرون ترک لشکر بر دوش پلنگ
ز حقیقش نیست میسر که ارد سیهی — از زر باج چمن شوکت مه دلی ملک
نبند لشند ز خون مردم آن مژگان که آندم — که ز مح موشکاف اندر کف شاهجهان آرد

مولف گوید ـ آزاد ما ز رنگ تعلق بریده ایم + چون بوی گل ز خانه بدر در رمیده ایم + چون مطلعی که ذکر تخلص در و کنند + انجام را ز جبههٔ آغاز دیده ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکورست مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت وی میکنی	پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

بابلی تبریزی

بابلی از موزونان تبریز فارس ست اسپ طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد و بابلی باطائفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریبی را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه همی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زر یکه دیوانیان در محاسبه برآوردند بستر دست حسنت این دو بیت ازان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفائی تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بابلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که مخفف بسم الله است ازان مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله برهمین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده و درین مقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فائدهٔ چند بعرض هوشمندان میرساند

مولانا ظهوری ترشیزی میگوید ع عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ✤ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم ✤ کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان ✤ که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل ✤ شمر بشین معجمه بروزن قمر حوض خرد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید ع بساقی گری گر کند جلوه حور ✤ زند صیقلش

بگیرم شراب طهور * کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است دم نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مزبلی گری که بر آسنه دائر است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ع
از سکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر * خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم * یعنی چون در
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاکیدی کنند
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی‌تر درین شعر خواجوی کرمانی ع مرا زمیکده
پرهیز کردن اولی‌تر * که گفته اند پرهیز به ز شود رنجور * یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفاتی فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا با الف که اصل
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر را بهم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده و باره
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری *
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ع حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف * و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحدالدین
حامد کرمانی فرماید ع سهل است مرا بر سر خنجر بودن * بر پای مراد دوست بیسر بودن * تو آمده
که کافری را بکشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن * و وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و بتفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان مصادر و افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید ع دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد * از خدا میطلبم صحبت روشن رائی *
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا ضد و منصب نمیگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل [illegible]

۵ زلفت چون شود دلبر کند صید دل عاشق * خط مشکین او خاصیت بال هما دارد * و شیفته زلف هم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید ۵ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد * بخود رای سر زلفین دلدار است پنداری
و شایق اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید ۵
از استغنای ذاتی دل شکست ردی عالم * با آفتاب تابان هر ذره است شایق * حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است ۱۵۵
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ۵ باطل السحر نگردد ز زبانم گردد *
که نگهدار از آن چشم فسون سازم را * و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت ملتوبی گوید ۵ یود لوان من مسود مقلته
مداد المداد * و من مبیضها الورق * و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ۵
مسوده نامه نمیشویم از گنه که بحشر * بکف مسوده زلف یار میخواهم * و لفظ کساد را که مصدر است یا
الحاق کنند کلیم گوید ۵ کم خریداری برای بی هنر باشد نه عیب * کی توان بستن کسادی بر طبیعت گوهر را
در فارسی یای نسبت که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی
پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۵ اگر مانند رخسارت گلی در بوستان بشکفتی * زمین را از
کمالیت شرف بر آسمان بودی * و همچنین امن را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
سازند نظیری نیشاپوری گوید ۵ ظهور حسن تو امنیتی بدوران او * که با دشنه رعیت نمی ستاند
باج * و ظهوری ترشیزی گوید ۵ ظهوری این سخن باور ندارد * که در ملک خطر امنیتی نیست *
و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ۵ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را *
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را * و ظاهرا یا و تا مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
مامونیت تلفظ کنند چرا که در عربی یا مشدد و تا تانیث مقید بمعنی مصدری در آخر صفات
آیند نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبد الرشید

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهر است که میر بخود نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی تسلے استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎
باید که نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه ٭ با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ٭ و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر بوی گلت بلبلان را کام شدند ٭ چو از نسیم بیت غنچه نقاب
شگفت ٭ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
؎ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ٭ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ٭ و میر عبد الرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عذار را که محتاج جمع نیست جمع الجمع میسازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند بیت ای رنگ آمیز این گهرها ٭ وی از تو گدازش صورها
و نظیری گوید بیت گر دیوانه جامی عجب سحر حلیست ٭ که عجائبهای دوران بود اخبار مرا
ایضا نظیری گوید ؎ غمزه در باخت خرمن کزین ناامل ٭ گرد اسرارهای نهان فاش ٭
میرزا صائب گوید ؎ هر چند صاحب سر و سامان نمیدهی کنم ٭ زلفش بدستم میدهد سر رشته
امالها ٭ و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید ؎ آن باذل باذل نسب آنرا دبن الراد ٭ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ٭
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صحیح نیست بتکلف است و آدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را ٭ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
؎ دل آن کو دو نوبت دو بشارت ما ٭ که دوشم قدر بود امروز نوروز ٭

مروی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه المفرد داشت بهند آمد و در سلک امرای همایون
و اکبر منسلک گردید شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ
ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این بیت مطلع

بحمد الله از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار

وشیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگری ربود و ملا احمد
سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه
اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید از اینجا دریافت شد که مراد از تنگه بهمین
جنس پول مس باشد که بالفعل در زبان ما رائج است یک روپیه به بست تنگهی ارزد باین حساب دو
لک تنگه ده هزار روپیه میشود و خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن
حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این
ابیات مروی است بیت

باز روست خویش کن طرهٔ مشکناب را	شانهٔ زلف شب بساز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب و ربوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت این مضمون را خوب بسته میگوید بیت خواب دیدیم که آئینه معارض تو شده
میکند صورت این واقعه حیران ما را

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران بسمت هند کشید
واز سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید
در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و کلیم قطعهٔ تاریخ
وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود بر این تاریخ
از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و درینصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال
انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری
ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه
صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند
و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید بیت در تاریخ [illegible]

شهنشاه دکن ؎ هم زده ورم دار کر نگفتم سخن ؎ بیست که بر یک شتر زر گیرم ؎ خون ... و بزرگ
بادر گردن ؎ محمد عارف بقالی در مجمع الفضلا می نویسد در هنگامیکه شاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
در شهور سنه ثلث و الف برگرد حصار احمد نگر نشسته بودند مولانا ملک از برون برآمده بشرف استان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپهسالار عبد الرحیم خانخانان مشرف شد قضایا و غزا در مدح
هر یک در رشته نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت بیشتر نمودند اقبال نکرد
انتهی ملک طیفور انجدانی متخلص بملک قمی است و این شعر از وست ؎ خوبیکان است ... یا ملک تیغ
بستم ستم سم ؎ کی بی آخر بدر خانه قاتل سرود ؎ مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قمی است
ملک در آن وقت بعزیمت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شد در حدود دلار او را دریافت
واثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه برمی آرد ؎

دل و دین بردی صد عربده برپا کردی	هیچ فرزند نکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز	عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او بهلاک من حریص و من به بقای عمر او	قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت	که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق میرم ورنه	این ستمدیده سزاوار پیامی تو نبود
خاریم در برابر آتش نشسته ایم	ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان پرده برانداز	تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنم کو	که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی	که چون پیدا شوی از دور من از تو کنار گیرم
دوشینه مهی بودی و امروز هلالی	آرزو دارم که یک روز باغوش آیی
باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری	وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او منظور
یاران و معاجین او مصحح بیماران مید رحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
بود شاه مکرر خانهٔ او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید چون مزاج شاه را از خود منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در همین باب گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش		شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش	

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باز نای محفل بادشاه بود و بعد برین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه بسر برد آنگاه ازانجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوه ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنت محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد و حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر سر میر شکند شاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید و در آنجا هم با ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبانان برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان		خورم و شاد و کامران باشد	
بهر سال جلوس او گفتم		در جهان باد تا جهان باشد	

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد اول بسم الله این شهر بزیارت حرمین شریفین کرد سپس و بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده بارادهٔ آستان شاه صفی صفوی بگرامی اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه مسطور از که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشته و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و زاد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی بادشاه میفرمایند و وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی معمای این مصرع تاریخ یافت
رفت بسوی فلک باز مسیح دوم ** اشعارش قریب بصد هزار بیت است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و مغتنم گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرها می حاضر الوقت ثبت است چندی درین سواد ایراد یافت مسیح احیای سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود — گر کسی شمع مزار ما ز خست آن ز نقص ما نبود

ولہ

راست گویم حرم آن دو چشم نمناک ترست — گر بپای عاشقان خاری درین صحرا خلید

گشته نشاد دل در میان اتفاق این دو چشم — کز نفاق آن دو کافرکیش دارا کشته شد

زمانه ایست که نقدی که هست در یک دست — ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آید چه غم — بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب ساز بلا کم — چون شمع مراد هم بسحرگاه بینداز

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر — متاع شهر صفاهان بزنده رود انداز

ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال — در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش

عیبم مکن چو بینی با خروش و ناله هایم — که رود گلشنم و برگشته از بنگاله ایم

آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم — در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که زلفش سر بر آرد — بلی من مار را افسونگرستم

چنین خوانده است هر جا سوادی از جبین هر — که گر دلبر تویی آخر نه دل ماند نه دین هر

بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را — درین صورت توان کرد مسیحا ز کرد نها

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو — او هم ز جانب تو شود چون جدای تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم همچو سطور — چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی — هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه — چون مجمری که دود کند دور هم فکنند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعیدا بدین تخلص مسیحای پانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا ما در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد +

فاضل شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جلی که از اهل ایران بوده است نوکر بود و او همراه پدر آمد و رفت میکرد روزی بنظر میرزای مذکور بر افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند و بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود دارا شکوه را بمتبناّی خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب جل ناش بود بر خاص و عام
کرد مرا چون به پسر خواندگی	آن سبب فخر تم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت با تبنیت	بود مرا با توقف ... مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنه احدی و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار کلیم علایق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی رسانید و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از خارزار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است ... که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داود تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب بتلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شبیه نیم رخ شکل مه تمام را
بود دو صورت و معنی عزیز یوسف ما را	که حسن معجز شش رد کرد حضر عالم آرا را

درین گلشن خدا بی سایه گردان سرو دلجو را / که سازد از خورشید قیامت سایه او را

وله

چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را / بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو امت را
مقرب چون چهار اند از ملایک حق تعالی را / ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز به رگ نباشد فراغ ما / غیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما
بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما / نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق / چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
دل و چشم و زبان راستان با هر یکی باشد / برین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها
نهند گرم روان گر به راه او پا را / چو آفتاب پس سر کنند دنیا را
کام بخشیهای قانع را ندارد پادشاه / هست هدهد تاجدار از فیض بخشیدن هما
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد / شود هرگاه با دستار زرین آن صنم پیدا
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل به دست آمد / چو زرداری که پیدا سازد درم را از درم
عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را / نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست / سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
مرا دیوانه دارد طرز عاشق پروری طفلی / که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را
دل برد خاکستر رخسار سپاهی پسر / گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا / جانم فدای او که مسیحا میکشد مرا
ای کبوتر لاف بر پای مسلم باشدت / گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است / قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار / شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه ها
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست / هر کجا باشد نمک بندند راه آب را
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست / جز گردباد کس نه شود همنفس مرا
پاک باطن را بدشمن نزد گردد سینه صاف / از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
آگه ندید جلوهٔ دهر خراب ما / بیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان بسازد اهل غفلت را / گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوزن کسی را از پی کشتن / ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد رنجه کوتش سالکان راه الهی را / نسوزد وار شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هر گاه از طرف گلستان آن صنم پیدا / ز شرم چشم او نرگس نگردد یکقلم پیدا

چه پیمان بشنیم بکام خود لب جان بخش جانان را / بمهر خویش دارد مختص خطش آب حیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا / قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا

تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما / چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را / که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا / از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا

حصار گیری معنی ست کار فطرت ما / بسحر قلم نشود کوچه سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما / نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما

شد متاع عافیت در دهر بی سامانیم / گرد دور دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل / خانهٔ ما از تهی همچون کمان گردد خراب

گر رمد آزاد در دنیا ز نقش زر سحاب / سیمهد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

وله

خرق عادت نیست از دیوانه دور / سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت با غافلان هرگز نیاید در حساب / کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب عیش باشد شراب / تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد / کی کشتی قلندر محتاج ناخدا است

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان / کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند / لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض / منعم بیمار را از شوربائی شفا است

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند / گر شود آب جواهر خاک هم بخشش شفاست

از نقش خط مسخر لعل تو عالم است / تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

جسم را بستر مایه بالش ز دل افسردن است
بعشق همچو خودی یار مبتلا شدن است
گر رود در خواب هم راحت نمی بیند بخواب
مایه سود دلم را خط سبز دلبرست
چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم
رقم پذیر نگردد دگر بخط غبار
تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
از کف ننهم جام که در خدمت حباب
دریا ز حد خویش برون پا نمی نهد
در دیده و دل جلوه جانان نه عزیز است
ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است
به پیش لعل لبت دم نمیتواند زد
خوش گفت گل بسرو که آزادیش حرام
فسونگر مار را در کیسه دارد
آید بحرف پیش لب شکرین او
ما هر نفسی دم که نظر نیست بهیچم
رفته رفته سخن سرا گردد
چو عاشقی سر دامن نشین دور فلک
دارد ور دست دنیا پشیمان بودن است
لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست
مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا
حرف ترک الفت سیمین برانم سر نیست
در شب لب ساده برویان تا باده در میناست

عیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدن است
خواب چشم عاشق سرگشته گوئی خواب پاست
شورش دیوانه من از بهار عنبرست
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
ز بس عقیق لب یار تنگ میدانست
عکس تو در آئینه من نقش نگین است
چیزی که مرا بر سر دست است همین است
نادان کند قیاس که در بند سال حاصلست
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است
ز چین جبهه خود زیر اره دوست
چه شد عقیق ز بیم تا بیا اگر جگر است
یک هفته پیش هر که نگلزار عالم است
عذر و سبحه اش در آستین است
طوطی که ز ذوق جهلیش بگردن گرفته است
زان رو که نگاه تو بموی کمرهی است
هر که طوطی صفت سخن شنو است
کز نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
دست بر هم سودن از افسوس صندل دردسر است
آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست
زنبیل براه کشادن برای فرعون است
شکوه عشاق از معشوق جنگ زرگری است
مهتاب بسحر چشم چون شیر و ختران است

تن اگر باید خلل از ضعف پیری میرواست
همچو مردن خطرے در پیش هست
بسکه زمان ناتوانی ست
تیغ او گر سرهم زند نیکوست
کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت
بر حقیقت ها که از اشیا نظر افگنده است
بعزم صید جوانی سوار گلگون است
هر که خود را یافت کی با خلق و با خود آشناست
نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
مارا حلاوتی نشود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم
دلی که لب زجفایت بشکوه وا نکند
به از زرست چو سیماب کشته خاک شهید
چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
بجز و سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
عشق آن خانه خرابست که جز ویرانه زد
خون با شمع صفت زینت دوش ربا
کی زلف سر نشته شورش ربا خواهیم کرد
برق حسن آتش زند دلها اگر آهن شود
زنبور جان ما دلبران مضایقه نیست

خانهٔ خود را اگر مان از فیض آتش کرده است
چه قیامت سفرے در پیش هست
خاکستر آتش جدائی ست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پا بهی او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت
گر بدشمن دوست نشود از خدا شرمنده است
جهانے که ز شمشیر او جهد خون است
گر درین دولت کسی خود را فگند گم خوشنماست
بارهم از بیم رفعت دست و پا گم کرده است
هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ
معشوق و در و عاشق یکرنگ ندارد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند
مگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند
خانه را که در و صورت مجنون باشد
این خون نیست که در گردن قاتل باشد
چون خم می در زمین همه ناپیدا خواهیم کرد
این سخن از آفتاب و آینه روشن شود
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گر نه ای سند حسن ترا
بشتابد هم به رخ خوب تو حیران گردد

ولہ

ای گل هنوز شگفته در خویشتن مبال
از جامه که شگفته دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از و جوید دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدن بنا شد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان برود میهمان نمیماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیاد چو سپند
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برشته بخجم کز سر کویش صبا آرد
فلک زری که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو بیاد
فانوس دو شمعم دهن باز نماید

چنان وقت ریاضت فقر را برگرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سر رشته حیات بنظاره بسته ایم
بازند ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خوبها میکشند

هر از ابر و پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
هر بند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشکناب کرد
تمثال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیده ام
مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد

اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود

کشتن عاشق نه پندار می و بال عاشق است
خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود

چون نی از ناله بسیار چه حاصل باشد
ناله کار کند گر ز ته دل باشد

کی کسی نقصان کشند از صحبت رندان
صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد

دست کسی بدامن وصلش نمی رسد
جائی رسیده است که نتوان باو رسید

شرمی آنکه دلش را بدکرا و نبرد
چون نی دمی که برآرد دگر فرو نبرد

گل بجای حسن چو نرگس بیدش پشت چشم
هر که چشم او ز شوق دیدن آن و جهد

نیستی هست دل تنگ مرا با دهنت
بگشا لب بسخن تا دل من بگشاید

باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
عارضت رنگین ز فیض گریه عشاق شد

همچون کمان بخانه خود چرخ کج نهاد
مهمان بزور آرد و زودش برون کند

بر تنگ بسته در حفظ دنبالش وا میگرد
بروز خنده گره میشود گویا نمیگردد

چه پسان ثبات قدم در جهان هوس دارد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد

سخن بارسه جرعه از شراب رسد
همان فروغ که مه را از آفتاب رسد

هرگز دل از ناگفته مکدر نمی شود
حرفیست خامشی که مکرر نمی شود

کی کند کم ظرف ضبط خود گر از اعیان شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود

تیره شود ز یزدت چو قهوه بدامن
کیست که او داغ این سیاه ندارد

غم اگر نیست مانع شادی
چون گل زعفران کبود بود

معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

هرکس که فرود آید از خشم +
بر دشمن خود سوار گردد

هر دو در بزم تو با هم تا سحر وا سوختیم
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

ماه بدست اشارت کمان ابرو را
گر رفته رفته مبادا این کمان گشاده شود

چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی
مباش منکر مستان که هوشیار شند

شکست رسم مینا ز باده چون آید ✱ زبان مرغ سحر سبز میشود از باد

هر جا دو تن چو شیشه و ساعت نشسته اند ✱ راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه بستر خفت و خواری آورد ✱ پا می بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال ✱ از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگ ظرف ضبط آه ✱ مشکل بود که نی نفس بی صدا زند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت ✱ شمعی است که بر مزار سوزد

جز سحر فی کان میان یار و من باشد نشان ✱ لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از استاد ✱ کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنابران مؤلف میگوید ~ عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود ✱ همچو تودی بالام بر صورت آهو بود ✱

وله

بی عشق بتان چشم تو بربسته نکوتر ✱ این مرغ نیاموخته پربسته نکوتر

اشارتی است که قطعش کنند آتش دور ✱ که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار ✱ مشکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور ✱ در کلاه شلغمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی اخوان گریز ✱ جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام آید بمیدان اکسیر شهادت ✱ سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را نساز محرم بزم شراب خویش ✱ از مردمان چو خضر نهان ساز آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر ✱ اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن ✱ شمع بزم از پردهٔ فانوس شد تا روی خویش

نصیحت گو که در محفل نچینم گل ز رخسارش ✱ دو چشم پیر دوزیم ز شوق نگاه دیوارش

گر از مجمع خوبان هند راه چو شمع ✱ کنم نظاره هر سو بیک نگاه چو شمع

دست میگیر دگیاه و بحر ملیساز و عرق ✱ خویش را پیوند با دورش از تنکیسل

بگلم لبساز که فارغ شوم ز گرد ملال
ندید داغ کلفت هیچکس ز دی ملال

می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

زن آتش بدل کس چون مل
آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدل که نقلم پستهٔ خندان بود
پسته خود در خنده است از گریهٔ مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم
دم اگر از آفرین میزد دهها میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم
این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم
همدست شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی شگفانندم
داغم که آتش ستمی شگفاندم

باده سازد با سیه کاران مدام
داغ را به میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش
بهم لف و نشر مرتب مزن

جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند
جای دارد بشرم اگر لرزد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال از آن دگر است
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعهٔ بریده ز قطع امل بجاست
چشم سفید روشنیست از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد
بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته
که از خود میبرد آخر شراب آهسته

میکشد معشوق از پهلوی عاشق دلبری
از بر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت خم را نباشد تا سی
جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود
شمع بگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی
که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع همت پرور را
باده نوشان اسر از خود نیستان چه بنا هم

در جمله مقام است بیانش برسائی
نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زده عاشقی بر بازو زور آوری
خنده بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است	یک جهان شکر بود ور دو زبان هر گوزار
اینقدر از فیض بخشی و مزاج او بنود	حاجب دربار نوابش هما ناداده بار

در مدح همت خان

چنین که صبح بود فیض بخش و فیض رسان	چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروی خان سپهر قدر کشید	مگر بساغر زرین مهر باده ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت
سید عبدالرشید باد بفردوس پاک

میرزا مقیمای بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان میباشد باتفاق ایلچی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آیین خوانده بسند استادگان مایهٔ استادگان پایهٔ مسند عرش اشتباه شد بسعی کمینه حمل تومان بانعام و عنایت فرمود و ازوست

پریشان نیست بار خاطر از بی برگی و بارها | چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

لکن گویا صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است لیکن بعد تحقیق خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت برآمد شعر
مسند هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران
ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبدالحکیم حاکم بافقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلدمکان بهندوستان رسید و داخل جرگهٔ گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلدمکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش مینمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شد صاحب دیوانست
ازوست

پی بردم چمن شوخی نیرنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی با محمد فرخ سیر نسبت ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انند رام از قوم کهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبای او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غایب و حاضر وکلا می باشند انند رام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سررشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائة و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن انند رام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاد

میازار ای محبت یار چون من ناتوانی را	غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی	نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
بگلشن چند سر در پی بدیدم و فریاد سر کردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران نغز را
ندید گل الم جدائی ها	خیر خوبیست آشنائیها
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا	سفر دور و دراز آمده در پیش مرا
کار هر کس نیست جا دادن بفرق همچو گل	بعد ازین این تیشه بر سر سنگ ز فرهاد رفت
گرد باد آئینهٔ غیرت احوال تو بس	آرمیدن با همه گر خاک شوی دشوار است

بدل با تیره روزان آن الفت شمرگان گذشت
نمی زیبد لا یقطع از خاک مجنون سبزه خوشتر
ای لیخا خبر از نکهت پیراهن گیر
عکس ابروی او در آئینه نشست
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج
نشود قابل صحبت مخلص
بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
ازان هر لحظه در پیش چشم سرو گلستان زا
داری بجون چو دی الفت نهان کن
قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری

آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت
در وسندی ظاهر ازین سر زمین گرنا گند
غارت این قافله در سر حد کنعان شده است
مسجدی در حلب بنا شدن است
الحمد افضلی که استغنا لفقر با دیم رسید
بگذارید که سودا دارد
هزار افسوس من از کشور هندوستان گم شدم
زحاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من
ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

۱۲ متین اصفهانی

متین اصفهانی را ای رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از الهاباد عازم بلگرام بود در اثنا راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائه والف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر رفیع بنیر بوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان لکهنو مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که باعث حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل سخن متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین و انش بکوین و در عهد الغفط

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بیست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد ازان قاید امر الهی عنان مرکب خود بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه قضا ببلدهٔ لکهنؤ رسانید در ینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بسر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ بهیرپور سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسید انتهی ملتقطین این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالنبی رفت و راجه بینی بهادر را نائب صوبهٔ اوده ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف هاذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید ؎ سر و سر کردهٔ معنی طرازان + بسوی عالم عقبی میان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست + میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات از انجا فرا گرفته شد ؎

چون شمع صرفه نبرد کسی زلگن ما ‌ ‌ آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خاموشیم اما ردهی اگر هی گر تمکین ما ‌ ‌ تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد ‌ ‌ دزد پنهان میکند خندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست ‌ ‌ باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست ‌ ‌ از پاسبان خلل نشود دزد خانه را

شور عشق از خویش میراند برون مجنون آورد
دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود
اندکی خار رو امداد که سر پنجهٔ من
در چمن بلبل بروشن قفس مرا مانم
آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
هستم پروردگان با جور الفت کرده ام
همه از روز جزا تا به سوال است و جواب
چون لاله اگر داغ غمت جز دل ما نیست
هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع
از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک
ما بین ابروی تو خالیست زرافشان
صورت دردم زاحوالم چه پرسی مپرس
از متاع ناروا در زیر بار خجلتم
همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود
چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد
سفله را آلودگی دنیاست عزیز
میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی
محال اشتیاق توجهی بپذیرد صورت
مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میگدازد بیشه را
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
یکقلم کردم عیان باقی النفس خویش را
صرف در چاک گریبان شد و دامن تا نیست
گر شد از دست عمر و نداشت گلستانی
گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست
در دل ما میکند جا هر چه خاری پا شکست
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست
فرداست درین بزم که ناصح تو و من نیست
شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت
چو شمع هر که زبانش باختیارش نیست
هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
شیشه‌ها پهلوی هم چیدن بیک سنگ شکست
چون نقطهٔ طلا که میان دوات است
در شبیه خامهٔ نقاش شیون میکشد
کاروان ما منت رهزن میکشد
ممسک از حسن زر دنیا شکم پیدا کند
پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد
زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند
ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود
یک نگاه کشد تا بگشایند و ببینند

بالد همچو اسپند از من بلبلان ای باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامیکه زداغ جدائیت گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
چو لعل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا اصغر الدین از تبار رده عباس آباد اصفهان است اجداد اعلامی او محمد صادق خان از اهل سحار بود و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و تیول لائق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا اصغر الدین بتحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقمزدهٔ کلک استعداد نمود میرزا اصغر الدین شش ساله بود که میرزا حسن درگذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکلیه اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور یار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزادهٔ نادرشاه گیر افتاد چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا اصغر الدین مختار کل گردید بنحوی که در عرض دو سال که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر ظاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم بستند قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب درآمده کشتی را اشرف بغرق ساخت رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بمراجعت و ابدا پیش نیامدند و بسلامت به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان بیجبرانی که از طرف مرزبان سند که او در آباد رشاه باصفهان بود و مدتی در آن ملک سکونت ورزید و از عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا خصومت

یافته بسند سعادت و نمو مستقدم اورا مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در شهر سورت اقامت کرد و بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از آنجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلوک پسندیده پیش آمد میر از فریفتهٔ صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد و با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت بیکدیگر میرسید خطی بر میداشتم گاهی اشعار از اندیشه او متوجه شعر میشد

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آیینه سراپا نگران برخیزم
شاد هم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دور می نگردد و باز بیا ماند گهر نشد
یا راه بگوی وصل محبوبم ده	یا میرا زین صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور را زمن بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میر اعز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائه و الف در اورنگ آباد رحلت کرد در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدیر گاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ع ماه شعبان روز هفتم ؛ از دنیا میرزا رفت ؛ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ؛ مولانا میرزا معز رفت ؛

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسهٔ اوست بار اسمین زینت او بهار بازار و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او رونق بازار مخزن الاسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یک قطار شتر بربار از او قسمت صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزایی موزونان بجا می آرد ع

شیخ نظامی گنجوی

قافیه سنجان که سخن بر کشند	گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
پردهٔ راز یکه سخن گستری است	سایهٔ از پرتو پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء هم امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مرده اویم و باو زنده ایم

و در نعت گوید ع

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت	
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دو نان سوی بسر آرد بهار	

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معمورهٔ سیورغال یافته از آن است
شاید بد خصم خویش را خورد که نرد از خانم وستان کی توان برد
و همچنین پنجم کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خواننده را زد دیگر دلال	

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی سکندر گوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی	

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی را آورده اند که آنرا اَنَنْیَا اَلَنْکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار زیور چون کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از انست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع رسید که کسی آزاد یا عرب و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه به بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه ما باشد	

و میرزا جلالا طباطبا در منشیات خود این بیت آورده

آب رخ آینه جم منم	همچو منی گر بود آن هم منم	

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر الآخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجا شد که وجود تشبیه فی مغایرت مشبه و مشبه به مقصود نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتقض عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی بیک قال واده که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان گرمی میباشد	هم توئی از تو اگر خوبتری میباشد

بخاطر میرسد که نام اول کتبیل الشئ بنقیضه ناشی از تفضیل الشئ علی نفسه گذاشته شود.

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دریافته است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی ورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته‌اند و در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید الفطر عمید زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که فرمود بیتی گوید استعداد او معلوم شود و سلطان گفت همان امی نظامی را از خجل بسازی می‌نوازد و در شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان رسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد.

در جهان سه نظامیم ای شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من بیکی بند پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرو مانند

عمید زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجایزه او ارکان شراب از آن عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شراب او را حاصل شد.

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و فیروز کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر امیر مذکور بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر و افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید.

من خیال تو بچشم تر دسته ارم	عذر است نه یکی نه دو که صد می آرم
سر بر خط استه بست کس نتوان دارم	می آیم و بر گردن خود می آرم

نظامی عروضی سمرقندی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

خزانه عامره

سلطان ابیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او درگذشته بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچه کتاب گذارش یافت که صله شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است ٭

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی ست و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی عشرین و تسعمائة ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام ٭ داشت در جان و دل محبت تو ٭ ار چه رو مانده قبر او بی سنگ ٭ نجهم اید از مروت تو ٭ در زمان حیات چون نکشید ٭ منت دیگران بدولت تو ٭ در ته خاک نیز آن بهتر ٭ که بود زیر بار منت تو ٭ و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائة و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائة واقع شده و ازینجا بوضوح میپیوندد که هیچ کدام از بادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلها آورد و بمعرض استر ادر آمد بیشتر بقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد ٭ که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد

چو خس فتاده بجا که ز لاکن آب سرشک ٭ امید هست که یار از خاکی بردارد

فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است ٭ که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد

سلوک عالم دون همت است در پستی ٭ که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد

ز خویش جوهر بزرگی که مینماید خورد ٭ کسیکه آینه خورده در نظر دارد

بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را ٭ مگس دو دست بسر پای در شکر دارد

ز ننگ قامت پست و بلندی چرخ مرنج ٭ که آفتاب ز زحل جا بلندتر دارد

خسیس پا لی ندارد نه عمر آسایش ٭ کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

[illegible]

علم گرفت که مالی بار دولتش سالم — خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد
بدست آر هنر زانکه نیست کمتر — ز خامه کو به یک انگشت صد هنر دارد
رسد بمن وصفت خوش دلی آن عالم غیب — که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد
نشان بی هنری گر کند مشو غافل — همان مگس که ز هد نوش نیشتر دارد
کند مشابهت غیب آنکه کحل بصر — ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

ولہ

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند — نظر از جانب الله تعالی دارند
بسکه در مدرسه عشق ز خوبان خوش اند — ورق چهره ز خونابه محشی دارند
پرحذر باش ازان قوم که برگردن دل — شب سبوحی و روز رانه مصلی دارند
بنده باده کشانم که غم آئینهٔ دل — غم ناجنس آئینه صهبا دارند
هر کسی سیخود از اهل جهان بازارست — گوشه گیر که این طایفه سودا دارند
بدر آمد بامی حیات از الم خار اجل — چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم — که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیده منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد — فیض خضاب ما لب لبستان نهاد
تیر ترا که آرزو جان بود دلم — ره داد بی توقف و منت بجان نهاد
تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را — بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد
نور از جبین یار نقش زد و نگر که او — بر خاک مرقد شه عرش آستان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل

ایزد سحاب چشم در سرشک گو یا — گوهر فشانی آموخت از دست شاه بازل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره اش مگر بحو برا — بر رهگذار شهنشاه کامگار ریخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر — گفت مگر تهنیت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب سحر شرف	بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور

یکشنبه شاه ختن باخت باطراف زنگ	داد دلش غالب ابر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سپر خود نهان تیغ زن ملک روز	در پشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیه شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستارگان نگر چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هاله خود بدر برد سر بگریبان	گویا که کند مدح شهنشاه تخیل

نجمی کشمیری

نجمی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائة از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دویست تنکه خانی کامیاب گشت

این سه بیت از آن قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور	نواخت طبل زر انداز و بازدار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب چرخ زمینا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس	همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی

نوعی خبوشانی خبوشانی است نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلهای رنگارنگ در دامن خریداران می‌افشاند ابتدای حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعده در دولت خانخانان اشتغال نمود و قصاید و ساقی نامه در مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرانمند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

و سنجر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسلهی در بیناب گوید بیت ز نعمت تو بنوعی رسید کان پایه
که یافت معزی ز دولت سنجر ٭ ز گلبن املش صد چمن گل امید ٭ شگفت تا که بمدح شد زبان آور
و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برابر زر سنجیدن عشر و الف زر داد
بادیه فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خزان را بپایان رسید
بگردان زر و عمر بگذشته را	چو شاه بخت روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه علیحده داده شد

سحر ز ناله گرمی که داشت بلبل زار	هزار آبله برچید میدنش از منقار
ز بسکه بر سر موئیم ز چین سلسله بست	سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
سر و ز رشتهٔ فرهاد بگسله پیوند	چنین که رشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از نشیب آسمان عقاب	کجا ز شیشه شکسته هزیمت گذار
سپهر از قلادهٔ قربان شاه در روزن	بود فسانهٔ ابلیس و حرم اشکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبه بانجسته فتح نامش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند	گلاب جانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم	چو موج فتنه کند در جام می شود بسیار
جهابت تو با شرار اگر کند تاثیر	سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد
دیوانش بالاتر از گیسوی حور است شاعران رنگ شامهٔ هرات میشکنند میرزا صائب گوید
صائب چه خیال است شوی همچو نظیری ٭ عرفی به نظیری نرسانید سخن را ٭ و ظاهر است که ترجیح
دادن میرزا نظیری را بر عرفی و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا
در غزل و خود میرزا میفرماید

بلبل خوشنوای نیشاپور		خجل از طبع بی‌نظیر من است	

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت زیارت حرمین محترمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت و در تاریخ وفاتش گفته اند ع ز دنیا رفت حسان العجم آه + وقتی جهانگیر بادشاه کتابه عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سرگشته سران را — بادا شده جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد زمینت — از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکه مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیشش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برای خشت خم خوبیم کو آن پیر سیارا — که از بازیچهٔ طفلان خرد مشت گل ما را
دل در امید مرهم و این آبنوان نیست — ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب با در زلف دارد شانه را — شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهادست — تا نشورد خاک را دهقان نریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
دگر اگر نیم می لعل فام را — ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که ترکان مست او — در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب — در خانه پخته‌ام این ثمر نیم خام را
ز عاشق بیشتر معشوق را ناموس پیدا — ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم — چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
خجل از نامهٔ احباب پر گرد نمیخواند — که می‌ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و بر گذار شکر او فتاده ایم — در راه پایمال شود کاروان ما
هرگز رقم کنم بتو عذر گناه را — ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
زنده دارد مرد را آثار مرد — نام گل باقی است چون گردد گلاب
زخم ما بر طالعان پیدا و پنهان است و تیغ — سخت مشغولی که چشمش بر جمال قاتل است
بر صوفی بی وجد و بال است عبادت — بر شیشه که خالی ست رهی سخت حرام است
مشرب صفرای بیماران شکست — بوسه بیخوش از ترنج و قند است
بهشت روزی نابالغ محبت نیست — کسی که طفل بمیرد مقامش اعراف است
بکینه جویی افلاک عشق می بازیم — که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
هر کرا دل از درون شاد است با سر و چشم آن چکار — شمع را خلوت نگهبان است او صحرا و چمن
ترک خصمی کن که دارد خوبی آنی قهر و نگار — نیست تا آزرده آزردن نمیداند که صحبت
در جواب تو فرو مانده ترحم از طفلی — که بسفتن شکند گوهر و با او الفتن نیست
عشق یوسف را همین سودا بدنیا ز فرد جنت — بندگی خواهد بمیرزادگی منظور نیست
شاهدان چمن تهی دست اند — جامه سبز و قبا سبز زانوست
دوش پیغمبر دل خویش بر انجم دادند — سرخوش چشم سر بدید و حیاتم دادند
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد — کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
ز نالس نکنم زانکه کم رسید آسیب — بران درخت که مرغ صفیر زن باشد
مرنج گر بشود مضطرب ز آمدنت — چراغ دیده نمیداشت دیر روشن شد
این غم که ملال آرد از کیست — رنگ سخن یار ما ندارد
بر قفا چشمت نمی افتد چو این پیدا شود — آنزمان در گاه نشناسی که صد در جا شود
آنکه او در کلبهٔ احزان بسیر گم کرده یافت — تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
هنوز زاده نگاهم بیام و در بندند — کبوتری که نیاموختند سر بندند
از بن گشاده جبینان شباب عیش مجو — که گل بخنده تهی دارد و یک ثمر نبندد
وارهم ولی ز طایر وحشی رمیده تر — هرچند دورتر ز کسان آرمیده تر

سماع دردکشان صوفیان چه میدانند — ز شیوهای سمندر سپند را چه خبر
میکشد پنهان و منبو شد کبود — از فریب نرگس شهلا بیبس
مهر بر لب چو سر کلیسه جمسات زده ام — تا بشکستهٔ می دانه شود و انشوم
گردم صد بار سوزی بار برگرد سرت گردم — نیم پروانه که یک سوختن درست و دپاغم
آن بلبل نادیده بهارم که انتظار — در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو نجو نشستن چه کردی که نگاهی نظری — بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
ناگهان پیر شد طبل رحیل — رخت خود جز بر آستانه منه
شعله از قهر ببال و پر پروانه نگرد — آنچه از لطف کند شهد ببال مگسی
شستنی که زدگی و لالگون در یاد نگر — جانش اگر خوب است خواهد گردید افتی
چنانچه میگذرد اکنون تماشای چمن کردن — که شکل غنچه بر گلبن سر ... است بیدار گی

از مخالص دست ب

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع — باز بود ما همه بر گرد سلیمان گردد
خانخانان که ز نام و لقب اجدادش — نطق تشکر تشکن و لب گهر افشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقه جهان برده بود از غم دل — که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست
فغان ز خلق برآمد که خانخانان است — پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود وقتیکه جونه گره را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد ازان بیت ب

گفتم این واقعهٔ یوسف مصر است مگر — گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گوهری محیط رحمت ۰؛ و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی میگوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

عظیما

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بعز و عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده ع

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت ... گفت با هجرم بساز و گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار چندی خویش بگذار از درش ... گفتمش جمع است از ما خاطر او دیگر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد ... گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهم سوخت ... گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد ... گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهم کرد ... گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقانرا در حساب ... گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت تا از لب کوثر نشیند عاقبت ... گفتمش گر عاقبت این است از ین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد در خاطرش یار عظیم ... گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما می‌نویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید ع بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم * زانکه از قاصد بود یک گفت پس دیگر چه گفت * غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو ظاهر شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله آن ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی معشوق او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است ع عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را * تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت * ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بوالابدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی

نقی از شعرای کمره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ داله که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

متعلقان و میر سید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اهل صورت که بجمعیت صوری شاداند ‌‌ فارغ از تفرقهٔ معنوی چند داند

رحلت شیخ در سنهٔ احدی و ثلثین و الف رو داد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان نخچیران را ‌‌ پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل ‌‌ یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست ‌‌ وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی ‌‌ مقبول نیست بنده که او خانه‌زاد نیست

از قتل ما مپیچ سر و برمتاب زلف ‌‌ ما را ضعیم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کراهم دل ازین دلبران شهر ‌‌ خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش ‌‌ گردون بروی تو در خاور بسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان ‌‌ وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبم که سخنش نکرد میل ‌‌ با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبک بر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست ‌‌ پرحذر باش که آواز پری می آید

بدل گرد است بتان داغهای هرزه میسوزید ‌‌ گرمال شنه است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان ستم است ‌‌ خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هرچه ممکن بود داد ‌‌ با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا ‌‌ کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از دم ‌‌ نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند ‌‌ بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا ‌‌ چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش روم از جا بی حرف دیگر نزدم ‌‌ که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان ‌‌ غنچه گل گردد و گل نیز بباز آراید

چون طفل که ماند ز بیم آغوش دایه ‌‌ بر یاد تو دل امید هم آغوش برآرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود / دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل فرو دوز پی آن دلبر و اشکم در پای / طفل رسمیست کهن گر پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق / باشیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر / دانسته که دل ز نوای یار میکنم

گر چه بودم بد و مستوجب حرمان بودم / اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکنند بر عکس مردم دشمنی با دوستان / گر ترنجی نسبت زلفت بهم بند و گردم

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم / چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف بر طرف ای محتسب امروز / درین مجلس تو خواهی بود با من

نمیکشد بدمی کار زخم کاری من / بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند / کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم / که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر / چو شمع تا گریبان گر کنی ز آتش قبا ایمن

در خاکش نهد دست بایین نگه تو / بیخود ز خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی / سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری

به بتان شهر ایدل من اختیار خود را / بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری / بخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد در این لفظ دل برقص آرد / که نیست بی اثری شب سحر در گذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چنینا / تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمیها رو بگو آرم / مگر آنجا کنم شوید فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موحد اشعار آبنیته از نژاد طائفه چک باشد که بیش از تصرف اکبر پادشاه سلاطین کشمیر بودند و در عهد خلدمکان با امیر الامرا ذو الفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی بر ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می‌پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب مفتخر خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدائح امرای عصر نظم آورد

نکهت

و در انتهای عشرهٔ خامسه بعد مائه و الف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه بر سیم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

نگردد رفعت دنیا چون بی کشمکش حاصل		وله	نگون خیمه را چندین طناب از کجا خیزد	
بغیر من که بتن نقش بوریا دارم			اتو کشیده که دارد قبای عریانی	

حرف الواو

میر وقوعی

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص مینمود و در شعر و تاریخ دانی و جوشنولیسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت بهند کشید اول باشهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید			وی عیش شبت کشیده در بر خورشید	
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی			چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید	

میر وجدان سرهندی

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او بامیر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نظیر آبادی او در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و استاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند این اشعار از میر غازی است ¶ هنر سترده مقصود میکرد و هنر ور را * گره در رشته بردار بازی شد گهر را * بی نسیم گل سیر لاله زارم آرزوست * یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست * وله راحت گرم روان در گرو منزل نیست * هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند * میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و منصب متصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور بتخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ¶ دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت یافتم * ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش * صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این شعر را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقریب و واقع شدم اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ه بایکدگر دو ابروی او چون طرف شوند * گر گوشه رو دهد نواز میان خوش است * و ازین قبیل است این شعر ه صبح رسید و روز رسید ماه شبانه خانه روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت * سید محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با مکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه ماهیانه خرج پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع و مائه و الف در زاویهٔ عدم آسود «راسخ بمرد» تاریخ است او ست از وست ه گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد * شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد * دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم * داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم * زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش * چو سایه سرمهٔ آواز خویش شده ام * بهر چه دیده کشودم ای بهار توئی * شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل * وجدان صاحب ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرده بود و رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرجی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرج را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر برهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و مائه و الف جان بجهان آفرین تسلیم نمود مشغلهٔ فکر اوست ه

جان حاضرست لب تا بدل میکنی طلب		یک شیشه بود بشکست پهلوی من غلط نیست
پس از مردن هم آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
دلی بیار و بمیخانه عاشقانه در آ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
نو بهار دیگران آمد بهار من نگشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یار من نگشت
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و طی کن

سیلی زند اطبا ز فقر و فاقه زرداران وقت ‌‌ ‌ بر شکم با سنگ مانند نگین دوران بسته‌اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی ‌ ‌ هوای دیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است ‌ ‌ پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم رنگی فقیر اینجا ‌ ‌ که در یک جامه یابی رنگ سبز و زر اینجا

رو ندارد از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او ‌ ‌ زر درهم و دوری نرگس چمن شد دامن بیلش

جوش صد رنگ جنون بسته است اشکم ‌ ‌ شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نشسته‌ایم بدیوار زندگی ‌ ‌ چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله‌نما کی رسد به قبله‌نما ‌ ‌ چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده‌اند ‌ ‌ شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

ببین باغ اگر پیر و آن طفل و پیرم ‌ ‌ بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا بود دست کرم ‌ ‌ ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین نیست و

من از چه پیش مرده‌دلان سر فرو برم ‌ ‌ چون تخت بر جنازه بنا شد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید دو قایم ‌ ‌ گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست ‌ ‌ کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان ‌ ‌ یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست ‌ ‌ باید شستن پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده‌ایم ‌ ‌ از قدسی محفل حضور آمده‌ایم

معذوری اگر نمی‌شناسی ما را ‌ ‌ گردی است بروز راه دور آمده‌ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبد الحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیده‌ام

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نه نامی میخواهم ‌ ‌ فلک گر وا گذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن ‌ ‌ نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج همت را • بسیر عالم همتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سفینه نقل کردم حالا تحقیق پیوست که وحیدای سبت اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد • مطلع • من از آسمان قصر زبرجد فام میخواهم • نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم • بعد از آن میگوید قریب بهمین مضمون شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رساند • شعر • کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم • نگین داری ازین یاقوت بهر نام میخواهم • بعد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مذکور شد • مطلع • نگاهی کافرم گر کام میخواهم • بتی دلچسپ تر از تو ام بادام میخواهم • مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از و نیست بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از ان جمله است • بیت • نگویم از فلک قصر زبرجد فام میخواهم • نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم • درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم • بنوشانی از عود گردانی ایام میخواهم • تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها • ز بلبل شمع گل نور سر انجام میخواهم • لبی شیرین بگردم بر مراد کام میخواهم • سفر از تلخکامیهای دوران کام میخواهم • مزاج تیسم زان لب شیرین نمی آید • حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم • صمصام الملک صمصام الدوله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید • مطلع • نه روم از وسعت آباد جهان نشان نام میخواهم • قدم داری ازین صحرای آرام میخواهم • وجدان از ارباب صفات نیست برای تحقیق چند که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت •

والهٔ داغستانی • علیقلیخان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و لهذا میطراز

دارد ز زلف کسوت عباسیان پیر • از دود مان ماست نرخ دلستان ما

جد اعلی او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که ساکنان آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بشمخالی آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا بارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمد مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلیخان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از و دو پسر بوجود آمد یکی فتح علیخان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته و دیگر محمد علیخان

اورا چهار پسر بهم رسید اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنهٔ ثمان و عشرین و مائه والف درگذشت و همچنین جمیع اولاد
الخاص میرزا در سلک امرای عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائه والف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائه والف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
همگی از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائه والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائه والف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائه والف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و در رایت
شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه کمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون نادرشاه در
سنه اربع و اربعین و مائه والف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او با او نامزد شده بود این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
مجنون بهم رسانده چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود درآورد و آخر مردم شاه طهماسب کریم داد را کشتند بعد ازان نادرشاه او را بی نکاح در تصرف
داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس ازان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که از انجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدۀ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدارالامن هند کشید و ملاقات او با فقیر در لاهور سنه سبع واربعین ومائه والف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نموده هم اتفاق افتاد و با هم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یک هفته توقف کرده راه اله آباد گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علیقلیخان رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا صحبتها علو مزاج از تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که پادشاه هندوستان دست او گرفته بر تخت نشانید یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید با هم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او بیش رفت بسیار بد برد و بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبۀ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری و خطاب ظفرجنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع وستین ومائه والف همراه صفدرجنگ از شاهجهان آباد بصوبۀ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور شجاع الدوله خلف صفدرجنگ که بعد فوت پدر قائم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب هفت هزاری و درجه بیجای اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بزبان نیاورد و واله اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمۀ خدیجه سلطان مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست

از گلشن حسن تازه سروی	نشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن شد تدرو بشاخ سایهٔ معلوم شد نشستن هیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در بند و بستان نیز صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه والف ودیعت حیات سپرد شاه عبد الحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ❊ ظفر جنگ امیر کهر سنج معنی ❊ بهنگام قضا از جهان کرد رحلت ❊ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ❊ خرد گفت پیوست واله برحمت ❊ و در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ❊ گر جان برود ز تن نخواهم مردن ❊ ور خاک شود بدن نخواهم مردن ❊ گویند علیقلی بمرد این غلط است ❊ او با هم تو هر دو من نخواهیم مردن ❊ واله تذکرة الشعرایی نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل احوال موزونان سالف و خلف و در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده وجه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ❊

جانان بسر مزارم آمد ❊ آخر مردن بکارم آمد

از درزش جفایش دل را چو سنگ کردم ❊ با یار آهنین دل سامان جنگ کردم

در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من ❊ با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم

سیاهی خیالش هر دم شمع زان خاکستر اندازد ❊ که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست ❊ ما را دلی که مانده و او را گمان که نیست

آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا ❊ اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

بر سر تیغ و قلم جنگ خریداران بین ❊ این متاعی است که در کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است ❊ برد لم زشکست زغوغای خریداران چیست ❊ این همان جنس گساد است که در کرده بدست ❊ روزی فقیر این بیت خود برخواند ❊ زده ام بر سر جهان پاپوش ❊ بی سبب این برهنه پائی نیست ❊ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ❊ چرخ دودی است که از خرمن ما خاسته است ❊ خاک گردی است که افشاندهٔ پاپوش من است ❊ و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطار خطی مینویسند و بعضی بتا قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطا و

طبع عالی است میگوید بیت دارد چو مرغ همت پرواز بس بلند + اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد
و نیز میگوید بیت آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد + حرف تیغش زبان را تیغ لنگر دار کرد + و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید بیت تیر دارد از هوای عشق
او رنگ از رخم + گرچه بازنجیر موج باده طیارش کنم + بخاطر فقیر میگذرد و آنچه نا مرتب است مرغی
که بال و پر تمام بر نیاورده باشد مینامند و آنچه مرتب است مرغ بال و پر برآورده که جهیدن و از
بست مشابه بپا باشد ظاهرا باین اعتبار جهیار را طیار گویند والله اعلم +

شیخ واقف بتالوی

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده
و تای فوقانی هندی بر وزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضای آن مکان بسلسله آبا او تعلق دارد صاحب افکار صافیه و از شعرای
قناعت پیشه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و ترجیح
زبان کشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رؤیا این مصراع بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند + بعد بیدار شدن این مصراع رسانیدم مصرع
در خنده اختیار نداری برنگ گل + و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا + شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع
بهم رسانیدم + مصرع دل ز دستم بشبستان محبت گم گردید + میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی
و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع
و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید با فقیر رجوع و تهذیب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یکهفته مهر و عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد و زبان
اعتذار میگوید بکلا خطه لوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن متبرکه که محل تقدس و تنزه است مقصر
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم بیت گرچه جان پیش لب نزدیک است + دور بودن
باده بسی نزدیک است + هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زبانه طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وصل حرمان فرو ماند لکن او فهمیده‌اند که سررشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته از دور جواهر اشکهای نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه و الف به اورنگ آباد رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً ما بین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری سیماب و جبه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از زرا بست قدری همراه گرفته بود و این ابغره سبکبار شده ببالاپور رسیدند و از انجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نامزد فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب عاشقی را ابترتان	سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	وا ماند بجا همین دو چشم حیران

فقیر بیدرنگ زر سر انجام کرده بطریق هنداوی بهر دو عزیز ارسال داشت و واقف در بالاپور بیماری صعب کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده بکولاپور بردند و بسبب تمادی واقف و کرایهٔ کهاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد و مسافت دور و دراز هندوستان نوشته میخواست لهذا باز آدم اجیر از کولاپور نزد فقیر فرستادند این بار هم مبلغی بصحابت همین مرسل گردید از کولاپور بناگپور رفتند و از انجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و هشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی چشم این ابغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت و واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او حاکم برادای حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سیر صفحامت است بمطالعهٔ فقیر داد و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

بود تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — بر ندارد یک نفس زنجیر از پا مرا

تنگ شد یارا ز غم دور مرا — کشتن خویش است ضمیر دور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس بهم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر یادی که زخم کهنه تازه شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشنوم نافه گر از نکهت زلفت هرزه — اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا — سر به پای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیب من کنید — بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد به ویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا دراز کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زودم چه میکشی — بگذار یک دو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز صحبت همه فغان کنند — یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی نگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر دور دنیا رفته را

چون سالکان به راه طریقت نهند پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چشمم — نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست — زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور بسر می چرا زخم — که چو شغلو بر نشسته است مرا

چو نرگس ناخن خندی به هر انگشت می بینم — بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز فنا — عقل گواری بخشم کم نه بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز نشست — عشق گرد هم واربای سکنه مغفور را

یارب از دود آه گدایان یاد ورز — آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بدحیرتم تا کلم بهوای صحبت نیست
خامهٔ احوال با تقریر کردن مشکل است
انحنای اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او تنها دلم با شناو نیست
در گوشهٔ امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و نه بیان من بدید و گذشت
از شیوهٔ گرفتن عجزش بخبر فتاده است
اینکه بی صورت احوال افتادگان
باختم روزیکه با جانان قمار عشق را
اگر بگردد سر او همی گردم
از شانه گرچه افتادم شانه وار دست
نی جیب من دریده نه دامان من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نگس او گاه گاه از سرمه دنباله دار
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاه هم سر او در دامن مسلمانان
دل از غرور همین وا نمیشود نفسی
سر و جهد من دل از لطف تو لبریز آن نمیشود
قسمت ببین که از لب شیرین خطش
مکن حقه شناسد همچون حقهٔ ببالی زر در
مرا گفت که با اهل لبستان باش
ایدل ز ما جدا خود را دگر مپوش
همان بهتر که من ز آستانش زود برخیزم

نتیجه نیک ازین بد بسیار نمانست
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هرکس درین بازار نجاری خریده است
خانهٔ آئینه هم در عهد او آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بر گردن نهاده است
نقش پا هر جا بنظر گردد نقش سر ماست
یافتم درد او اول کاین جیب شب برد است
مگذار ببد جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار زغیا بد بکار دست
بگو ای یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان جفا و لطف زیادی میکنند
همچو مجروح که از پشت فرودن گذرد
چو در سر کار او همه خط بر روی کار آید
ز پهلوی تو مگر این داغ پیدا کرد
بر سر من سایهات ابر زمستان نمیشود
جلوه بدیگران شب ما دود سیاه
مرا بیابان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش پیاله و دسته جامی تکستان باز
ما اهل سبحه ایم ز ما اینقدر مپوش
چه لازم بعد روز میچینند ناخشنود برخیزم

آغشته بخون سر و تن از کوی تو بیرون
میخواست دل من که بآیین نگار آیم

تو همچو عیسی بکس بکتوب لیک از بد گمانیها
چو بر خیزد کبوتر از سر بامت بر و دوشم

من تشنه لبم که مجنون باشم و در صحرا از تشنگی
شهرا بهم بجست لیکن فارغ از دنیا بر

و له

سرو روان من گذری کن بسوی من
تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جانا من از خودی جدائی کن
بندگی کرده خدائی کن

بود گو تکیه گر بها سخا نتوان پسندیدن
که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن

این عجب آن را میگزی پیوسته زاید در لباس
این قمیص الحجیه است انصاف ده بایر

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته
رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصفا مشربان یکبار سبقت کی شود پیدا
بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم شد چو سیلاب گفتن سرگذشت خود
کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بر آخر گدایم کرد
شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی
ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی
گفت ای پریشان گو حال من میدانی

ای آنکه سوز سطلی از شرار ما
از فرق مسوز پروانه غافلی

ز تاثیر محبت دل بزلفش کند بازی
باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن
ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم
شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید
چو بینم با گل صد برگ طفلی گر کند بازی

نمیریزد سحر اشک از برای عشق حیرانم
ای افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

[illegible] شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که ناصر او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات با برکات بود و بعد از مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس مشیخت نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم میرسید فقرا و مهمانان وقت جمع گردانیده می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم اهالی را بدام حسن خلق کشید و ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریده

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر داعی مرحوم رابطهٔ محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسلهٔ او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال شاه محمود بیست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ـ حقائق مرتبت فیض مجسم ٭ ز عالم رفت و در فردوس آسود ٭ خرد فرمود تاریخ وصالش ٭ مسافر شد یگانه شاه محمود ٭ و از مشایخ کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبتش به شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد و سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال والد خود سید شهاب الدین سیرکنان وارد احمدآباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه فرخ شاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد این دو شعر باو منسوب است ـ نشاه پرداز دماغ شب که سیر آب بود ٭ بادبان کشتی می چادر مهتاب بود
صرف راه دوست تنها شد دل پر درد ما ٭ میچکد خون محبت از گرفتاری گرد ما ٭ دوم جمادی الاولی روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید ـ سید معتقدی غلام حسن ٭ کرد رحلت بجنة المأوا ٭
سال تاریخ او خرد فرمود ٭ ز جهان رفت زبدة الفقرا ٭ حساب تا ز زبده پنج است نه چهارصد تفصیل این با علوم در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت خود را بر سجاده مشیخت نشست عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کند و آب به تکیه خود آورد و لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم در گذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان یک شنبه سنه ست و سبعین و مائه و الف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض در بر و بی مسجد خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید بیت آن سید حق پرست سالک و آن شاه علی که هر دو فرد ما بد تاریخ وصال شان ذکا گفت امسال دو رکن فوت گردید

حرف الهاء هوز

[margin:] ...

هلالی استرابادی شمارا الیه بامل است و فروغ پیشانی فضایل طوطی شکر ریز است و بلبل نو آگین از اعیان اتراک چغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند

چنان از پا فگند امروز آن قد رعنا هم · که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی از و جا شنی ربود و صفا از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود و ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد در جواب گفت که میگوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت آنکه نظم غزل تواند گفت	بیت	مثنوی را به از غزل پنداشت مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جمله انعام آن بود که غلام بچه خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود ملا حیدر کلوچ درین باب قطعه نظم کرده بنظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید بیت شها کامکارا پی خادمانت فرستاده شد زرین عا گو سیاهی ❊ هلالی غلامی طلب کرد دادی ❊ مرا هم بده چون هلالی غلامی لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبید الله خان بر خراسان استیلا یافت از راه الزام خود ساخت سامعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در تعذر جواب قصیده غرا موزون کرد این دو بیت از ان است بیت خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد ❊

که چنان امد درویشی عبید الله خان آمد + سمند بند زرین نعل او خورشید را ماند + که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد + موثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممتزج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ع سلیم امشب بیاد رب حافظ قدح نوش است + الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها + الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش ازو هم موزونان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند ع

هلالی چون حریف بزم رندان شد زبان بگشا	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد ع بردی دل عشاق کمال از سخن خوب + خوبان عمل فتنه زدیوان تو یابند + و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ع گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت + عشاق حیات از لب خندان تو یابند + و میرزا صائب قصد تضمین ممتزج در مقاطع غزل نمیکند بنا بران تضامین او بی لطف واقع شده این اشعار راحت بدل زبان هلالی از دیوانش استخراج یافت ع

بس که بوسه زدن ساعد رعنائیش را		گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند توام بنمای روی خویش را	وله	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا		دشمن جانی مرا از جان دوست دارم ترا
بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز		گلی نرست زباغ امیدواری ما
اگر از آنکه نخم رنجه نگردد خو بیت		هر دم از دیده قدم سازم و آیم سوی تو
دم آخر که مرا عمر بسر می آید		گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد		گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
چو سایه روی ترا بخاک یکسان باد	وله	اگر ز سایه تو رو بآفتاب کند
بر وا می نرگس نادان تو با آن چشم بناز		ناز را چشم سیه باید و مژگان دراز
این کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش		راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

گر گذار افتد چو باد صبح بر خاک منش / هیچ گرد از خاک بر خیزم بگیرم دامنش

وله

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام / چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده‌ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن / که در هوای تو من بر سر آسمان شده‌ام

وله

نقد جان را در بهای زلف جانان میدهیم / عاشقیم از بهر سودای چنین جان میدهیم

وله

گر بار غم این است که من میکشم از تو / والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله

خواهم بدر رقیب روم بهر منزلی / تا در رهِ گذشتن تو نزدیکتر افتم

وله

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است / آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

وله

ایکه میگویی دل گم گشتهٔ خود را بجو / مشکل که خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم

وله

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من / از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من / اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم / که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله

ای فلک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد / گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن

وله

خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او / یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله

روزها از بیم رقیبان نیست ره در کوی او / شب روم لیکن چه حاصل چون نبینم روی او

وله

چند گیرد جام می کام از لب میگون او / ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله

چون نیامیزی بمن گویی مخور زارم بکش / خون من باری بیامیزد بخاک کوی تو

خوبان بر اهل درد شما را چه آگهی / ایشان بناز مند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستم‌ها کردی / بارک الله کرم‌ها کردی

هاشمی قندهاری صافگو است و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبد الرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداونی نویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در جواب بطریق لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این که عدد کم بحساب جمل شصت باشد غزل الکنی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

وز دست دل براه غم از پا فتاده * دیوانه وار در کمر کوه گشته * بی اختیار سر به بیابان نهاده * گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته * گاه چون فتیله با دل آتش فتاده * سر هم ز فکر اندکی و بسیار فارغیم * هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده * خانخانان بیرم همین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنگه از دائر لکهنوی که از مضافات اسلیم شاهی بود و در وادی سرو داور ثانی تان سین توان گفت دریک مجلس بخشید و همچنین حجاز خان بداونی را در صلهٔ قصیده که بنام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد انعام داد و داور امین تحاصی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است

چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب * بر کار خاتمش زر من داو لعل ناب * انتهی کلامه ملخصا بیرامخان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او * اگر غلام علی نیست خاک بر سر او * مؤلف گوید اگر من در عهد بیرامخان میبودم این مطلع را که بنام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از و میخریدم باشم قند بارمی سپاریده *

قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی	ولـه	گویا که سرو قامت او یاد میکنی
گنجشک وار بستهٔ دام تو گشته ام		فی میکشی مرا و نه آزاد میکنی
هجر خاک در تو جائی نریزم اشک از مژگان		بهر در آبروی خویشتن برخاک چون ریزم

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا		نه بیکساعت زبزم خویشتن سازد جدا
زبسکه حسن فزود عشق گداخت مرا	ولـه	نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
لذت دیوانگی بر سنگ طفلان خورده است	ولـه	حیف مجنون کز افراط گذشت که در صحرا
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو	ولـه	ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است
سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار	ولـه	چون باغبان که آب بسوی چمن برد
تاثیر کرد در دل سخت تو نالهٔ ام	ولـه	این عوت را مصنف غم بی اثر نیست

نه چندانست ملالی که امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل نسیم باشیم
گر کشته عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل بقول تو دیگر نمیکنیم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکنیم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیای کاشی یحیایی اخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش ترک وطن کرده بنا طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار بیبود و خدمت اصفهان بسیار کرده در مثنوی که در ذم اکولی گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد — که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثناگستران بادشاهی منخرط گردید و بیشتر مداحی اراشاه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غره ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر بصد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با بسیاری عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ آورد مصرع شد شاهجهان آباد از شاهجهان آباد + پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست مصرع احیای سخن چو کرد یحیی جان داد + مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف دانسته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمتخان عالی گذشت که همزه التقا را در تاریخ مصرع سخن جایز گرد اینجا التقاء ساکنین + محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکل آن شکل حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزه احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلا تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبدالجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف نور تهامی شیاء یافته و همزه شیاء را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس + بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت +

کی بسر گشت لیشب لب آفتاب ما	وله	گر رشک گرد ز هر فلک در شراب ما
چون خط رسید عشق بکویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزی خط پای حسرت است

از می مستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند	وله	هر طرف معموره‌ها مست و خراب افتاده اند
با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلے	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلے
دیده هر قاصد که رویش کرد در کویش وطن	وله	بعد ازین گزیده ام خودمی هم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان چو تیر
زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار	وله	هر جنس که از دست خریدار بر آمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد
یحیی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن ما لایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد بیت تو پادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما ÷ زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است ÷
هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست ÷

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره‌ها آفتاب دخترزادهٔ میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خاله‌زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلندپایه است و در سامان طاعت سرمایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک مکتب ایم و سوار یک اشهب ترجمهٔ او در ماثر الکرام و سرو آزاد مفصلا جلوه پیرا است سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت بنا اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث ف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست یست و با سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ وفات از بلگرام ببلدهٔ لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون عمر رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخرے روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور تفویض بادر خاک نمودند میر اولاد محمد ذکا گوید بیت طراز آل پیغمبر چراغ دودهٔ حیدر

محمد اعلم تخلص و تخلص حسنا فطرت بود در سنه ... تاریخ فوت او عزیزی گفته ... کرده شعر ... در قید
آمد یوسفی ابن ... از نتایج طبع او کتابی است مسمی الفرع النابت من الاصل الثابت
چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئلهٔ توحید و تقصیر در تعریف و تاریخ این کتاب تصنیف ... وارد
مطلعش این است مطلع ربنا هب لنا من امرنا رشدا لقد اخذناک بافیاض ... و

این جواهر از خزانهٔ یوسفی است

همچون چه دلبند ... غبار من		ناشر رقم زند بلوح مزار من
طفل صیادی که از گلشن ...	وله	بلبلان را بی خدنگ اندر چمن ...
یوسف نکند شکوه ز بی مهری ایام	وله	دارد دل خود جمع که انجام ... است

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

ریختهٔ کلک جواهرسلک ... مولوی محمد مهدی علیخان سلمه الله القدیر مصحح مطبع

ستایش ... ان بی اندازه است که فهم رسای آسمان پیماید ... کوتاه و نعت سید ... ان پایه بلند است که ... ادراک مقدارش پست همتی ... آگاه ... چاره دیگر ... ان سخن ... در این ایام ... جام ... ذکر ... تذکرات شعرا ... قیامت ... سخنوران ... گفتار ... نمایان معانی ... و نظم ... تازه ... قصاید ... درخشنده اختر ... گوهر ... مسمی بخزانهٔ عامره تصنیف ... عبارتش ... عرق ... انفعال و خجالت اساس ... نظم ... زبان ... سخن ... شور انگیز و کلام شیرینش ... و شگفتگی ... الفاظش ... عالم با عمل فاضل اکمل در علوم ... مواج ... فلسفه محقق طوسی و دوانی ... بفضل و کمال ... مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع ... آگاهی ... از آسمان بلند ... شاخ ... میوه ... پرگیاه ... جود و نوالش ... قطره ابر ... خلق ... کلامی ... و توقیر ... مطبع ... محمد ... خان ... طبع ...